

خاطرات و نوشته های سیاسی در ایران و کبک

بخش اول

خاطرات و نوشته های سیاسی. دوره زندگی در ایران

فریدون بابائی خامنه  
استاد بازنشسته دانشگاه مونترال  
مونترال (کبک-کانادا)

1394 شمسی - 2015 میلادی.



## ستم نکن و ستم دیگران را قبول نکن.

در دوره زندگانی طولانی ام فکر میکنم که این ارزش مهمترین سر مشق زندگی اجتماعی و سیاسی ام بوده است. کوشش میکردم و میکنم که ستم دیگران، در خانواده و به انسان هائی که رابطه دارم، نکنم. کوشش میکردم و میکنم که شرکت در ستم دیگران به اشخاص و مردم را تا حد ممکن ننمایم. تا حد ممکن سعی میکردم و میکنم که در مقابل ستم دیگران، بخودم و روابط ظالمانه بین مردم در جامعه و ملتها در جهان، مقاومت و مبارزه کنم. با آرزوی زندگی در جامعه بدون ستم و تبعیض همیشه سر برده ام.



## فهرست

1	مقدمه
3	<b>فصل 1. خود سازی سیاسی و فعالیتهای دوره نو جوانی در تبریز</b>
4	حکومت پیشه وری در آذربایجان و اثر آن در تکوین هویت آذربایجانی من
	<b>فصل 2. ملی شدن صنعت نفت ایران و حکومت ملی دکتر مصدق</b>
5	اثر نهضت ملی ایران در تکوین هویت ایرانی من
5	نخست وزیر رزم آرا و ترور او (1330)
5	نهضت ملی شدن صنعت نفت در سرتاسر ایران و حکومت ملی دکتر مصدق
6	شرکت فعال و انفرادی در انتخابات دوره 17 مجلس شورای ملی (بهمن 1330)
7	خرید یک برگه قرضه ملی:
7	روزنامه ها و نشریات احزاب:
7	استعفای دکتر مصدق و نخست وزیری چند روزه قوام السلطنه و قیام ملی سی ام تیر
8	انتخاب راه سیاسی: سوسیالیسم دموکراتیک ایرانی در کادر نهضت ملی ایران و نیروی سوم
9	نکاتی از یادداشت هایم درباره فعالیتهای سیاسی این دوره:
10	• اولین نطق سیاسی در اعتصاب دبیرستان فردوسی
12	• شرکت در اولین جلسه آشنایی نیروی سوم
15	• تظاهرات میدان باغ گلستان جمعه 32/3/29
16	• اختلافات با پدر و مادرم درباره فعالیت سیاسی
19	شرکت در فعالیتهای سیاسی و رفراندوم در باره انحلال مجلس 17:
19	• افتتاح کلوب مصدق در تبریز و شرکت در فعالیتهای جمعیت هواداران نیروی سوم
19	• شعار نویسی روی دیوارهای خیابان و اولین توقیف شدن در کلانتری، شهربانی تبریز
20	• تظاهرات سالروز سی ام تیر روز قیام ملی
21	• رفراندوم درباره انحلال مجلس 17 و اولین رای دادن من در انتخابات
23	کودتای 28 مرداد 1332 و زندانی شدنم در تبریز
33	<b>فصل 3. فعالیتهای سیاسی در کادر نهضت مقاومت ملی (1332-1334)</b>
33	نهضت مقاومت ملی در تبریز:
35	تظاهرات برای آزادی انتخابات مجلس 18 و زندانی شدن و تبعیدم از تبریز
38	محاکمه دکتر مصدق رهبر نهضت ملی ایران (1333)
39	بیک نیکهای سیاسی در تبریز
40	آزادی خلیل ملکی رهبر نیروی سوم از زندان و انتشار مجله نبرد زندگی
41	کنسرسیوم نفت و نطق درخشش در مجلس شورای ملی بر علیه قرارداد تحمیلی:
42	فعالیت های سیاسی در سال (33-1334):
42	• نشریه نبرد زندگی، اختلافات در نهضت مقاومت ملی و مسئولیت تشکیلاتی
42	• نهضت مقاومت ملی و خلیل ملکی
43	• انتشار مجله نبرد زندگی در تهران:
45	فعالیتهای سیاسی من در سازمان نیروی سوم تبریز پس از کودتا

- 45..... اختلافات سیاسی و اخلاقی با علی زرینه باف
- 46..... مقالات سیاسی در نشریه مهد آزادی
- 47..... چند نکته از دفتر یادداشت‌های سیاسی:
- 47..... پرداخت طلا های ایران به و سیله روسیه شوروی به دولت زاهدی
- 47..... پیروزی حزب دموکراتیک در آمریکا
- 48..... نطق شاه در آمریکا (یکشنبه 33/9/28):
- 50..... 29 اسفند، بهترین روز سال (یکشنبه 28 اسفند 33):
- فصل 4. خاطراتی از فعالیتهای سیاسی ام در دوره جوانی و در دانشگاه تبریز..... 51**
- 51..... مقدمه
- 53..... فعالیت طرفداران نهضت ملی و بیانیه 1339 در دوره جبهه ملی (دوم) در تبریز
- 53..... بیانیه 1339 طرفداران نهضت ملی ایران در آذربایجان
- 56..... پایه‌گذاری جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران.....
- 56..... اختلافات بین خلیل ملکی و محمود عرب زاده در آستانه تشکیل جامعه سوسیالیست ها.
- 56..... سفر تهران و ملاقات خلیل ملکی (یادداشت 39/7/22 در ترن تهران- تبریز):
- 58..... انتخابات دوره 20 مجلس شورای ملی و مبارزه بر علیه انتخابات قلابی
- 58..... نظری به فعالیت های ما در تبریز بر علیه انتخابات قلابی دوره 20 مجلس
- 58..... اعتراض به انتخابات قلابی در دانشگاه تبریز
- 60..... اعتصاب دانشجویان در دانشگاه تبریز
- 63..... نامه های دوستی در باره اعتصاب دانشگاه
- 69..... ملاقات با آقای الهیار صالح در تهران
- 71..... مراسم چهلمین روز فوت محمود نریمان در تبریز
- 72..... تشکیل کمیته جبهه ملی ایران در تبریز و نامه خلیل ملکی و پروتوس خواندن من
- 74..... نامه استاد خلیل ملکی و پروتوس خواندن من
- 75..... تظاهرات 30 تیر 1340 در تبریز و توقیف من در سازمان امنیت تبریز
- 79..... زندان و محاکمه فعالان دانشجو بعلت اعتصاب و یا مبارزات ملی در تبریز
- 81..... شرکت در اولین کنگره جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران در تهران
- 83..... شعری ترکی از خدیوی خلخالی هوادار جبهه ملی ایران
- 86..... محاکمه غیابی در دادگاه نظامی تبریز و عواقب آن
- 88..... دوستان سیاسی و مکاتبات با آنها و تحول آنها
- فصل 5. مقالات و نوشته های ضمیمه در باره مسائل سیاسی این دوره..... 97**
- 97..... مقدمه
- 98..... هویت آذربایجانی - ایرانی مردم آذربایجان
- 136..... یادى از خلیل ملکی استاد راه جو ، راهگشا و راهنمای نسل ما
- 158..... مکاتبات درباره این مقاله با دکتر امیر پیشداد

167.....	• مکاتبات با محمد علی تاج احمدی در باره مقاله
172.....	غلامحسین ساعدی دانشجوی پزشکی در دانشگاه تبریز: چند خاطره
188.....	«جنبه های اخلاقی و مذهبی و اجتماعی روابط پزشک و بیمار» (گزیده ای از پایان نامه پزشکی)
188.....	• پایان نامه پزشکی و اخذ دکترای پزشکی از دانشگاه تبریز
192.....	• «جنبه های اخلاقی و مذهبی و اجتماعی روابط پزشک و بیمار»
195.....	• نتیجه پایان نامه: ضرورت اجتماعی شدن طب و بهداشت ایران
199 .....	فصل 6. عکسهای بخش اول
207 .....	مقاله ها و منابع
209 .....	فهرست خاطرات و نوشته های سیاسی بخش دوم دوره زندگی در مونترال (1962-2016)
213 .....	خلاصه بزبان فرانسه





## مقدمه

زندگی من، در ایران و کبک، مثل اغلب انسانها چند بعد داشته است: بعد شخصی - خانوادگی، بعد تحصیلی - شغلی، بعد دینی و بعد اجتماعی - سیاسی.

در موقع نگارش خاطرات دوره زندگی در تبریز در زندگینامه ام تحت عنوان «از خامنه به مونترال با گذری از تبریز» فصلی در جلد سوم درباره خود سازی سیاسی و فعالیت های سیاسی ام در دوران جوانی نوشته بودم. اما به علت محتوی سیاسی این بخش از خاطرات مناسب تر و محتاط تر بود که آن را به طور جداگانه در دفتر یا جلدی تنظیم نمایم. بالاخره تصمیم گرفتم که خاطرات سیاسی این دوره را در دفتری ضمیمه جلد سوم تحت عنوان خاطراتی از فعالیت های سیاسی ام در ایران جمع نمایم.

خانم اعظم مراد حاصلی خامنه نیز به دلایلی این بخش از خاطراتم را در کتاب «فرزند چنار خامنه»، گزیده اش از زندگی نامه ام، انتخاب نکرد. و به علل دیگری بعد سیاسی زندگینامه ام ناقص در آن کتاب انتشار یافت.

بعلاوه تا آنجائیکه من اطلاع دارم در باره فعالیتهای سیاسی دوران نهضت ملی (سالهای 1330-1340) در تبریز توسط احزاب و شخصیت های ملی و خصوصیت های آنها، مقاله مهمی نگاشته نشده است. چون من در این دوره ده ساله یکی از فعالان نهضت ملی و جامعه سوسیالیست ها در تبریز بودم. بنظرم، برای تکمیل کتاب مذکور و روشن کردن آن فعالیتهای ملی در تبریز، انتشار گزیده ای از خاطرات و نوشته های سیاسی ام ضروری و مفید میتواند باشد.

کتاب شامل دو بخش (یا دفتر) زیر خواهد بود:

بخش اول شامل خاطرات و نوشته های سیاسی در باره دوره زندگی در ایران.

و بخش دوم شامل خاطرات و نوشته های سیاسی در باره دوره زندگی در کبک - کانادا.

در بخش اول موضوع های زیر بطور خلاصه مورد بررسی قرار خواهند گرفت:

- خود سازی سیاسی و فعالیت های دوره نوجوانی در تبریز (دوره تحصیلات دبیرستانی)

- خاطراتی از فعالیت های سیاسی ام در دوره جوانی و در دانشگاه تبریز

- مقاله های نوشته شده درباره ی مسائل سیاسی این دوره.

چون شرایط لازم برای چاپ این کتاب را ندارم قصد دارم آنرا بوسیله انترنت در اختیار علاقمندان بگذارم.



## فصل 1. خود سازی سیاسی و فعالیتهای دوره نو جوانی در تبریز

در دوران نوآموزی در خامنه با مشاهده حادثه تصرف آذربایجان توسط ارتش روسیه شوروی، حکومت یک ساله پیشه وری رهبر فرقه دموکرات آذربایجان، انحلال حکومت فرقه و فرار پیشه وری و بالاخره ترور شاه در تهران، کنجکاوی من در مسائل سیاسی اما تحت تاثیر عقاید پدرم شروع شد.

وقتی که در سال 1328 به تبریز مهاجرت کردیم و تحصیلات دبیرستانی ام شروع شد بیشتر در تماس با نشریات و فعالیت های سیاسی قرار گرفتم. با مطالعات مذهبی و علمی و خواندن مقاله های روزنامه ها و مجلات، در باره مبارزات بر علیه شرکت نفت جنوب (انگلستان)، انقلاب چین و جنگ کره و...، توجه ذهنی و علاقه ام به جریانات و مسائل سیاسی زیادتر شد.

وقتی که امروز به جریان خود سازی سیاسی، تحول هویت آذربایجانی و ایرانی و انتخاب راه سیاسی ام در ایران می اندیشم و مراحل مختلف آن را تجسم میکنم می بینم که واقعه های زیر رول اساسی را در این مورد بازی کرده اند:

- حکومت پیشه وری در آذربایجان و خاطرات آن
- نهضت ملی شدن صنعت نفت و حکومت ملی دکتر مصدق
- فعالیت در نهضت ملی ایران و حزب نیروی سوم
- کودتای 28 مرداد 1332 و اولین زندان در تبریز
- شرکت در -نهضت مقاومت ملی و دومین زندان و تبعید از تبریز
- مبارزات دوره ی دوم جبهه ملی و جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران (1339-1341)
- اعتصابات دانشجویان دانشگاه تبریز و زندان سوم در دوران تحصیلات دانشگاهی (1340).

## حکومت پیشه‌وری در آذربایجان و اثر آن در تکوین هویت آذربایجانی من

در سال 1324 وقتی که حکومت پیشه‌وری رهبر فرقه دموکرات آذربایجان در تبریز سرکار آمد من ده ساله بودم. در این زمان آذربایجان تحت تصرف ارتش اتحاد جماهیر شوروی بود و من در خامنه و سفرهایم به تبریز سربازان و افسران ارتش روسیه شوروی را می‌دیدم و تحت تاثیر محیط خانوادگی از تسلط خارجی‌ها به وطن ناراضی بوده و از سربازان روسی خوشم نمی‌آمد و ترس هم از آنها داشتم. یادم می‌آید که در خامنه چندین بار سربازان روسی را، که سیم‌کشی از طرف جنوب خامنه به طرف کوه‌های میشو میکردند و از میدان باقر آوا می‌گذشتند، مشاهده کرده بودم. روزی به اتفاق چند دانش‌آموز همسن به یکی از آنها یابوت بایامات گفته و فرار کردیم. به نظرم این دو کلمه معنی دزد یا متجاوز را می‌داد و آن را از بزرگ سالان یاد گرفته بودیم. تابستانی بعد از تصرف آذربایجان به وسیله روسها به دیدار خانواده پدر بزرگم به تبریز رفته بودیم. شبها نمی‌بایستی در کوچه و خیابان باشیم. صدای آواز و فحش و شوخی سربازان را که از کوچه‌دوچی می‌گذشتند در خانه پدر بزرگم می‌شنیدم. در این سالها من گرفتار مالاریا بودم و یکبار مادرم مرا به بیمارستان تحت اداره روسها برد. یادم می‌آید که اطاق انتظار پراز بیماران بود. وقتی که نوبه ما رسید پرستار صدا زد فریدون بابایوف. مادرم مرا به دفتر پزشک روسی که یک خانمی بود برد و او مرا معاینه کرد. در موقع انتظار در بیمارستان از اطاق‌های دور صدای تریک تراک نرده‌های تخته به گوش می‌رسید این اولین بار در زندگی‌ام بود که این صدا را می‌شنیدم بعدها فهمیدم که سربازان ارتش شوروی تخته نرد بازی می‌کردند.

در سال آخر اشغال آذربایجان حکومت پیشه‌وری سرکار آمد. من دانش‌آموز سال سوم ابتدایی در خامنه بودم. خاطرات و تاثیرات این حادثه را در مقاله‌ای نوشته‌ام. این مقاله با عنوان > خاطره‌های باقیمانده از حکومت «خود مختار» پیشه‌وری در آذربایجان و اثر آن در تکوین هویت آذربایجانی من < را در صفحات بعد در فصل پنجم ملاحظه میکنید (این مقاله با سه مقاله دیگر در باره هویت آذربایجانی و ایرانی مردم آذربایجان در سال 1375 در نشریه بازار مونترال چاپ شده اند).

## فصل 2. ملی شدن صنعت نفت ایران و حکومت ملی دکتر مصدق و اثر نهضت ملی ایران در تکوین هویت ایرانی من

### نخست وزیر رزم آرا و ترور او (1330)

پدرم آبونه مجله ترقی بود در خامنه و تبریز مرتب مطالب این مجله را می خواندم. با مطالعه مقالات ترقی و روزنامه اطلاعات از مسایل سیاسی اطلاع پیدا میکردم انتصاب سرلشکر یا سپهبد رزم آرا به نخست وزیری توسط محمد رضاشاه پهلوی را خوب به یاد دارم. با خواندن شرح حال او در مطبوعات رسمی مطلع می شوم که او پرونده دزدی ندارد، همه دهات و شهر های ایران را گشته و دیده و می شناسند. در ارتش شهرت کاردانی و شهامت را دارد. برنامه ای برای مبارزه با فساد و روی کار آوردن گروه متخصص و جوان پیشنهاد میکند. همه اینها توجه و علاقه مرا به او و نخست وزیری اش جلب میکنند. گهگاهی نقطه های او در مجلس و مخالفت های جبهه ی ملی و دکتر مصدق با او را بطور نامنظم در روزنامه ها می خوانم. از مخالفت دکتر مصدق پیر با رزم آرا جوان چندان خوشم نمی آید. هنوز آگاهی از پرونده نفت جنوب و نقشه های انگلستان درباره تجدید قرارداد نفت و هدف های دکتر مصدق از مبارزه با شرکت نفت و دولت رزم آرا را ندارم. هواداری ام از رزم آرا تحت تاثیر نوشتجات روز نامه های وابسته به هیأت حاکمه و اظهارات عوام پسندانه رزم آرا و علاقه ام به دوری سیاستمداران پیر و کهنه و فاسد از حکومت می باشد.

روزی که رزم آرا ترور شد من در دبیرستان خیلی غمگین شدم و فکر می کردم که این کار به وسیله دشمنان پیشرفت ایران انجام شده است. تاثیر دیگر ترور رزم آرا در من کنجکاوی بیشتر درباره مسئله نفت، دکتر مصدق، آیت اله کاشانی و جبهه ملی ایران بود این حوادث همزمان با شروع مبارزات توده ایها و حزب ایرانیها در دبیرستان فردوسی بود و آغاز گفتگو های سیاسی بین رفقای همکلاسی و یا با آقای داوران دبیر شیمی مان (که از رهبران حزب ایران در تبریز بود).

### نهضت ملی شدن صنعت نفت در سرتاسر ایران و حکومت ملی دکتر مصدق

با انتخابات دوره 16 مجلس شورای ملی (1328 یا بهار 1329) مبارزه برای استقلال ملی و آزادیهای دموکراتیک و نهضت ملی برای ملی کردن صنعت نفت در واقع آغاز میشود. اولین حضور مستقلم (بدون پدر) در یک فعالیت سیاسی، شرکت در یک میتینگ انتخاباتی دوره 16 در سه راه پاساژ و خیابان پهلوی نزدیک دبیرستان فردوسی است. کاندیدایی برای انتخابات نطقی درباره خود و برنامه اش می کرد از بالکن ساختمان نزدیک سینما و بدون بلندگو از پیشرفت صنعتی، مبارزه با فساد و سعی برای آبادانی آذربایجان سخن میگفت. من با چندین ده نفر ایستاده در پیاده رو خیابان به حرفهای او گوش میدادیم. من او را نمیشناختم فقط بعلت کنجکاوی در آنجا بودم در حین گوش کردن به سخنرانی کاندیدا فشاری در ناحیه بالای رانهایم از پشت احساس کردم وقتی که برگشتم مردی سبیل داری را، که آلت تناسلی اش را از شلوار بیرون آورده و به پشت من

چسبانده بود، دیدم. دهانش بوی مشروب الکلی میداد و صورت و چشمانی سرخ و ملتهب داشت. وقتی که نگاه تند مرا دید فوری از صف خارج شد و از راه پاساژ دور گردید. من هم دیگر علاقه به ادامه حضور در آنجا را نداشتم و سخنرانی را ترک کرده و به خانه مان برگشتم. اولین شرکت من در انتخاباتی با خاطره تماس آلت تناسلی آن مرد مست و شاید همجنس باز (او شاق باز) به پشتم آلوده شده است. در ایران نو آموزان و نوجوانان همیشه در خطر سوء نظر این نوع مردان بودند در بازار در خیابان در بیابان و حتی باغ و خانه ها می بایست مواظب خود باشیم و احتمال قصد تجاوز این نوع مردان همجنس باز یا محروم را فراموش نکنیم. در این انتخابات در تهران دکتر مصدق و یاران او برنده شدند و به مجلس شورای ملی راه یافتند.

تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت در سرتاسر ایران در اسفند ماه 1329 و سر کار آمدن دکتر محمد مصدق در اردیبهشت 1330 را به طور مبهم به یاد دارم. اوایل با بی تفاوتی نسبی به نخست وزیر شدن او می نگریستم. دکتر مصدق را خوب نمی شناختم در خانواده از او صحبتی نمیشد و در نشریاتی که می خواندم از او یک دید منفی میدادند. از مبارزات گذشته او خبری نداشتم و در نتیجه طبیعی بود که متوجه اهمیت این مسئله و رویداد نباشم. وقتی که دکتر مصدق نخست وزیر شد من در کلاس دوم دبیرستان تحصیل میکردم و 15 ساله بودم و هنوز بیشتر توجه و انرژی من مصروف تحصیلات دبیرستانی، رقابت درسی و تفسیر قرآن و تعلیمات اسلامی در مسجد بود.

### **شرکت فعال و انفرادی در انتخابات دوره 17 مجلس شورای ملی (بهمن 1330)**

با روی کار آمدن دولت ملی دکتر مصدق، آزادی مطبوعات و آزادی بیان و اندیشه، محیط سیاسی بازی به وجود آمد. حتی در آذربایجان که پس از سقوط حکومت پیشه وری مردم در یک حالت ترس و سکوت و خفقان به سر می بردند مبارزات سیاسی علنی شروع و آشکار شد. این سالها مصادف با بحران بلوغ و باز شدن چشم و گوش و حواسم و رشد جسمانی ام بود. در این زمان من بیشتر تحت تاثیر عقاید اسلامی بودم و بیشتر از راه مسجد و جمعیت‌های اسلامی و هواداران آیت اله کاشانی نظیر جمعیت امر به معروف و نهی از منکر تبریز و بازاریان ملی گرا به مسائل سیاسی نگاه میکردم با اصطلاح رایج امروز نوعی مسلمان ملی-مذهبی شده بودم. در انتخابات مجلس دوره 17 در زمستان 1330 من دانش آموز سال سوم متوسطه بوده و در مسجد جمعه و یک مسجد دیگر در غرب تبریز به نفع کاندیداهای ملی-مذهبی تراکت و اعلامیه پخش میکردم. حتی لیست خود را از بین کاندیدای طرفدار دکتر مصدق و کاشانی ساخته و در دهها نسخه نوشته و آنها را در جلو مسجد به مردم میدادم. از جمله کاندیداهای انتخابی ام در لیست آیت الله میلانی، آیت الله انگلی و سید جواد خلخالی (وکیل دادگستری) بود. سید مرتضی خلخالی، مولایی منتقد و ناطق زبر دست و رادیکال، هوادار این کاندیداها بود که بدون ترس از هیئت حاکمه از وضع موجود انتقاد کرده و به خارجیان حمله و از دولت دکتر مصدق و حکومت اسلامی دفاع می نمود. روزی خلخالی جوان در جلو شهرداری تبریز میتینگی برقرار کرد و موقع سخنرانی اش عده ای (بنظرم طرفداران شاه) جمعیت را مورد حمله قرار دادند و چند نفر زخمی و زندانی شدند. من در آنجا حاضر بودم و اعلامیه پخش میکردم. حق رای هنوز نداشتم ولی در تظاهرات شرکت می نمودم. در این انتخابات تبریز اکثر نمایندگان انتخابی طرفدار نهضت ملی و دکتر مصدق بودند.

## خرید یک برگه قرضه ملی:

در سال 1330 دولت ملی دکتر مصدق برای مقاومت در مقابل فشارهای اقتصادی استعمارگران که جلو فروش نفت ملی شده را می گرفتند اقدام به چاپ و فروش اوراق قرضه ملی کرد. دکتر مصدق در نطقی از مردم خواست که با خرید آن به دولت ملی کمک نمایند تا او بتواند مبارزه و مقاومت ملی را ادامه دهد. من در حدود 100 ریال ذخیره داشتم و با آن یک ورقه قرضه ملی خریدم یادم می آید که پدرم نیز دو ورقه خرید علی بابا عمو هم یک ورقه خریده بود خوب به خاطر دارم که توده ایها و طرفداران شاه و اکثر ملاکین ثروتمند از خرید آن خودداری کرده و علناً آنرا تحریم نمودند.

## روزنامه ها و نشریات احزاب:

دکه های روزنامه فروشان هر روز روزنامه و نشریه و مجله های احزاب و جریانهای سیاسی مختلف را آزادانه می فروختند من بطور نامنظم نشریات زیر را می خواندم: باختر امروز وابسته به جبهه ملی ایران، شاهد ارگان حزب زحمتکشان ملت ایران، جبهه نشریه حزب ایران، پرچم (پان ایرانیست ها)، نشریات رنگارنگ حزب توده، نشریه سومکائی ها، نشریه مجاهدین اسلام، شورش نشریه ملی گرا به مدیریت کریم پور شیرازی و بالاخره آذربایجان آینده چاپ تبریز با مدیریت اکبر مدرس که هوادار دکتر مصدق و حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) بود.

## استعفای دکتر مصدق و نخست وزیری چند روزه قوام السلطنه و قیام ملی سی ام تیر

دکتر مصدق 25 تیرماه 1331 از نخست وزیری به علت مخالفت شاه با برنامه او استعفا داد و قوام السلطنه، از طرف شاه و نمایندگان مجلس طرفدار دربار و انگلستان، به نخست وزیری منصوب شد. قوام در اعلامیه ای بر علیه دکتر مصدق و نهضت ملی مردم ایران را تهدید کرد و گفت «کشتی بان را سیاست دگر آمد». در تهران و شهرستانها اعتصاب و اعتراض از بازارها شروع شد. نمایندگان طرفدار جبهه ملی و دکتر مصدق در مجلس که فراکسیون نهضت ملی را تشکیل داده بودند و آیت اله کاشانی و احزاب ملی (حزب زحمتکشان ملت ایران و حزب ایران، حزب ملت ایران و مجاهدین اسلام) به این انتصاب اعتراض کردند. مبارزه مسالمت آمیزی به شکل بستن بازار و اعتصاب و شرکت در تظاهرات و در تبریز تحصن در تلگرافخانه شروع شد. من از صبح روز شنبه 28 تیرماه در تحصن تلگرافخانه تبریز شرکت کردم. حیاط و ایوان اداره پست و تلگراف تبریز، مملو از صدها معترض و هوادار دکتر مصدق بودند. نمایندگان اصناف، علماء، فرهنگیان، احزاب و شخصیتهای ملی، از بالای بالکن با بلندگو یا بدون آن، در پشتیبانی از دکتر مصدق و نهضت ملی و بر ضد قوام و استعمار انگلیس سخنرانی میکردند. سخنرانها به زبان فارسی و یا به زبان ترکی آذربایجانی بود. من در حیاط تلگرافخانه در گوشه جنوب شرقی جای خود را داشتم و پلاکارتی را که روی آن نوشته شده بود «یا مرگ یا مصدق» با خود داشتم. در آن سه روز تاریخ مبارزات ملی بر علیه استعمار، برای آزادیهای سیاسی و ملی شدن نفت، مبارزات تاریخی دکتر مصدق و خیانت های تاریخی قوام و استبدادگران ایران، موضوع سخنرانی ها بود. من با شنیدن آنها خیلی چیزها یاد می گرفتم. روزنامه نگاری بود به نظر من به اسم گنجه ای، که

اعتصاب و تحصن را اداره می نمود و صدای خوش و رسایی داشت، سخنرانی زیاد می کرد. پیامها و تلگراف های هواداران و نمایندگان ملی مجلس را می خواند. دو سه بار از ما خواست که به خیابانها و بازار برویم و اعلامیه ها درباره دعوت مردم به اعتراض و اعتصاب و تحصن را پخش کنیم. من دوبار اینکار را کردم بعد از ظهر روز سی ام تیر خبر استعفای قوام و بازگشت به نخست وزیری دکتر مصدق را در تلگرافخانه آقای گنجی ای به ما اعلام کرد. شور و هیجان مردم نظیری نداشت من در کنار هواداران حزب زحمتکشان ملت ایران- تبریز بودم و فریاد یا مرگ یا مصدق آنها را می شنیدم جوانی در کنار من گریه می کرد در آن سه روز نه در تلگرافخانه نه در بازار و نه در خیابانها من نشانی از شرکت توده ایها (دانشجویان و دانش آموزان) را ندیدم. کسی از همکلاسان و دانش آموزان هوادار حزب توده در دبیرستان فردوسی را که می شناختم در آن تظاهرات ندیدم. آنها طبق دستور رهبری در خانه های شان مانده بودند و در تظاهرات و مبارزات مردم شرکت نکردند. شرکت من در این تظاهرات و قیام مسالمت آمیز بدون وابستگی به حزبی و دسته ای بود. هوادار دکتر مصدق و نهضت ملی ایران بودم و برای استقلال و آزادی و ملی شدن نفت مبارزه می کردم.

بعد از قیام سی ام تیرماه و شرکت در آن علاقه و توجه من به شناسایی احزاب ملی و حزب توده بیشتر شد. در سال چهارم متوسطه در ضمن شرکت در تظاهرات ملی مطالعه عمیقتر م درباره ی برنامه ها و مقاصد این احزاب و تاریخ سیاسی ایران ادامه یافت و منجر به انتخاب نیروی سوم و سوسیالیسم دموکراتیک گردید

### انتخاب راه سیاسی:

#### سوسیالیسم دموکراتیک ایرانی در کادر نهضت ملی ایران و نیروی سوم

در مقدمه یادداشت های سال 1332، روز 29 اسفند 1331، پس از ذکر نظرم درباره تحول افکار مذهبی ام، عدم لزوم دخالت دین در سیاست و شخصی بودن مذهب، چنین نوشته ام: «... تقریباً از شش ماه پیش تصمیم گرفتم که برنامه احزاب موجود را مورد مطالعه قرار دهم و حقیقت را کشف کنم و در حزبی که مفید برای ایران بوده و خائن نیست نام نویسی کرده و شروع به فعالیت کنم تا این موقع به وسیله خرید و مطالعه روزنامه ها و کتابهای مختلف تقریباً حزب توده را خائن تشخیص داده ام و برای مطمئن شدن هم سوالاتی از آنان (توده ایها) کرده ام و از جواب آنها معلوم می شود که چندان کاری با ملت ایران ندارند و بر دولت بیگانه ای خدمت می کنند ولی درباره مرام حزب توده (سوسیالیسم) به غیر از مواردی معتقد هستم و حالا شروع به مطالعه درباره حزبی نموده ام که مرامش سوسیالیسم است و ادعا دارد که به ایران خدمت میکند و نوکر بیگانه نیست برای اینکار مدت چند ماه است که روزنامه ها و نشریات آن حزب (حزب زحمتکشان ملت ایران - نیروی سوم) را مطالعه می کنم. این حزب را حزب خوبی تشخیص داده ام و برای اینکه اشکالاتم رفع شود سوالاتی تقریباً دو ماه پیش از نشریه نیروی سوم هفتگی نمودم که جواب آنها را موکول به تماس با اعضایش در تبریز نمودند. دیروز 1331/12/27 یکی از طرفدارانش را ملاقات کردم و سوالات را مطرح نموده و به یکی از سوالاتم جواب دادند. این شخص آقای فاتحی نام دارد و دانشجوی سال پنجم پزشکی بود. قرار شد ارتباط را قطع نکنیم و جواب سوالاتم را بگیرم...



ولی پدر و مادرم مخالف این کارهای من هستند و دیروز خیلی مخالفت کرده و عصبانی شدند نمیدانم به چه زبانی به آنها حالی کنم که انسان باید در دسته ای سیاسی فعالیت کند. امروز 29 اسفند به مناسبت روز ملی شدن نفت هم خواستم که برویم نطق های آنها (شخصیتهای ملی) را بشنویم ولی پدرم مخالفت کرد و گفت رفته رفته می روی و عضو حزب می شوی منم گفتم اگر اشکالاتم رفع شد عضو حزب زحمتکشان ملت ایران میشوم... او هم به شدت مخالفت کرد و گفت مصلحت و خوب نیست.

### نکاتی از یادداشت هایم درباره فعالیتهای سیاسی این دوره:

1/1/1332 عصر وقتی که به خانه سعیدی (دانشجوی پزشکی) رفتم درباره سوال اولم و موضوع اصل 4 آمریکایی بحث کردیم. کتاب سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی را دادند تا مطالعه کنم بعد با فاتحی درباره دین از نظر کمینفورمیستها و با سعیدی درباره شرایط عضویت جمعیت شان پرسیدم. جواب دادند که مادر درجه اول به کارگر و دهقان احتیاج داریم و در ثانی اشخاص روشنفکر که تابع نظامهای حزب باشند... بعدا گفتند که ما مارکسیست هستیم و لنین را قبول داریم ولی استالین سوسیالیسم را عوض کرده است و او را قبول نداریم استالین از عقاید لنین و سوسیالیسم انحراف به طرف کاپیتالیسم دولتی کرده است.

2/1/32 صبح امروز روزنامه های بانگ مردم و نیروی سوم و زنان پیشرو را خریدم یا کرایه کردم. تقویم و سالنامه نیروی سوم را که خیلی خوب و مفید تهیه شده به مبلغ 15 ریال خریدم ولی خیلی گران بود. در این تقویم مختصری از تشکیل حزب زحمتکشان و مرامنامه و نظامنامه های آن نوشته شده و در زیر هر صفحه ای شعاری و جمله ای از خواسته های آن حزب نگاشته شده است.

بعد از ظهر اکرم خانم آموزگار دبستانهای تبریز و دوست خاله بزرگ به منزل آمد. راجع به حقوق زنان و اوضاع سیاسی مدارس و وظیفه آموزگاران بحث کردیم در باره حزب توده گفتم که من مخالف مرام آنها نیستم ولی مخالف روش و طریق آنها که ایران را می خواهند مستعمره روس قرار دهند هستم او هم سخنانم را تصدیق کرد.

سه شنبه 1332/1/11

.... بعد از ظهر که از دبیرستان به خانه آمدم آقا حقوق گرفته بود ماهانه ام را خواستم گفت چون بروز نامه های حزبی می دهی نخواهم داد منم گفتم راه من اینست میدهی بده و یا نده. نداد و رفت شب کتاب «نیروی محرک تاریخ» را که از آقای سعیدی گرفته بودم مطالعه و یادداشت کردم. عصر با وهاب صحبت کردم و از بحث هایم با اعضا نیروی سوم سخن به میان آوردم و گفتم که حتما روزنامه ها و نشریات آنها را میدهم مطالعه کنید. شب آقا ماهیانه ام را دادند و منم 20 ریال قرضم را به آبا پرداختم.

در یادداشت های ماه فروردین و اردیبهشت از بحث ها با رفقای همکلاسی (وهاب، سعید، مسعود، حسین صدارت، کنعانی، سلمان زاده، فطوره چی، بنایی، مستوفی، امیر اصفهانی، نواشتیاق، پور داوود، محمودی، باقری، اقدم، علیزاده، غزنوی، صدائی، واعظ علوی و...) و دادن نشریات حزبی برای مطالعه بارها ذکر کرده ام.

بارها از مطالعه نشریات سیاسی(نیروی سوم، باختر امروز، بانگ مردم، بسوی آینده، حجار، زنان پیشرو، علم و زندگی، جوانان دموکرات، شهباز، آذربایجان آینده، کاپیان و نبرد شرق و کتابهای نیروی سوم چیست، نهضت ملی و افسانه های حزب توده، نیروی سوم در مقابل دو پایگاه امپریالیسم، و نیروی سوم و صلح، نیروی محرکه تاریخ، سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی، سوسیالیسم و اخلاق، مارکسیسم چیست) و ردوبدل آنها به رفقا و آشنایان بارها نوشته ام. در یادداشتها اشاره ای به اسامی رفقای جدید سیاسی کرده ام مثلا دکتر سعیدی، دکتر فاتحی، اکبر مدرس، دکتر عدادی و رحمتیان (هم منزل سعیدی).

: 17/1/32

...صبح به مدرسه رفتم با صدارت درباره ی نیروی سوم صحبت کردم. در تخته سیاه شعار (به نفع دکتر مصدق و نیروی سوم)نوشتم تا موضوع میان شاگردان مطرح شود. بعد از ظهر به مسافرخانه شبستری رفتم و به نطق تاریخی مصدق گوش دادم. واقعاً دولت ملی و بس لایق. روزنامه شهباز را خریدم و اطلاعات را کرایه کردم و به منزل آمدم.

... 25/1/32 در خیابان با آقای رابط (طرفدار حزب توده) درباره ملی شدن شیلات و مخالفت روسیه شوروی، مبارزه ضد استعماری آیا طبقاتی است؟ دیکتاتوری پرولتاریا و از بین رفتن طبقه در شوروی با حضور عده زیادی بحث کردیم.

: 26/1/32 بعد از ظهر امتحان فیزیک و رسم فنی را دادیم و من به منزل س رفتم درباره صدور سرمایه از کشور سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا صحبت کردیم سپس درباره تعطیل عمومی فردا سخن به میان آمد و قرار شد ما هم دبیرستان فردوسی را تعطیل بکنیم. شب در کاغذی درباره فردا نطقی تهیه کردم.

### اولین نطق سیاسی در اعتصاب دبیرستان فردوسی

27/1/27 صبح ساعت 7 به منزل س رفتم آقای ف هم آمدند درباره تظاهرات روز صحبت کردیم. قرار شد به دبیرستان بروم و زمینه را آماده کنم تا رفقای حزب ایرانی هم آمده و به اتفاق آنها و بدون شرکت کمیونفرمیستها دبیرستان را تعطیل و به تلگرافخانه برویم. در دبیرستان من آقای فرهان، نساج و موسوی و سایر رفقا را دیدم و موضوع را در میان نهادم سپس آقای هادی انگجی دانش آموز کلاس 6 (پسر برادر آیت الله انگجی نماینده ملی مجلس) را پیدا کردم و راجع به این موضوع صحبت کردم آنها گفتند پس چرا تا حالا حزب ایرانیها نیامده اند، نمی توانیم بدون توده ایها کاری کنیم و گفتند تا ساعت 8/5 منتظر میشویم. چون آنها (حزب ایرانیها) نیامدند آقای انگجی هم با موافقت توده ایها نطقی تهیه کرد. پس از اینکه زنگ زده شد هیچ کس به کلاسها نرفت و دانش آموزان در حیاط جلو (شرقی) جمع شدند. کیمیا، دانش آموز سال ششم و از رهبران دانش آموزان طرفدار حزب توده، شروع به صحبت کرد از تحریکات دربار و امپریالیستها و لزوم تشکیل جبهه ی واحد ضد استعمار صحبت کرد و بر علیه دربار و آمریکا شعار داد سپس آقای انگجی درباره تحریکات و عمل چاقو کشان و لزوم پشتیبانی از مصدق و تشکیل جبهه ی واحد

ضد استعمار صحبت کرد پس از او اردو بادی طرفدار حزب توده در زمینه سخنان کیمیا صحبت کرد سپس نوبت من رسید من چنین گفتم ( اولین نطق سیاسی ام ) :

قهرمان ناجی ایران و ایرانی کنون  
شد بپا تا آنکه سازد افتخار ما فزون  
او بود یکتا مبارز با عدویان وطن،  
غیر نام میهن از او نشنوی دیگر سخن.  
کوس آزادی زنان گامی فراتر می نهیم،  
یا مصدق یا که جان در راه میهن میدهیم.  
با تنی فرسوده و لرزان ولی ایمان پاک،  
میکنی خدمت ز بهر قدرت این آب و خاک.  
رانده ای بیگانه از کشور ایران ما،  
آخر آوردی بسا حل ناو سرگردان ما.  
ملت ایران بود همواره پشتیبان تو،  
خون خود ریزد ولیکن نشکند پیمان تو .

(این شعر را در یکی از جراید طرفدار دکتر مصدق(شورش) خوانده بودم و اما اسم شاعر را یادداشت نکرده ام.)

رفقای گرامی شما جوانان غیور و مبارز ایرانی آگاه شوید که میهن و نهضت ما در خطر است و یکبار دیگر به قیام شما و مبارزه دشمن شکن و سرسختانه شما احتیاج دارد. جوانان مبارز و سلحشور وطن آگاه باشید که باز هم در این موقع حساس ایادی مارک دار استعمار وعده ای از کثیف ترین عناصر به بهانه دفاع از شاه بر علیه مصدق رهبر نهضت ملی توطئه میکنند و می خواهند بار دیگر با برانداختن حکومت ملی مصدق وضع سابق یعنی محیط خفقان آور و تحت نفوذ امپریالیستها را تجدید کنند ولی آنان از نیروی خلاقانه توده های ملت بی خبرند و نمیدانند که این نهضت ریشه عمیق دارد و ملت در همه اوقات آماده قیام است.

ما دانش آموزان باید با تعطیل دبیرستان و شرکت در تظاهرات پدران و برادران و سایر دانش آموزان. دولت ملی جناب آقای دکتر مصدق را تایید کرده و اراده جوانان آذربایجان فرزندان غیور ستار خان را به ظهور رسانیم و به ندای کارگران مبارز آبادان و جوانان شجاع تهران و مردم دلیر سایر نقاط ایران جواب مثبت دهیم و به استعمار گران امپریالیستها سرخ و سیاه و نوکران سر سپرده آنان ثابت کنیم که تا آخرین نفس در مقابل مطامع پلید و تحریکات آنها مقاومت کرده و با خون خود موفقیت و پیروزی نهضت مقدس خود و رهبر آن دکتر مصدق را تضمین خواهیم کرد.

زنده باد دکتر محمد مصدق پیشوای ملت ایران

زنده باد مبارزه ملت ایران در راه تحقق آمال ملی

پایدار باد اتحاد خلل ناپذیر دانش آموزان ایران

پیروز باد نیروی سوم نیروی ملت ها

در اواخر نطق من چون از خارج به در بسته دبیرستان حمله می کردند.(حمله توسط سومکائی ها و شاه پرست ها) حاضرین برای جلوگیری از آنها به طرف در و سالن رفتند و من هم از پلکان

سالن(تأثر) بقیه نطقم را بیان کردم. تمامی شعار های من به جز شعار درباره نیروی سوم مورد تایید توده ایها قرار گرفت ولی در موقع گفتن شعار آخر توده ایها اعتراض کردند و منم جواب آنها را دادم ولی تظاهرات رفقای ما با وجود اکثریت عده مان خیلی کم و نا موثر بود. پس از نطق ها پراکنده شدیم و به خیابان رفتیم. توده ایها با عوام فریبی در سر بازار میتینگ دادند و بنام مصدق مردم را جمع کردند ولی با دادن شعار مرگ بر شاه و ما شاه نمیخواهیم عده زیادی از توده های مردم به پیاده روها رفتند. آنها بعد از آن در خیابان به حرکت در آمدند و سایر رفقایشان (عده ای دانشجو کارگر) به آنها ملحق شده و بر ضد دربار و آمریکا و بر له خود شعارهایی میدادند. آنها در اول خیابان شهناز به وسیله پلیس و سربازان متفرق شده و عده ای از آنها هم گرفتار شدند. ما طرفداران دکتر مصدق به حزب ایران در کوچه تلگرافخانه رفتیم... آقای مدرس مدیر نشریه آذربایجان آینده و از فعالین حزب زحمتکشان ملت ایران-نیروی سوم صحبت کردند و مفهوم نیروی سوم را به خوبی برای عموم تشریح کردند تظاهرات و اعتصاب آن روز با تصمیم فراکسیون نهضت ملی خاتمه یافت. بعد از تظاهرات به خانه رفتم و وقایع را به پدر و مادرم اطلاع دادم و آنها مرا توبیخ کردند و گفتند دیگر از این کارها نکن!

2/2/32

صبح به دبیرستان رفتم با رابط از فعالین توده ای درباره کاپیتالیسم دولتی بحث شد. او اظهار کرد که اصلاً چنین رژیم امکان ندارد و من از او فرق شرکت و صنایع دولتی و ملی را پرسیدم اظهار بی اطلاعی کرد... در خیابان آقای فاتحی را دیدم مدت دو ساعت درباره ی کاپیتالیسم دولتی و مبارزه ضد استعماری و سکتاریزه شدن حزب توده و... صحبت شد. او گفت که برای آشنایی افراد علاقمند به نیروی سوم جمعه آینده جلسه ای در منزل آقای مرتضوی برقرار می شود و شما هم با رفقایتان بیایید. آقای فاتحی به آتیه من در امور حزبی اظهار امیدواری کرد و اظهار داشت شما اگر مطالعه کنید ممکن است یکی از ارگانهای حزبی بشوید و فعالیت نمایید.

### شرکت در اولین جلسه آشنایی نیروی سوم

جمعه 32/2/4 بعد از ظهر ساعت چهار به منزل آقای مرتضوی رفتیم آقای فاتحی و بوزچالو و ذکاء هم بودند این اولین جلسه آشنایی بود. آقای فاتحی گفتند در سه جلسه آشنایی ما عقاید نیروی سوم را شرح میدهم و اشخاصی که قبول کردند در مدت سه ماه حوزه آزمایشی را طی می کنند و مأموریت هائی هم به عهده آنها گذاشته می شود و اگر فعالیت آنها خوب و مورد رضایت باشد به عضویت جمعیت پذیرفته می شوند در اولین جلسه آقای فاتحی درباره ی موضوعات زیر صحبت کردند:

آیا حزب زحمتکشان یک حزب طبقاتی است؟

عقیده و روش حزب زحمتکشان درباره نهضت ملی و دکتر مصدق

حزب زحمتکشان انقلابی است یا فرمیست؟

عقیده حزب زحمتکشان درباره ی دین و عقاید مذهبی؟

در جلسه دوم درباره :

ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم

حقوق زن

شوروی و آمریکا / حزب توده

وسيله و هدف

در جلسه سوم درباره:

مرامنامه حزب زحمتکشان ملت ایران - نیروی سوم

استقلال ملی

فعالیت های جمعیت (طرفداران دکتر مصدق و نیروی سوم) و کلوب مصدق در تبریز

32/2/4 : شب درباره این کارهایم (شرکت در جلسات حزبی) با پدر و مادرم صحبت کردیم و آنها مرا تهدید کردند. نمیدانم چه بکنم به چه زبانی آنها را متوجه حقیقت سازم پدر و مادرم خیلی غمناکند و غصه می خوردند. میترسند که ممکن است برایم اینکارها خطرات روحی و جانی ایجاد کند. و مرا در عذاب روحی سختی قرار داده اند.

32/2/5 : با آراکلیان همکلاسی ارمنی که علاقمند به مسائل سیاسی و نیروی سوم بود درباره عقاید دینی مان صحبت کردیم بعد از ظهر با چماچم، تنها همکلاسی که زبان روسی را به عنوان زبان خارجه انتخاب کرده بود و طرفدار روسیه شوروی و فرقه است، درباره شیلات و ملی شدن آن بحث کردم. او می گفت چون بحر خزر مال روسیه شوروی است و در نتیجه قرارداد بسته شده استعماری نیست. با س در خیابان ساعتی درباره ی عقاید نیروی سوم و شاه و نهضت ملی صحبت شد. او میگفت اول باید عوامل استعمار یعنی دربار و... از بین برود و من میگفتم اول باید خود استعمار یعنی شرکت نفت انگلیس را از ایران بیرون کرد (ملی کرد). درباره سکتاریزه شدن حزب توده و اینکه یک حزب مترقی نباید با شعارهای غلط توده ها را از خود جدا نماید و اینکه حزب باید پیشرو باشد نه اینکه در نتیجه افراط از مردم فاصله بگیرد بحث شد.

32/2/7 : در خانه قضیه قتل افشار طوس (رئیس شهربانی کل ایران - طرفدار دکتر مصدق) را در اطلاعات خواندم بیشتر مان گریه کردیم. در دبیرستان با اردو بادی و رابط و دیگر طرفداران حزب توده بحث کردیم (درباره قبض اعانه به مناسبت جشن اول مه، امضاء بیانیه درباره گزارش هیئت هشت نفری، جبهه واحد ضد استعمار، علت عدم مخالفت جبهه ملی با آمریکا، ملی شدن شیلات و نیروی سوم و موضوع پزشکان یهودی در شوروی، دولت در روسیه شوروی). نتیجه این بحث در این جمله خلاصه می شود: رابط گفت چون دولت شوروی سوسیالیستی است پس استعمار نمی کند من جواب دادم چون استعمار می کند پس سوسیالیست نیست!

جمعه 32/2/11: کمیسیون تعلیمات

به دفتر روزنامه آذربایجان آینده رقتم در اتاق به دیوارها روزنامه های مختلف را زده بودند به اتفاق آقای س و ط به چاپخانه شفق برای غلط گیری بیانیه جمعیت رقتیم دو مرتبه غلط گیری کردیم. 600 عدد بیانیه به بهای 120 ریال را گرفتیم و به مغازه آقای بدایعی بردیم. آقای دکتر فاتحی

مسئول کمیسیون تعلیمات جمعیت با من درباره عضویت در کمیسیون صحبت کرد و گفت وظیفه ی اعضایش مطالعه تمام نشریات حزبی و نشریات سایر احزاب ایران است. در دفتر آذربایجان آینده نامه قبولی عضویت در کمیسیون جمعیت را امضا کردم در عمل از امروز رسماً عضو جمعیت طرفداران نیروی سوم در تبریز شدم.

اولین جلسه کمیسیون تعلیمات روز 32/2/15 در منزل مرتضوی تشکیل شد من خلاصه ای از پنج فصل کتاب «اصول علم اقتصاد نوشته نوشین» را بیان کردم آقای امیر خیزی درباره فصل اول مارکسیسم چیست؟ و آقای فاتحی چند بند مرانامه را تفسیر کردند. گویندگان کمیسیون انتخاب شد و من یکی از آنها بودم.

32/2/17 : صبح به دبیرستان رفته پس از امتحان هندسه در حیاط با اردو بادی درباره بروکرات ها در شوروی بحث کردیم. دو دانش آموز طرفدار حزب توده (ت و ع) بمن حمله جسمی کردند و گفتند چرا بحث میکنی. بنایی و اردو بادی مانع ادامه برخورد شدند (فکر میکنم برای ترساندن من بود).

جمعه 32/2/18 : جلسه فعالین جمعیت تشکیل شد. با شرکت فاتحی، سعیدی، اکبر زرینه باف، مدرس، بدایعی، بوژچالو، مرتضوی، امیرخیزی، خوانساری و من . آقای زرینه باف درباره ی ملاقات اخیر اعضا حزب با دکتر مصدق صحبت کردند. درباره ی مرانامه حزب و فروش روزنامه هم صحبت شد.

32/2/20 : کتاب های کمینفرم آلت بی اراده شوروی ، تکامل تاریخی سوسیالیسم و مجله علم زندگی را از آقای بدایعی خریدم و قرار شد پولش را بعداً بدهم.

32/2/29 : بعد از ظهر امتحان تاریخ را دادم و بدین طریق امتحانات تمام شد و عصر مشغول تنظیم کتابها و دفترهای درسی شدم.

از 21 اردیبهشت تا 23 خرداد ماه فقط چند سطر در دفتر یادداشت ها نوشته ام که حاکی از فعالیت شدید سیاسی در دبیرستان و بیرون می باشد. علت آن شاید مطالعات درسی و امتحانات آخر سال تحصیلی و عدم وقت بود به علاوه ماه رمضان بود و زمان روزه گرفتن و گرفتاریهای خانوادگی. شنبه 32/3/23 (عید فطر):

صبح پس از نماز ورزش کردم و به مسجد رفتم. پس از برگزاری نماز فطر به خانه آمدم به اتفاق پدرم به دیدار خاله بزرگ رفتیم. پس از خریدن نیروی سوم آدینه به منزل برگشتم. مشهدی علی آقا و طوعه خاله جان میهمان بودند. عصر به اتفاق محمد برادرم به باغ گلستان رفتم و دو ساعت مشغول گردش بودیم.

32/2/24: صبح پس از خرید نان از نانوائی به قرائتخانه رفتم(تربیت-دانشسرا) رفتم و به اتفاق سعید دریانی قسمتی از کتاب اصول علم اقتصاد را مطالعه کردیم و سعید کتاب جامعه شناسی به قلم احمد قاسمی را خرید

32/2/25 : صبح به دکان علی بابا عمو در بازار سرای ...رفتم و تا ظهر آنجا بودم.درباره مسایل سیاسی صحبت کردیم.ساعت پنج به کلوب (کلوب مصدق که دفتر جمعیت طرفداران نیروی سوم بود و در چند روز یا هفته پیش افتتاح شده بود) رفتم.رفقای فعال آنجا بودند.با آقای بوزچالو به باغ گلستان رفتم آقای وهاب هم آمده بود کتاب نهضت ملی و افسانه های حزب توده را پس داد و نیروی سوم در مقابل دو پایگاه امپریالیسم را برای مطالعه گرفت....

32/2/26 : سه شنبه صبح پس از خرید نان به قرائتخانه رفتم با امیری درباره نیروی سوم صحبت کردم.ساعت 6 به کلوب رفتم رفقا آمده بودند(فاتی - سعیدی- مرتضوی- بوزچالو- مجیدی-هدا-نیوشا- خرمی-رمزی- زرینه باف- امیر قاسمی و..)دکتر فاتی کنفرانسی درباره ی ایدئولوژی حزب داد.

به طور خلاصه: ایدئولوژی بسته به روابط تولیدی است پس هر طبقه ایدئولوژی مخصوص خود را دارد (ایدئولوژی طبقات استثمار کننده و استثمار شونده)...ایدئولوژی حزب زحمتکشان ایدئولوژی طبقه کارگر است که مترقی ترین آنها است.

سعید دریانی ساعت 4 به منزل آمده و پرسیده بود چرا فریدون به قرائتخانه نیامده بود؟نگران شده و آدمم احوالپرسی کنم.پدرم در جواب گفته بود خدا کند مریض شده و بمیرد!البته بیشتر از اینها راهم انتظار دارم و در راه ایدآل و عقیده خود تا آخرین نفس می ایستم البته پدرم هم تمام حرفها و کارهایشان از روی محبت است ولی مثل کار دوست نادان.

27/3/32: صبح به دبیرستان رفتم.با رفقا درباره ی حزب صحبت کردم. نمرات امتحان را گرفتم. معدل من 15/09، بدون تجدید قبول شده و حق ترفیع به کلاس پنجم متوسطه را دارم. در خیابان گردش کردیم.ظهر به منزل آمدم و مشاهده کردم که روزنامه ها را مادرم پاره کرده است.اولین جلسه حوزه دانش آموزان از ساعت 6 تا 7/5 در کلوب تشکیل شد و من به سمت دبیر حوزه انتخاب شدم.قرار شد هر هفته گزارشی از مندرجات روزنامه ها (نیروی سوم و حزب توده) و فعالیت اعضا داده شود. در یکی از جلسات من نیز کنفرانسی درباره کتاب اصول علم اقتصاد بدهم.گفته شد که عصرها در کلوب میتوانیم روزنامه ها را بخوانیم.

**تظاهرات میدان باغ گلستان جمعه 32/3/29 :**

صبح ساعت 8 به کلوب رفتم رفقا برای شرکت در تظاهرات شعار می نوشتند.من مامور انتظامات شدم.ساعت 9.5 از کلوب خارج شدیم و من به اتفاق امیر قاسمی از طرف درب گجیل به سوی باغ گلستان رفتم در نزدیکی باغ گلستان فاتی گفت که نشانه جمعیت را باز کنید چون توده ایها و شاهپرستها آنجا هستند.رفتیم جلو رفقا هم آمدند مردم منتظر بودند ..من به اتفاق مدرس شعار ملت

ایران توطئه باند توده ای - نفتی را نقش به آب میکند را برداشته و در وسط جمعیت ایستادیم رفته رفته رفقا ( صدارت. امیری. گروهی و...) و مردم آمدند بعد حزب ایرانیها هم آمدند آقای اشرفی گنجه ای و اکبر مدرس (نیروی سوم) و داوران (حزب ایران) سخنرانی کردند بلندگو خیلی ضعیف بود در وسط صحبت داوران به دستور سرهنگ امینی سربازان از اتومبیل بیرون آمدند و صدای پای آنها باعث فرار مردم شد. ولی در آن موقع شعارهای بموقع بوزچالو باعث دوباره جمع شدن مردم و ادامه میتینگ شد. قطعنامه مبنی بر پشتیبانی از دولت مصدق و تصویب گزارش هیئت هشت نفری به اتفاق آرا تصویب شد .

من وعده ای از رفقا انتقاداتی راجع به طرز تظاهرات امروز داشتیم و بعد از ظهر در کلوب از آن بحث کردیم.

در دو ماه تیر و مرداد قبل از کودتای 28 مرداد فعالیت من و جمعیت طرفداران نیروی سوم در تبریز روزانه و شدید بود. در زیر به طور خلاصه از مهمترین آنها چند سطری مینویسم.

### اختلافات با پدر و مادرم درباره ی فعالیت سیاسی

در عرض ماههای بهاری مرتب هر روز و هر هفته با پدر و مادرم درباره ی شرکت فعال من در کارها و تظاهرات سیاسی - حزبی بحث و جدل میکردم آنها با شرکت من در فعالیت های سیاسی مخالف بودند. فاصله گرفتن از فعالیت های دینی را شاید به علت نزدیکی به احزاب می دانستند. شاید ترس از عواقب آن داشتند (ضربه زدن به تحصیلات. چاقوشی. زندان و کشته شدن و...) در هر حال فشارهای زیاد و متنوع (پاره کردن روزنامه ها و انتقاد و تهدید ندادن ماهیانه و اخراج) کردند.

### نامه به پدر و مادرم در باره تعهد و فعالیت سیاسی ام و مخالفت آنها

این نامه را 25 تیرماه 1332 به پدرم نوشته و در دفتر یادداشت های سال 1332 آنرا کپی و نقل کرده ام علت نگارش این نامه مخالفت پدر مادرم با فعالیت و مبارزه ام در سازمان سیاسی نیروی سوم بود. آنها دائما مرا سرزنش کرده و تهدید به اخراج از منزل و کتک و غیره می کردند. من در بن بست عجیبی گیر کرده بودم و نامه حاکی از آن است .

این نامه را بدون تغییر و تصحیح در زیر می خوانید:

پدر و مادر عزیزم

بدین وسیله می خواهم بار دیگر مکنونات قلبی خود را برای اطلاع شما اظهار دارم ... فریدون بابائی و رنجیده ترین فرد دنیا و صاحب قلبی حساس هستم! در سر سه راهی که عاقبتش ن معلوم است و بی پایان، قرار گرفته ام اما سه راه مزبور :

1- مرگی که راحت کننده و رها کننده انسان از تمام این درد ها و غم ها ست ولی چه کنم که آفریننده مرا اینطور خلق نکرد که هرچه دلم خواست بکنم بلکه در نتیجه عواملی که نمیدانم باید قضاوت وجدانم را قبول کنم. وجدان من فرمان می دهد که مرگ برای تو هنوز زود است بستیز و مشکلات ترا نترساند مایوسی کار احمقان است.



2- دست از امور اجتماعی و سیاسی (به قول شما حزب بازی) بردارم دیگر کاری به کار مردم نداشته باشم تماشاچی صحنه زندگی شده چون گوسفند به هر طرف که بردند بروم چون موش در سوراخ ها بخرم. چون جمادات عشق و ترحم و وجدان نداشته باشم بالاخره روحیه خود را بکشم و تسلیم محض شما پدر و مادر دلسوز و ...گردم. این راه هم مرا به مرگ سوق خواهد داد مرگ با بیماری و مسلولی. اصلا تن بیروح و زندگی بی هدف و شخص بی وجدان مرده است نه زنده. وجدانم می گوید که دست کشیدن از امور هموعان خود و عدم دخالت در سرنوشت خود وهم نوعا نت، تماشاچی شدن در میان حق و باطل ، بی طرفی در بین ظالم و مظلوم و... کار عاقلان نیست. سعی کن خردمند و مفید باشی نه سفیه و مضر.

3- اختیار خود را به عقل و به وجدان خود به حس تشخیص و به هرچه که راهنمای شخصی است بدهم هرچه را خوب تشخیص داد قبول و عمل و هرچه را نپسندید رد و نفی کنم.

به نظر من وظیفه شرعی و عرفی هر شخص و بهترین راه موفقیت در امر زندگی همین است و جز این از من انتظاری نداشته باشید و چون شما را موافق نمی بینم و حس میکنم ناراحت هستید خیلی ناراحت و متعجب می شوم که چطور می خواهید عقاید خود را تحمیل کنید. برای من مرگ و زندان و چاقو خوردن و کتک و یا روزنامه فروشی و شعار نویسی و میتینگ و... و هر راه شرافتمندانه که باشد برای رسیدن به هدف مقدس خود و برادران خود یعنی از بین رفتن ریشه ظلم و ستم ، بنیان فساد و نارضایتی یعنی بنای کاخ عدالت و آزادی ، بنای قصر محبت و دوستی و صلح و صفا، از زندگی آرام آمیخته به ننگ بهتر است. مرگ بهتر از زندگی مذلت بار کنونی است. زندگی در جامعه ای که کارگر گرسنه وعده ای خونخوار شکم گنده صاحب دسترنج زحمتکشان بیچاره این کشور باشند. در جامعه ای که عده ای بی وجدان منافع ملت خود را فدای این و آن دولت استعماری کنند در جامعه ای که رنجبر فقیر با زحمت شبانه روزی نان خالی ندارد ولی شاهش ،وزیرش ،وکیلش ،رئیسش مشغول عیش و نوش و عیاشی و اسکی بازی و کاغذ پراکنی از نتیجه زحمات زحمتکشان باشد.

اگر رویه بنده را می پسندید که افتخار فرزندی خود را به بنده اعطا کرده اید و گر نه خواهشمندم اجازه مرخصی بدهید من هم حتی نامم را تغییر میدهم و در صورت امکان از این شهر دور میشوم تا چون من فرزندی به چشم شما و آشنایان شما نیفتد حیف که روح من حساس شد و نتوانستم درد جامعه را حس نکنم خود را نفهم کنم . افسوس که نتوانستم مطابق میل شما عمل کنم ولی در نزد وجدانم خجل نیستم من در راه اجرای هدف مقدس به هر فداکاری که بتوانم تن می دهم برای من در این مبارزه بالا سری جز هدف نیست. شوق و امر من آن هدف مقدس است همان هدفی که حضرت علی و امام حسین و... در راه آن کشته و کشته شدند یعنی عشق به حقیقت و سعی در رسیدن به آن. دیگر یارای نوشتن ندارم و در آخر نامه سخنان حضرت علی سرور آزادیخواهان جهان را می آورم که گفت: پیکار کنید پیکار کنید که مرگ شرافتمندانه هزار بار از زندگی ننگ بار بهتر است پیکار کنید بگذارید به جای لکه مذلت دامن کفن شما آغشته به خون باشد. فرزند رنجیده شما.

این نامه را روزی که پدر و مادرم به من اخطار کردند که اگر به حزب بازی ادامه بدهی در خانه راحت نمی دهیم نوشتم و خانه را ترک کردم شب آن روز در خانه ی دکتر سعیدی از فعالین

نیروی سوم و دانشجوی دانشکده پزشکی خوابیدم. بعد از ظهر روز بعد برای گرفتن اشیا و کتاب و لباس و گرفتن جواب نامه ام به خانه مراجعه کردم. وقتی که در را زدم یکی از خواهرانم (به نظرم پروین) در را باز کرد. به او گفتم برو به پدر و مادرم بگو من برای آخرین بار به خانه برگشتم اگر مرا و راهم را قبول ندارند می خواهم کتابها و لباسهایم را برداشته و خداحافظی کنم. خواهرم پس از ابلاغ پیغام من به در خانه آمد و گفت پدر و مادرم می گویند برگرد به خانه مان و من به خانه برگشتم. پدرم جواب کتبی نامه ام را نداد بمن گفت اگر راهت را ادامه بدهی روزی کشته و زندانی میشوی! مادرت مریض است و تو با افکارت او را نگران می کنی. نمیدانم آیا نگران کار و شغل خود هم در اداره پست بود؟ آیا فکر به خطر افتادن پست اداری اش در آن فشارها اثری داشت؟ آیا سردی و کناره گیری من از جلسات تفسیر قرآن و انتقادات شدیدم. از ملاها و عقب ماندگی آنها او را نسبت به من مشکوک و نگران می کرد؟ شاید به علت همه اینها و نگرانی شان درباره خطرات فعالیت سیاسی در شرایط بخصوص آن روز ایران این فشارها را به من می آوردند.

بعد از این جریان من به فعالیت های خود ادامه دادم کمتر با آنها جر و بحث سیاسی و دینی و اخلاقی می کردم. پس از آزادی از زندان چند هفته ای دوران کودتای 28 مرداد بر علیه حکومت ملی دکتر مصدق، اولین حرفی که پدرم خطاب به من با دیدارم زد در این باره بود: من به تو این عاقبت را پیش بینی کرده بودم دیگر از این کارها دست بکش به من و مادرت رحم کن. به مادرت گفته بودم که تو به علت کودتا به خانه عمویت در خامنه رفته ای چون تاب خبر زندانی شدن تو را نمی آورد. اما من شبها نخوابیده بودم. در جوابش گفتم من هم همه چیز را در نامه نوشته ام از روی هوسبازی من اینکار را نمی کردم و در آینده نیز بر طبق وجدان و عقلم وظایف خود را انجام خواهم داد از من انتظار دیگری نداشته باشید.

آن روزها من چندان متوجه وضع روحی و نگرانی آنها نبودم جوان بودم و در حال طغیان و شورش و شوق و عشق آزادی و خدمت به مردم و عدم ترس از مرگ و عواقب فعالیت های سیاسی مخالف درباره ی خودم و خانواده ام. بعدها فهمیدم که پدرم واقعاً می ترسید و همیشه با این ترس درباره ام زندگی کرد.

## شرکت در فعالیتهای سیاسی و رفراندوم در باره انحلال مجلس 17 :

افتتاح کلوب مصدق در تبریز و شرکت در فعالیتهای جمعیت هواداران نیروی سوم

در ماه تیر عصر جمعه ای، کلوب(کانون) مصدق، مرکز فعالیت جمعیت، افتتاح شد کلوب در طبقه دوم عمارتی در خیابان تربیت قرار داشت همسایه کلوب بنظرم دفتر هفته نامه منادی یا مهد آزادی به مدیریت آقای پیمان بود. این قسمت که ما برای کلوب اجاره کردیم گویا در زمان اشغال آذربایجان به وسیله روسیه شوروی مدتی به حزب توده تعلق داشت. ساختمان در ضلع جنوبی خیابان و در ثلث وسطی آن بود. کلوب شامل یک سالن بزرگ و یک اطاق(دفتر) بود.

در روز افتتاح کلوب عده ای در حدود 50 نفر در خیابان و چند نفری در بالکن نزدیک دفتر روزنامه مجاور جمع شده بودند. از بالکن آقای علی زرینه باف (وکیل دادگستری که تازه به جمعیت وارد شده بود)، اکبر مدرس مدیر نشریه آذربایجان آینده، یکی از نواده های ستارخان و رئیس شهربانی تبریز که از افسران ملی و طرفدار دکترا مصدق بود سخنرانی کردند.

در کلوب هر روز بعد از ظهرها و عصرها جمع میشدیم. اغلب روزنامه و نشریات سیاسی خریده می شد و می توانستیم مجانی مطالعه کنیم. برای من که در آمد خیلی کم (ماهانه 60-70ریال) داشتم این امکان باعث خوشحالی بود چون نشریات حزب توده و نیروی سوم و سایر نشریات سیاسی را در آنجا می خواندم. جلسات حوزه ها و کلاس ها در دفتر کلوب و جای گفتگو و مطالعه در سالن بزرگ بود. اولین حوزه جلسه دانش آموزان و کلاس تعلیمات در اینجا برقرار شد. متأسفانه به علت کودتا ما فقط در حدود دو ماه از این کانون استفاده کردیم.

روز 27 مرداد طرفداران حزب توده که در خیابانها بر علیه شاه و برقراری جمهوری دموکراتیک تظاهرات می کردند به کلوب با سنگ حمله کردند(من آنجا نبودم و شنیدم) روز بعد که کودتای 28 مرداد اتفاق افتاد سربازان و چاقو کشان شاه پرست به کلوب حمله کرده و آنرا خراب و تمامی مدارک، دفاتر، کتاب ها و نشریات را توقیف کردند و در آنرا همیشه بستند.

شعار نویسی روی دیوارهای خیابان و اولین توقیف شدن در کلانتری، شهربانی تبریز

حوزه دانش آموزان جمعیت در ماه مرداد تصمیم به نوشتن شعارهای ملی در دیوارهای خیابان های شهر گرفت. طرفداران حزب توده با شعارهای خود که مخفیانه شبها می نوشتند به دکترا مصدق حمله می کردند و اثری از شعارهای ملی روی دیوارهای تبریز نبود روزی رنگ و قلم خریدیم و برای آسان کردن کار روی صفحه ی مسی دو شعار (مصدق پیروز است) و (نیروی سوم پیروز می شود) نوشتیم و یک کارگر طرفدار آن نوشته را در صفحه مسی برید(کند) و بعد ما با مالیدن رنگ روی صفحه ی فلزی چسبیده بر دیوار به آسانی با رنگ قرمز شعارها را روی دیوار ثبت کردیم بعلاوه با قلم هم روی دیوار شعارهای ملی نوشتیم مرکبی که انتخاب کرده بودیم مقاوم در مقابل آب و نور بود به طوریکه سالها بعد در بعضی دیوارها شعاری، برخی با خط من، باقیمانده بودند. آنروز ما قسمت بزرگی از خیابان پهلوی را شعارنویسی کردیم. چهار یا پنج دانش آموز بودیم (من، گروهی، تاج احمدی و....). نزدیک دبیرستان فردوسی چند جوان طرفدار حزب

توده دنبال ما افتادند و جروبحتی شروع شد در این زمان چند پاسبان شهربانی با باتومهای خود جلو ما آمدند و ما را توقیف کرده و به کلانتری 5 در کوچه ارک. نزدیک خیابان شهناز بردند. دلیل توقیف ما نوشتن شعار بدون اجازه بود من به یکی از آنها گفتم مگر توده ایها با اجازه این شعارها را روی دیوارها نوشته اند جوابشان خفه شو بود. یکی از رفقا خبر دستگیری ما را به کلوب برده بود. یکی از بزرگسالان با آقای رئیس شهربانی تبریز تماس گرفته و جریان را اطلاع داده بود. عصر، پس از چهار ساعت توقیف در کلانتری آزاد شدیم عده ای از پاسبان ها واقعاً با دکتر مصدق مخالف بودند و او را متهم به همکاری با حزب توده و آزاد گذاردن آنها می کردند من از فرصت استفاده کرده از نیروی سوم و تئوری های آن و لزوم مبارزه با عوامل استعمار سرخ و سیاه و دفاع از نهضت ملی صحبت کردم. عده ای از آنها ما را همکار توده ایها تصور می کردند این اولین دستگیری من و رفقای دانش آموز بود که نیم روز طول کشید.

### تظاهرات سالروز سی ام تیر روز قیام ملی

از چند هفته قبل از سی ام تیر همه نیروهای سیاسی در فکر تظاهرات یادبود سی ام تیر بودند حزب توده تمام نیروهای خود را مجهز و آماده می کرد و درخواست تشکیل جبهه واحد و تظاهرات واحد با طرفداران دکتر مصدق را می نمود. رهبران نیروی سوم مخالف جبهه واحد و یا تظاهرات به اتفاق توده ای ها بودند چون این عمل آنها را مردم فریبی از یک طرف و کمک به سیاست توطئه انگیز انگلستان می دانستند. چون دولت استعماری انگلستان برای جلب همکاری آمریکا، برای ایجاد کودتا بر علیه دکتر مصدق، ادعا می کرد که مصدق با حزب توده همکاری می کند و طرفداران دکتر مصدق اکثراً تحت تاثیر حزب توده هستند و ماندن دکتر مصدق در قدرت شرایط را برای روی کار آمدن دولت طرفدار روسیه شوروی و نفوذ کمونیسم (روس) فراهم می کند اما عده ای از رهبران نهضت ملی به خصوص حزب ایران متوجه این مسئله نبودند. در هر حال در تهران تظاهرات جداگانه انجام گرفت ولی در تبریز به علت اختلافات در این باره بین حزب ایران و نیروی سوم و بازاری ها، توده ایها تحت پرچم کارگران کارخانه ها در تظاهرات واحد قبول شدند. (اما آنها قرار نبود که شعارهای توده ای سر دهند)

یک هفته قبل از سی ام تیر من به اتفاق دکتر سعیدی برای گرفتن مجوز تظاهرات به شهربانی کل تبریز رفتیم. برای اولین بار به دفتر سرهنگ پورشریف رئیس شهربانی قدم گذاشتیم من فقط شاهد بودم دکتر سعیدی صحبت کرد و درباره وقت و محل و طرز تظاهرات گفتگو نمود و پس از کسب اجازه خداحافظی کردیم. او با محبت و احترام با ما رفتار کرد در مقابل دفتر او در موقع انتظار شوهر چاق او را ملاقات کرده بودیم که خود را طرفدار مصدق معرفی می کرد (همین شخص روز 29 مرداد در همین جا مرا کتککاری خواهد کرد و به مصدق فحش خواهد داد).

تظاهرات بعد از ظهر سی ام تیر در میدانی در خیابان شاه بختی نزدیک ساختمان دارایی و بازار و شهربانی انجام گرفت. طرف شمالی میدان برای کارگران (حزب توده) و طرف جنوبی برای نیروی سوم و وسط برای حزب ایران و بازاری ها در نظر گرفته شده بود. عده طرفداران حزب توده در میدان زیادتر از ما بودند و با شعارهای متعدد و پرچم ها به طور مرتب و صدادار

و برخلاف تعهد شان با شعارهای نوشته شده شان که نشان میداد که توده ای هستند تظاهر میکردند. ما در حدود 50 نفر بودیم. طرفداران دکتر مصدق عوض آمدن به داخل میدان در اطراف و پیاده روهای خیابان نظاره می کردند. در نتیجه صفوف طرفداران نهضت ملی کم جمعیت و کم شعار و صفوف حزب توده پرجمعیت تر و پر از شعار بود. ترس ما از اثر حضور توده ایها در تظاهرات واقعیت یافت. بازاری ها و مردم عادی غیر حزبی طرفدار مصدق و مخالف حزب توده خود را کنار کشیده بودند و از دور نظاره می کردند!

از پشت بام با میکروفون نمایندگان حزب ایران، نیروی سوم (اکبر زرینه باف)، اصناف و کارگران (حزب توده یا فرقه) سخنرانی درباره سی ام تیر کردند.

نماینده حزب توده یا کارگران جوانی بود به نام رستمی که خود را کارگر معرفی کرد (ما بعدها فهمیدیم که کارگر نیست) او نطقی بزبان ترکی با لهجه باکوئی کرد و شعارهایی بر علیه دربار و آمریکا داد. گوئی قیام سی ام تیر برای پیروزی نهضت ملی و روی کار آمدن دکتر مصدق نبود. خوشبختانه نماینده نیروی سوم بعد از او صحبت کرد و از اینکه در قیام سی ام تیر حزب توده شرکت نکرده و حتی به دکتر مصدق به عنوان عامل آمریکا حمله می کرد سخن گفت او از استقلال نهضت و مبارزه بر علیه هرگونه استعمار گفتگو نمود. وقتی که تظاهرات تمام شد من دلخوشی از جریان نداشتم چون کارگران طرفدار نیروی سوم از کارخانه کبریت سازی نیامده یا مانع آنها شده بودند. شرکت توده ایها عده ای از طرفداران نهضت ملی را از میدان مبارزه و تظاهرات دور کرده بود از نظر شکل و فرم ما تجربه توده ایها را نداشتیم و با حجب و تردید شعار می دادیم یا کف میزدیم. فکر میکنم حضور عده زیاد طرفدار حزب توده ما را منفعل کرده بود.

انتقادات زیاد بودند و قرار شد که این موضوع در جلسه آینده فعالان جمعیت، در کلوب مصدق، مطرح و بحث و گفتگو و تحلیل شود.

### رفراندوم درباره انحلال مجلس 17 و اولین رای دادن من در انتخابات

در اواسط مرداد 1338 دکتر مصدق برای خنثی کردن توطئه های دربار و انگلستان، به وسیله نمایندگان طرفدار دربار در مجلس، پس از استعفاء نمایندگان طرفدار نهضت ملی، تصمیم به برقراری رفراندوم درباره انحلال مجلس 17 گرفت. این تصمیم غیر منتظره بود و مورد مخالفت دربار و هواداران آن قرار گرفت. من بعدها اطلاع یافتم که عده ای از سران احزاب ملی و نمایندگان طرفدار دکتر مصدق هم با آن موافق نبودند چون مجلس را پایگاهی برای نمایندگان طرفدار نهضت برای جلوگیری از کودتا می دانستند. دکتر مصدق در تصمیم خود قاطعیت نشان داد و رفراندوم انجام گرفت. در تبریز صندوقها برای رای مخالف را در باغ گلستان و برای رای موافق را در میدان شهرداری قرار داده بودند. رای دهندگان در موقع رای دادن انگشت خود را با مرکبی نشانه دار می کردند تا نتوانند دوباره رای بدهند. صبح تا عصر رای گرفته شد. توده ایها برخلاف دستور دولت با پرچم و شعار در میدان رژه می رفتند. مردم عادی بدون تظاهر. من با و

جود اینکه هنوز 17 سال داشتم برای اولین بار در زندگی رای دادم و کسی به آن اعتراض نکرد (17 سال و 10 ماه داشتم). امروز عقیده دارم که شرایط رأی گیری چندان دموکراتیک و جدی نبود چون رای مخفی نبود و کسی می توانست با پاک کردن مرکب از انگشتان دوباره رای بدهد. در هر حال بیش از 90% رای دهندگان به انحلال مجلس رای دادند. در هفته آخر مرداد دکتر مصدق انحلال مجلس را با تکیه به آرای اکثریت مردم اعلام کرد. این امر با مخالفت شاه مواجه شد و یکی از بهانه ها برای انجام کودتای 25 - 28 مرداد و سقوط دکتر مصدق شد.

## کودتای 28 مرداد 1332 و زندانی شدنم در تبریز

(این واقعه را در دو مقاله زیر، در نشریه بازار چاپ مونترال، شرح داده ام.)

بازار

13ème année / 13th year août. 2003

سال سیزدهم، شهریور ۱۳۸۲، چاپ مونترال

### بمناسبت پنجاهمین


## سالگرد کودتای ۲۸

### مرداد ۱۳۳۲

(بخش اول)



کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد و زندانی شدن من

شماره ۱۵۵ 

فریدون بابائی  
مقدمه

روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ روزهای پر از اضطراب و نگرانی و تردید و انتظار برای ما هواداران نهضت ملی بود. خبر کودتای ناموفق شاه برای دستگیری دکتر مصدق و عزل او در شب ۲۵ مرداد ما را کمی امیدوار کرد ولی وضع بحرانی بود. در داخل و خارج موانع پیشرفت نهضت ملی روز بروز بیشتر شده و حتی حفاظت دولت ملی دشوار بنظر می رسید. دکتر مصدق واقعا در بن بست قرار داشت. انگلستان بالاخره موفق شده بود که آمریکا را با خود در توطئه بر علیه دکتر مصدق همراه کند دولت اتحاد جماهیر شوروی و رهبران حزب توده نیز زمینه را برای موفقیت توطئه دربار و انگلستان و آمریکا، آگاهانه یا ناآگاهانه آماده کرده بودند یاران سابق دکتر مصدق (آیت الله کاشانی و دکتر بقائی) از نهضت بریده و بدشمنان آن پیوسته بودند. بخشی از مردم در مقابل این بن بست، خطر احتمالی حزب توده، عدم رضایت عده ای از روحانیون، و وضع بد اقتصادی، عدم پرداخت حقوق کارمندان... در پشتیبانی از دولت ملی مصدق، دچار شک و تردید و تزلزل شده بودند ما در تبریز علامت این وضع خطرناک را در تظاهرات سی ام تیر ۱۳۳۲ مشاهده کردیم و دچار نگرانی میهمی شده بودیم و مرداد جمعیت ما (جمعیت طرفداران نیروی سوم در تبریز) بیانیته ای تهیه کرد و من و دکتر سعیدی برای چاپ آن به چاپخانه ای در خیابان فردوسی (مقابل خیابان شاهبختی) نزدیک بازار رفتیم. در آن بیانیته پس از محکوم کردن کودتای ۲۵ مرداد توسط دربار،

۲۸ مرداد (۱۹ اوت) امسال ۵۰مین سالروز کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر علیه دولت ملی و دموکراتیک شادروان دکتر محمد مصدق، رهبر نهضت ملی ایران می باشد در آن روز توطئه مشترک دربار پهلوی و دولتهای استعمارگر انگلستان و آمریکا و عوامل آنها موفق به سرنگونی دولت ملی شدند و استبداد سیاه، جریان مردم سالاری و استقلال ملی را قطع کرد و برای ربع قرن، مردم ایران را از آزادی و مشارکت در سرنوشت سیاسی کشور و جهان محروم نمود. استبداد شاهنشاهی با از بین بردن امکان فعالیت های قانونی و مبارزات مسالمت آمیز احزاب ملی، راه را برای سلطه قشرهای محافظه کار و ارتجاعی اسلامی و نیروهای ضد مردم سالاری باز کرد. رول استعمارگران انگلیسی و آمریکایی در این کودتا پس از انتشار مدارک سازمانهای جاسوسی و اقرار رهبران سیاسی شان، واضح بوده و قابل انکار نیست. اما اشتباهاتی در درون نهضت ملی ایران شرایط را برای پیروزی دشمنان نهضت در کودتای ۲۸ مرداد آماده نموده بود.

این کودتا در زندگی من نیز رول تعیین کننده ای داشته است. میتوان گفت که یکی از نتایج کوچک آن عدم امکان بازگشت من (و امثال من) به ایران برای خدمت در دانشگاه های وطن می باشد هدف این یادداشتها تقریر خاطرات شخصی ام از این روز و کودتا می باشد این یادداشت ها دو سال پیش تهیه شده اند و بخشی از خاطرات سیاسی ام می باشند

### چند خاطره از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و زندان تبریز

ظهر ۲۸ مرداد من باتفاق اکبر زرینه باف و دکتر سعیدی ، رفقای نیروی سومی ام ، بر حسب معمول ، پس از ساعتی بحث و گردش در خیابان ، برای شنیدن اخبار رادیو تهران ، به کافه دوستی در خیابان پهلوی نزدیک دادگستری تبریز رفتیم . در سه سالن چایخوری در گوشه نزدیک رادیو نشستیم اما رادیو تهران ساکت بود و اخبار پخش نشد ما نگران شدیم چون آن روز شایعه اقدام نظامی در تبریز ، بوسیله مخالفین دولت ملی دکتر مصدق و هجوم شاهسونها و سفر یکی از برادران شاه بین آنها ، در شهر پراکنده شده بود . من از آنها جدا شدم و به خانه مان برای صرف ناهار و استراحت رفتم . خانه ما بین میدان انگج و درب گجیل (گجیل قاپوسی) در کوچه بن بستنی قرار داشت . در راه و در خانه به احتمال هجوم ایلات شاهسون فکر می کردم ولی برایم باورکردنی نبود صبح آن روز در خیابان شماره آخر آذربایجان ارگان فرقه دموکرات آذربایجان را که برای اولین بار آزادانه می فروختند و شماره آخر نیروی سوم و باختر امروز را خریده بودم . قبل از خواب بعدازظهر نگاهی به آنها کردم . در حدود ساعت ۴ بعدازظهر خانه را به قصد "کلوب مصدق" ترک کردم ، چون جلسه ای ساعت ۵ بعدازظهر درباره تجزیه و تحلیل تظاهرات سی ام تیر در تبریز " و مسائل روز (کودتای ۲۵ مرداد) داشتیم . ما در خانه رادیو نداشتیم . در نتیجه بدون خبری ، با روزنامه های آذربایجان و نیروی سوم و باختر امروز در دستم ، از طریق کوچه آرامیان بطرف خیابان پهلوی حرکت کردم . در کوچه روزنامه باختر امروز را هنگام راه رفتن می خواندم (عادت بد همیشگی ام). از کوچه آرامیان به کوچه تلگرافخانه رسیدم . در سر سه راه تقاطع این دو کوچه کلاتری ۷ تبریز قرار داشت . از جلو کلاتری گذشتم . هنوز چند قدم از کلاتری دور نشده بودم که صدای سوت و فریاد پاسبان نگهبان را از پشت شنیدم و همینکه برگشتم دیدم دو آزدان ،

از ادامه نهضت ملی به رهبری دکتر مصدق و پیشنهاد او ، تشکیل شورای نیابت سلطنت و انتخابات آزاد دوره ۱۸ مجلس شورای ملی ، حمایت شده بود در موقعیکه در چایخانه مشغول تصحیح بیانیه بودیم ، در خیابان دستجات منظم طرفدار حزب توده یا فرقه دموکرات ، با شعارهای ضد سلطنت ، برقراری جمهوری دموکراتیک و آزادی فرقه دموکرات ، رژه می رفتند آنها با مشتهای خود تهدید می نمودند بامشاهده آنها ، مدیر چایخانه از ما سوال کرد : با این وضع عاقبت مملکت و دولت ملی چه خواهد شد؟ ما برای اولین بار شک و تردید و ترس یک طرفدار نهضت ملی را در این سوال او احساس کردیم . آن روزها مسائل مثل امروز برای ما روشن

نبود. حتی من قلبا از شعار جمهوری بیشتر از شعار تشکیل شورای سلطنتی خوشم می آمد اما برای اکثریت مردم دهات و شهرها آگاهی و تحول شان به مرحله رد سلطنت و استقرار جمهوری نرسیده بود. بخصوص آنها موافق استقرار جمهوری نوع دموکراتیک تحت سلطه روسیه شوروی ( نظیر کشورهای اروپای شرقی ) نبودند و از آن واهمه داشتند . پس از چاپ بیانیه ، به "کلوب مصدق" ، مرکز هواداران نیروی سوم ، در خیابان تربیت رفتیم . رفقای حاضر در آن جا از رژه طرفداران حزب توده در جلو کلوب و دادن شعارهای ضد نیروی سوم با مشتهای تهدیدآمیز صحبت می کردند آن زمان حزب توده ما را عامل امپریالیسم آمریکا و خلیل ملکی رهبر ما را دشمن خطرناک خود تلقی میکرد

عصر ۲۷ مرداد من باتفاق عده ای از رفقا به سخنرانی یک شخصیت ملی در سالن دبیرستان فردوسی رفتیم . پس از خاتمه سخنرانی وقتیکه به خیابان پهلوی آمدیم ، در غرب شهر (طرف ایستگاه راه آهن) خورشید در حال غروب بود و آسمان ابرهای پراکنده سرخ رنگ همانند آتش داشت . این ابرهای آتش رنگ مرا در دل نگران کرد . نگران فردا !



تا تاریکی شب این صحنه شش هفت بار تکرار شد هر بار که زندانی جدیدی را وارد انبار می کردند به زندانیهای دیگر از جمله من هم با مشت و لگد و باطوم و فحش ها حمله می کردند!

من گوشه ای دور از پنجره را انتخاب کرده بودم چون بوی ادرار کمتر بود و دیدی به حیاط کلاتری داشت و عابرین جلو انبار زندان را می توانستم ببینم.

یکی از توقیف شده ها جوانی ارمنی بود که می گفت در داروخانه "صحت" کار می کند او هم خود را بیگناه می خواند آخرین زندانی آن شب را می شناختم. چون به نمایندگی از طرف فرقه دموکرات یا حزب

توده در مراسم سی ام تیر ۱۳۳۲ در میدان دارائی به عنوان کارگر کارخانه ...

سختنرانی کرده بود. او را یولداش رستمی (رفیق رستمی) معرفی کرده بودند رفیقم

اکبر، او را "رستموف" لقب داده بود چون آن روز بزبان آذری با لهجه غلیظ باکوئی

صحبت کرده بود، طوریکه حتی ما بخشی از سخنان او را خوب نفهمیده بودیم. وقتیکه

او را در انبار انداختند و در را پشت سر بستند از او که کنار من قرار گرفته بود و

یک بار در خیابان با هم بحثی کرده بودیم پرسیدیم: در بیرون چه خبر شده است؟ در

چوآب آهسته گفت که می گویند در تهران قیام شده و دولت مصدق سقوط کرده است.

هفت هشت نفری که در آن انبار کوچک انباشته شده بودیم از یکدیگر در هراس بودیم

. هر کس در گوشه ای کنار دیوار نگران و یا ناله کنان ایستاده یا نشسته بود. همه

منتظر بودیم، منتظر باز شدن در انبار و ورود زندانی دیگر و کتک کاری دیگر!

آن شب تک تک ما را به اطاق "نگهبان" بردند و بازجویی شدید و پرونده ای درست

کردند نگهبان، استواری بود لاغر اندام و کوتاه قد و باچشمائی شورو و شاید تریاکی.

مرتب فحش می داد فحش به مصدق، به پیشه وری و نوکران روس. از من اسم و سن

و شغل و محل سکونت و وابستگی حزبی ام را پرسید. راستش را گفتم: فریدون فرزند

اسد، شهرت بابائی، ساکن محله انگیج و طرفدار نهضت ملی ایران و نیروی سوم.

— توده ای هم هستی و روزنامه "آذربایجان" فرقه را در جیب پنهان کرده بودی؟

گفتم: پنهان نکرده بودم. در خیابان علنی می فروختند و خریدم و اگر دقت بکنید می

بینید که مقاله ای بر علیه ما نیروی سومی های تبریز نوشته است. (در آن مقاله از

اخلالگری "اوج جوت بیرنک نیروی سومی لری" سه جفت و یک نیروی سومی در

تظاهرات به یادبود قیام سی ام تیر در تبریز بحث کرده بودند). من توده ای نیستم.

نیروی سومی ها هم مخالف نوکران روسیه

برافروخته به طرف من می آیند ایستادم و آنها به من رسیدند یکی گفت: "مصدقی

است" و دیگری بازویم را گرفت و روزنامه ها را بچنگ آورد و همینکه چشمش به

"آذربایجان" افتاد نعره کشید "توده ای است" و با سیلی و باطوم و لگد مرا به طرف

کلاتری راندند و همینکه وارد حیاط کلاتری شدم چندین پاسبان دیگر با باطوم و ته

تنگ به من حمله کردند و با فحش و شعار بر علیه دکتر مصدق مرا به اطاق "سرکار

استوار نگهبان" بردند من هفده ساله و دانش آموز کلاس چهارم دبیرستان بودم.

وقتیکه دستگیرم کردند ده شاهی پول در جیب داشتم و سه روزنامه مذکور و یک

دفترچه یادداشت و دستمالی سفید و خودکاری در جیب و ساعتی در بازو. در موقع

بازجویی کوتاه همه اینها را هم توقیف کردند! وقتیکه "سرکار استوار نگهبان" دید

که فقط ده شاهی در جیب دارم با زدن سیلی به صورتم گفت: "پولچی مصدقی"

یعنی مصدقی کذا! و به آن چند فحش به مصدق و تهدید ناموسی به من را اضافه

کرد. بعد از بازجویی کوتاه مدت، دو پاسبان مرا به زیرزمین کلاتری (زندان

موقتی کلاتری) انداختند و در آن را بستند زیر زمین مکان کوچکی بود، خالی ولی

بوی ادرار و مدفوع تنفس را دشوار می کرد. پنجره کوچکی در بالای یک دیوار، تنها

روزنه ای برای ورود نور خورشید بود که به حیاط کلاتری باز می شد تنها بودم و نمی

دانستم چه کنم. سوالها در سرم جولان می کردند: آیا شامسوتها به تبریز حمله کرده اند؟

آیا نظامیان بطرفداری از شاه تبریز را تصرف کرده اند؟ چرا رادیو تهران ظهر سکوت کرده

بود؟ آیا در تهران هم شورش یا کودتا شده است؟ تنها چیزی که می دانستم و اطمینان

داختم این بود که کلاتری ۷ تبریز در دست پاسبانان طرفدار شاه می باشد!

چند دقیقه از توقیف در این "انبار" نگذشته بود که در باز شد و مرد سی و چند ساله

ای را با لگد و باطوم و فحش پاسبانها از بالای پله پایین انداختند و آمدند و دوباره

هم او و هم مرا به باد کتک گرفتند پس از رفتن پاسبانها، مرد مذکور در گوشه ای

خزید و ناله می کرد و می گفت: من بی گناهم. آیا مصدقی بود یا توده ای؟ به

بازاریها شباهت داشت. پاسبانی این بار لگنی به شکم زده بود و درد شکم داشتم

ولی یواش یواش ترس اولیه ام کمتر شده بود و خودم را در ذهن برای همه بلاها آماده

می کردم. مقالات و رمانهایی که درباره زندانیان سیاسی و مبارزان محبوس خوانده

بودم و قهرمانان آنها در ذهنم رژه می رفتند به سی ام تیر ۱۳۳۱ و قیام مردم برای

خشکی کردن توطئه دربار و انگلستان فکر می کردم و نمی دانستم در بیرون چه می

گذرد.

4

و قتی که صبح شد پاسبانی به "انبار" آمد و از امکان نماز خواندن خیر داد. من و "بازاری" درخواست وضو گرفتن برای نماز کردیم. ما را به حیاط بردند. در وسط حیاط کلاتری حوضی بود. با آب آن وضو گرفتیم و در حیاط دو رکعت نماز خواندیم. در اطاق نگهبان رادیو تهران اخبار صبح را منتشر می کرد. مردی با لباس عادی آنجا بود که بعدها دانستم که برادر انگلیسی ها بود (برادر دکتر انگلیسی و آیت الله انگلیسی نماینده ملی مجلس). رادیو اخبار قیام طرفداران شاه در تهران و شهرستانها و گرفتاری دکتر مصدق و کشته شدن دکتر فاطمی (که دروغ بود) را داد و بعد سروهای آنها خوانده شد پس از بازگشت به "انبار"، "بازاری" نزدیک شد و گفت: چرا زندانی ات کرده اند؟ تو هنوز بچه هستی. خوش نیامد و جواب دادم: ۱۷ سال دارم و مکلف هستم و مسئول. به او گفتم که من طرفدار دکتر مصدق هستم و حتم دارم که بزودی مردم اینها را از کار برکنار خواهند کرد. بنظم صراحت من او را قوت قلب داد. بمن نگاهی تاییدکننده کرد و لحن چیزی نگفت. رستمی به من گفت اگر تا ساعت ۸ از کلاتری خارج شویم دیگر نجات یافته ایم. در نظمی یا آزاد می کنند یا به زندان می فرستند. در آنجا از کتک دیگر خبری نیست ولی اگر باز اینجا بمانیم کار ما خراب است. در این موقع باز داد و فریاد و ضجه یک جوان و صدای ضربات فحشهای پاسبانها بلند شد و دراتبار باز شد. جوانی را با لگد بداخل انداختند. چند پاسبان با لگد و پوتین های میخ دار باز هم به جان او و ما افتادند و پس از فحش و دشنام خارج شدند جوان تازه وارد وضع خوبی از نظر لباس پوشی داشت. کارمند پست بود. عکس شاه را دو روز پیش پایین آورده بود و صبح امروز شاه پرستهای اداره پس از کتک کاری مفصل او را بدست مامورین کلاتری سپرده بودند و قتی که بما ملحق شد خون از بینی و دستهای جاری بود و وضع رقت باری داشت بطوریکه ما درد و وضع خود را فراموش کردیم. جوان ارمنی را هم که شب برده بودند دوباره صبح پیش ما آوردند باز هم ناله می کرد و می گفت: من که کاری نکرده ام. نمی دانم شب او کجا رفته بود. در حدود ساعت ۸ ما را از انبار به حیاط آوردند عده زیادی پاسبان و دژیان در حیاط آماده بودند و بما دستبند زدند نگهبان کوتاه قد مذکور به من نزدیک شد، طپانچه خود را لخت به سمت من

هستند و هم مخالف نوکران انگلیس و آمریکا، سیلی محکمی با "خفه شو" جواب این حرفها شد بعد، از قطعه قطعه شدن دکتر مصدق . . . بدست مردم شاه پرست تهران گفت و بمن دستور داد که زنده باد شاه و مرگ بر مصدق بگیرم. در مقابل سکوت من با طپانچه اش به سرم کوبید و گفت: تو بچه مدرسه زنده باد شاه نمی گویی، دیگران قبل از تو گفتند هم زنده باد شاه و هم مرگ بر مصدق. با خود فکر کردم یا ترسو هستم یا توده ای!

پس از بازجویی مرا به "انبار" برگرداندند و پاسبان همراه، باطومش را به من نشان داد و گفت: بوجگه گلرم و گوتی وی بو باتوم نن پاره پاره الیرم (امشب می آیم با این باطوم خدمت کون تو می رسم!) شب به علت ترس و نگرانی و درد ناشی از کتک کارهای متعدد آن روز نتوانستم بخوابم. "انبار" جایی برای خوابیدن و حتی دراز کشیدن نداشت. هر یک در گوشه ای چپانته زده و بدیوار نکیه کرده بودیم و مواظب دیگران و در و پنجره کوچک بودیم. چراغ برقی کم نوری در سقف بود و در نور ضعیف آن به هم زندانیها نگاه می کردم. همه سن و سال بیشتر از من داشتند. شاید بین ۲۵ و ۳۰ سال. مرد بازاری مانند شاید چهل سال داشت. آنطوریکه به خاطر دارم یکی کارمند بود و گریه می کرد و می گفت که دو تا بچه دارد و نمی خواهد بمیرد و بیگناه است و اشتباهی او را گرفته اند. . . من به او تسلی دادم و گفتم نترس اگر بیگناهی فردا آزادت می کنند. طرف نیمه شب باز هم پاسبانها آمدند و دو نفر از زندانیها را که یکی جوان ارمنی بود بردند شاید یکیشان مامور آگاهی بود چون دیگر بر نگشت. تمام شب مشوش و نگران و بی خیز از آن چه در خارج می گذشت بودم. بطور پراکنده حوادث چند روز اخیر در مخیله ام برژه می رفت: تظاهرات سی ام تیر و رفتارندوم، کودتای ناموفق ۲۵ مرداد، عزیمت شاه به خارج از کشور، تظاهرات توده ایها در ۲۶ و ۲۷ مرداد در تبریز، عکس العملهای مردم پیر از ابهام و گیج و مردد و شایعه ها درباره شورش شاهسونها در آذربایجان . . . بعد درباره جواب فردای طرفداران نهضت ملی خیالبافی می کردم: شاید مثل قیام سی ام

تیر از فردا مردم همه جا اعتصاب کرده و مقاومت را آغاز و مثل قیام سی ام تیر باز هم دکتر مصدق رهبر نهضت را سر کار خواهند آورد . . .

گرفت و با لگدی مرا جلو انداخت و طیانچه اش را به سر من چسباند و گفت: همه هم آزاد بشوند تو نمیشوی... من به اصطلاح "شهید" خود را گفته بودم. مرگ را عصر دیریز به چشم دیده بودم و حالا دیگر ترس نداشتم. وقتیکه از پلکان حیاط بطرف درب خروجی بالا رفتم. در خارج کلانتری دو تا تاکسی را دیدیم. تمام محوطه را پاسبانان و سربازان و چاقوکشان چوب بدست پر کرده بودند دورتر عده ای زن و مرد و کودک نیز برای تماشای "اسیران" ایستاده بودند.

هنوز پا به بیرون نگذاشته بودیم که از هر طرف ضربات قنداق تفنگ و باطومها و چماقها به سر و رو و بدنمان وارد شد آنها تونلی درست کرده بودند و با لگد ما را اینور و آنور پاس می دادند و می زدند چند دقیقه همینطور زدن و فحش به مصدق دادند. بالاخره نزدیک تاکسی رسیدیم. رستمی اول وارد آن شد و بعد من و یک نفر دیگر. بدنبال من. ولی چماق دارها ول کن نبودند. یکی از پای من گرفته بود و دیگری از موهای سرم و یا گوشم. ما سه نفر به یکدیگر چسبیده بودیم و مقاومت می کردیم. پس از دقایقی که برای من خیلی طولانی بنظر رسید پاسبانان وارد عقب تاکسی شد. تقریباً روی زانوهای ما نشست و دروا بست در این لحظه نگاهی به بیرون کردم و در مدخل کوچه بیرون ارمنی را که گریه می کرد و محمد علی برادر یکی از دانش آموزان طرفدار نیروی سوم را که با چشمهای وحشت زده به صحنه نگاه می کرد دیدم. نسی دادم آیا مرا شناخته بود یا نه پاسبانان هم وارد جلوی تاکسی شد یکی از آنها با باطوم به سر ما میزد و می گفت بگویید زنده باد شاه و مرگ بر مصدق. یکی دیگر می گفت: خیال نکنید که شما را به دادگستری می فرستیم تا آزادتان کنند، ما شما را بدست قاضی های بی شرف نمی سپریم. خودمان محاکمه خواهیم کرد و تیرباران! تاکسی از طریق پشت کوچه میامریار و خیابان فردوسی بطرف شهریانی تبریز به راه افتاد. در راه به بیرون نگاه می کردم. مغازه ها بسته بودند. کسی را در خیابان ندیدم. بالاخره به شهریانی رسیدیم. در جلو در ورودی چند پاسبان و چند سرباز مسلسل بدست ایستاده بودند همینکه از تاکسی پیاده شدیم و از پلکان شهریانی بالا رفتیم برای چندمین بار به جان ما افتادند. در داخل شهریانی ده ها نفر بودند و با تفنگ و چوب و سر نیزه و لگد و مشت و سیلی به خدمت ما رسیدند! پس از طی کردیم ورودی به پلکانی رسیدیم که ما را به حیاط شهریانی می رساند. می ایست چهار یا پنج پله پایین می رفتم. سربازی در این موقع بمن حمله کرد و من به زمین افتادم. با خشم سربزه اش را بطرف شکم من نشاند.

کرد من از ترس خودم را از پلکان به زمین حیاط انداختم و بیهوش شدم. وقتی که بیهوش آمدم متوجه شدم که دور و برم کسی نیست و همه در گوشه پایین حیاط مشغول زدن دیگران هستند چماق ها را می دیدم که بالا می رفت و پایین می آمد و ناله و فریاد "اسیران" و شعارهای آنها با هم قاطی می شد متوجه وضع خودم نبودم. از صوت و بینی و دستهایم خون جاری بود. با دستمال سفیدم (که صبح برگردانده بودند) کمی بینی ام را پاک کردم و فشردم. گروهی را دیدم که بطرف کریدور خروجی می روند، قاطی آنها شد و بالا رفتم. نسی دانستم کجا بروم لحظه ای به فکرم رسید که با مردم خارج شده و فرار کنم. در این موقع شوهر رئیس شهریانی تبریز (سرهنگ پور شریف که یکی از افسران طرفدار نهضت ملی بود و دو بار من با اتفاق یکی از مقامات نیروی سومی برای گرفتن اجازه برگزاری تظاهرات به ملاقات او رفته و با شوهر او در خارج از دفترش در موقع انتظار ملاقات، صحبت کرده بودم) مرا دید و شناخت و جلو آمد و با سیلی و مشت و لگد به من حمله کرد و عده زیادی از پاسبانان و سربازان اینبار دیگران را ول کردند و مرا زیر لگد و ته تفنگهای خود خورد کردند و بازهم بیهوش شدم. وقتیکه به حال آمدم در اطاعت نزدیک دفتر رئیس شهریانی بودم با عده دیگری از زندانیها. همه زخمی، گریه یا ناله کنان منتظر بودند خوب بخاطر دارم که در آنجا "محمد آقا" استوار اروش را که مثل من به جلسات تفسیر قرآن آیت الله شنب غازی در مسجد کلکته چی می آمد دیدم. وقتیکه وارد اطاق شد و مرا دید نگاه کرد، رنگش تغییر نمود و رویش را برگرداند و رفت. انسان خوبی بود ولی در آن شرایط بهتر بود که مرا نشناسد! در آن اطاق باز هم از ما بازجویی کردند و بعد ما را در ته حیاط به اطاق بزرگی بردند که پاسبانها در آنجا روی نیمکت ها استراحت می کردند چند زیلو انداخته بودند و ما پس از خوردن کتک دیگری روی آنها دراز کشیدیم. پاسبانها مرتب می آمدند و نگاه می کردند، متلکی و فحشی و حرفی می زدند چندتایشان مرا در تظاهرات یا در کلوب مصدق یا در بحثهای خیابانی دیده بودند. یکی مرا در موقع نوشتن شعار در خیابان پهلوی مشاهده کرده بود و... یکی از آنها با اشاره به لباسم (کت و شلواری سبز رنگ از پارچه اصفهانی که نام پارچه مصدقی به آن داده بودند) گفت: حتی لباس مصدقی پوشیده است و بعد باز اصرار که بگویم مرگ بر مصدق. فحش به استالین و روسیه و حزب توده می دادند چشمم به بولدانش رستمی افتاد که شلواری پاره شده بود و گریه می کرد عده ما زیادتر شده بود (شاید از کلانتریهای دیگر عده ای را آورده بودند).

دنباله در شماره آینده

## بمناسبت پنجاهمین

## سالگرد کودتای ۲۸

## مرداد ۱۳۳۲

(بخش دوم)



بعد از ظهر با تاکسی ما را به زندان تبریز بردند و تحویل زندانیان آنجا دادند من تا آتروز زندان تبریز را ندیده بودم. ساختمانش بدست آلمانیها برای کارخانه ای ساخته شده بود (بعدها مطلع شدم). بعد از ورود به حیاط بیرونی وارد دفتری شدیم که آنجا اشیای ما را گرفتند و اسامی مان را یادداشت کردند عکس برداشتند و بعد وارد حیاط داخلی شدیم. آنجا عده ای زندانی عادی و مامورین به ما فحش دادند و کتک کاری دیگری راه افتاد. یک سلمان موی سر ما را تراشید. وقتیکه سرتراشی تمام شد و ایستادم پاسبانی به من گفت: این بی شرف به خود پیرمرد شبیه است ( بدون موی سر، بینی بزرگ، لباس مصدق و لاغر)! این بار کتک نخوردم و پس از چند فحش و تهدید (شما را به زندان عزیمتی فرستیم تا ...)

مرا به اتفاق یک جوان دیگر به دارالتعلیم که زندان مخصوص جوانان بود بردند وقتیکه وارد سلول زندان شدم عده ای جوان (در حدود ۱۳ نفر) توده ای آنجا بودند و من دو نفر از آنها را می شناختم. محمدی که دانشجوی بود و بارها با او در خیابان بحث کرده بودم و برادرش، آریا، دانش آموز دبیرستان فردوسی و طرفدار حزب توده بود. در تابستان آنسال دو برادر در خیابان شهناز یا نهلوی با ما در باره مسائل سیاسی نظیر سوسیالیسم و امپریالیسم و نیروی سوم و مصلح ... بحث می کردند. آنها ما را عوامل امپریالیسم آمریکا می دانستند و ما آنها را عوامل امپریالیسم روسیه شوروی! یکی دیگر از زندانیها "حسین" کارگر چاپخانه در خیابان فردوسی بود و از دور او را میشناختم. محمدی با دیدن من مرا به رفقاییش معرفی کرد. اطاق یا سلول شکل

یکی از زندانیان در حالیکه می گفت بیگناه است اضافه کرد که اگر گناهکاری باشد رهبران هستند و باید آنها را مجازات کرد چون آنها ما را فریب داده اند ولی این نوع عجز و ناله اثری مفید نداشت چون پاسبانیها جری تر شده و باز هم حمله می کردند ساعتی را در آنجا گذرانیدیم. پاسبان مستی که کمتر از دیگران در کتک کاری شرکت می کرد و می خواست برود گفت: هر کس سفارش و کاری دارد بگوید من نیز در صفحه کاغذی به پدرم (که کارمند پست بود) چند سطر نوشتم: توقیف شده ام و در شهرانی هستم. پول ندارم. دو تومان به حامل نامه بدهید و نگران نباشید" البته او به دیدار پدرم در اداره پست تبریز رفته و دو تومان را گرفته بود. پدرم بدین ترتیب از زندانی شدنم و زنده بودنم با خبر شده بود. بعدها برایم گفت که شب ۲۸ مرداد که به خانه بر نگشتم خیلی نگران شده و خوابیده بود و به مادرم که مریض بود گفته بود که در خانه یکی از عموهایم پنهان شده ام. طرف بعد از ظهر ما را به طبقه دوم شهرانی که محل شعبه اطلاعات بود بردند مرا پیش سرگرد اخروی که قبلا نیز دیده بودم و از همکاران سرهنگ پورشریف رئیس شهرانی و مسئول آن بخش بود بردند وقتی مرا دید گفت تکلیف تو معلوم است. با اشاره به روزنامه نیروی سوم ۲۷ مرداد در پرونده ام، اضافه کرد که شما دیگر سلطنت نمی خواهید بلون بازپرسی بیشتر، حکم توقیف مرا صادر کرد. یولدش رستمی و چند نفر دیگر را آزاد کردند. و من و یک کارگر و کارمند پست و یک متهم دیگر را به قهوه خانه شهرانی بردند و آنجا سرنیزه ای را روی سینه مان گذاشتند و مجبورمان کردند که زنده باد شاه بگوییم!

مستطیلی داشت. از کریدور با دری که روزنه ای داشت (برای مواظبت) وارد اتاق می شدیم. در دیوار مقابل در بالا پنجره کوچکی با میله های آهنی بود. دیوارها بلند بودند و برای دسترسی به پنجره احتیاج به نردبان بود! (یا رفتن به شانه کسی دیگر). مرا در انتهای ضلع چپ نزدیک در خروجی جا دادند زندانبان یک پتوی کهنه به من داده بود. محمدی پتو را در جای تعیین شده برای من بروی زمین پهن کرد. زندانی دومی را در ته اتاق جای دادند. وقتیکه در زندان جا گرفتم تقریباً ۲۴ ساعت از توقیف می گذشت. در این مدت نخوابیده و غذایی نخورده بودم. در عوض بیش از ده بار ضربه چماق و باطوم و ته تفنگ و لگد و سیلی چماقداران و باسنها و دویانها را خورده بودم. در همه

جای بدنم اثر ضربات مشهود بود، بخصوص پشت و صورت. تا آن ساعت نوعی بی حسی دردها را قابل تحمل کرده بود ولی با رسیدن به زندان، بدنم عکس العمل نشان می داد و از شدت درد ناله می کردم. خواستم روی پشت دراز بکشم ولی درد پشت و کمرم باندازه ای بود که نتوانستم. روی شکم دراز کشیدم. حالت تب آلود داشتم. لباسهایم خون آلود بود و سر و صورتم ورم کرده. اشتهای غذا نداشتم. می خواستم بخوابم. نمی دانم کی خوابیدم. صبح روز بعدش از خواب بیدار شدم. حسین کارگر چاپخانه پهلوی من خوابیده بود با مهربانی از حالت پرسید. گفتم باز هم درد زیاد در پشت احساس می کنم. پیراهنم را کنار زد و گفت که ضربه های چماق و غیره پشتم را زخمی کرده و ورم دارد ولی عفونت نکرده است. حوله ای خیس کرد و کمی پشتم را پاک کرد (سیکاتریس این زخمها را حتی امروز در پشت دارم). در شهریانی من چندین بار روی زمین افتادم و ضربه های چماقها بیشتر متوجه پشتم شده بودند و شاید هم گاهی برای حفظ شکم و صورت این وضع را انتخاب کرده بودم.

آن روز صبح برای اولین بار در زندان صبحانه خوردم. یک تکه سنگک نیم پخته و پنیر و یک چای. زندانبان سیاسی (طرفدار حزب توده) سلول، کمونی تشکیل داده بودند و اکثر کارها بطور دسته جمعی و برابراه انجام می شد. من در حدود سه هفته با آنها بودم و مرا در اکثر فعالیتهای کمون شرکت دادند جز بحثهای تشکیلاتی و حزبی شان. پس از صبحانه برایم طرز کار کمون خود را تشریح کردند و من با رضایت بنویسه خود در فعالیتهای روزانه کمون شرکت نمودم. آن زندانی دیگر که با من به آن سلول آمده بود (او از طرفداران دکتر مصدق بود)، صبح روز دوم آزاد شد آن روز مطلع شدم که همه زندانیهای سلول باستانهای یک نوجوان ۱۶

ساله، طرفدار حزب توده (یا فرقه) هستند و اکثرشان بعد از کودتای ۲۵ مرداد و در تظاهرات ۲۶ و ۲۷ مرداد تبریز توقیف شده اند باستانهای یک جوان دانشجوی فارس زبان اکثراً آذربایجانی بودند نوجوان ۱۶ ساله با اسم علی اکبر. به جرم "دزدی بادام" در دهی نزدیک تبریز زندانی شده بود. او بی سواد بود و خیلی خوش اخلاق و در ضلع دست چپ. اتاق نزدیک من و در آنطرف حسین کارگر جا داشت و می خوابید.

روز دوم یا سوم از طرف خانواده ام (توسط علی بابا عمو) برایم یک رختخواب فرستاده بودند (تشک و رختخواب و متکا) و توانستم کمی راحت تر روی شکم بخوابم.

آن روز، روز ملاقات هفتگی زندانبان بود. ملاقات زندانبان به صدای بلند زندانبان را برای ملاقات خانواده یا دوستانشان می خواند اغلب فلانی پسر بهمانی! غذا و میوه و

سبزی بخصوص قرمزی بادمجان (گوچه فرنگی) هدیه آنها بود. ولی آنچه را که دریافت کرده بودند، به "کمون" تعلق داشت و بین همه تقسیم می شد. زندگی اشتراکی آن گروه مرا سخت تحت تاثیر و تحسین قرار داده بود. من آن روز ملاقاتی نداشتم! یعنی زندانبان نگفت "فریدون پسر اسد"! البته ناراحت شدم بخصوص که نه پولی و نه غذایی برای شرکت در کمون داشتم.

بعدازظهر روز اول یا دوم زندان، در جلسه بحث همگانی از من خواستند که جریان توقیف شدنم و حوادث روز ۲۸ مرداد را به آنها نقل کنم. محمدی به آنها گفته بود که من از دانش آمده ام. فعلاً ...

هستم. من هم جریان حوادث را آن قدر که می دانستم تشریح کردم و یادم می آید که اضافه کردم که باید در انتظار قیام مردم بمانند سی ام تیر ۱۳۳۱ بود چون صبح ۲۹ مرداد مغازه های خیابان فردوسی بسته بودند (نشانی از آغاز اعتصاب طرفداران نهضت ملی؟! از همان روز بحث بین آنها و من دربارچه چه باید کرد و چرا کودتا شد و مسئولیتهای نیروهای سیاسی شروع شد اولین نظر انتقادی ام خطاب به "محمدی" بود که من و خلیل ملکی و نیروی سوم را پارها در بحثهای خیابانی "عامل امپریالیسم آمریکا" و دربار و دکتر مصدق را "آلت دست امپریالیسم آمریکا" خطاب کرده بود. از او می پرسیدم: تعجب آور نیست که آمریکا کودتا بر علیه "عوامل امپریالیسم آمریکا" کرده است؟! و شما با یک "عامل امپریالیسم" در یک زندان هستید؟! در بحث آنها علت موافقت کودتا را اشتباهات یا خیانتهای دولت مصدق و نیروهای ملی، عدم تشکیل جبهه واحد با حزب توده، سیاست مماشات با دربار و

سفید (او) حالا چوچه های سیاه خلیل ملکی را خرد خواهند کرد.  
 حسین کارگر چاپخانه آواز خوب می خواند و با آهنگهای شناخته شده آوازهای محلی ، شعرهای سیاسی و انقلابی را می خواند (زندانیان در نتیجه نمی توانستند اعتراض کنند چون فکر می کردند که آوازهای عادی را می خواند) . حسین و آموزگار خوبی گاهی عصرها بعد از شام قدم می زدند و نمایش می دادند یک بار در نمایش رول دو سرباز انقلابی را بازی کردند که موقعی با هم زندانی شده بودند و پس از انقلاب (و پس از سالها) یکبار خود را در یکی از کوچه های تبریز ملاقات کرده و از خاطرات زندان یاد می کردند  
 ما فقط هر روز عصر یا صبح ربع ساعتی حق داشتیم درحیاط داخلی زندان بسریبیم . قدم می زدیم و در کنار دیوار می ایستادیم تا حداکثر استفاده را از آفتاب که در پشت دیوارهای بلند زندان قایم می شد بکنیم . آموزگار خوبی از دیگران چند ثانیه بیشتر استفاده می کرد چون از همه قد بلندتر بود! فقط چند دقیقه نور خورشید در ۲۴ ساعت! غذاها تعریفی نداشت . آش یا آبگوشت و نان و پنیر . در موقع خوردن نان سنگک می بایست دقت کنیم تا شن و خرده سنگ دندانهایمان را نشکنند روزی آش خوردم که عوض سبزی گیاه هرزه داشت . بعد از بلعیدن محتوی یک قاشق ، نیمه یک گیاه هرزه را که دراز بود (تصفش را بلعیده بودم و نصف دیگر در دهان و بیرون آن مانده بود) چون کناره اش برنده بود، نه می توانستم بلعم و نه بیرون بکشم . بالاخره با زحمت و با کمک حسین کارگر آنرا از مری بیرون کشیدیم .  
 روزهای ملاقات خوش ترین روزها از نظر غذا بود . چون ملاقاتی ها میوه و غذای خوب و سبزیجات از خانواده هایشان دریافت می کردند و اکثرا بین همه مان تقسیم می شد این روزها برای من خاطره دردناک و غمگینی را باقی گذاشته است . من روزهای ملاقات از صبح تا عصر منتظر می ماندم . زندانیان هرگز "فریدون فرزند اسد" را صدا نکرد. نه از خانواده و نه از دوستان و رفا کسی به ملاقات من نیامد آیا نمی خواستند یا نمی گذاشتند به دیدنم بیایند ؟ حداقل پدرم اطلاع داشت . شاید محمد علی به رفیقم دکتر سعیدی خبر توقیفم را داده بود. بی خبر از خارج ، بدون ارتباط با خارج فقط توسط هم زندانیهای توده ای با بیرون ارتباط داشتم . یک هفته بعد از کودتا با خبر شده

امپریالیسم آمریکا می دانستند من در مقابل از مسئولیت دستگاه رهبری حزب توده و مخالفت مستقیم و غیرمستقیم آنها با نهضت ملی و همدست شدن با عوامل استعماری انگلیس در مبارزه با دکتر مصدق و تضعیف نهضت ملی و خرابکاریها و چپ رویهای آنها صحبت می کردم . البته بحثها اکثرا سطحی و احساساتی بود. یک بار درباره ماهیت سوسیالیستی رژیم روسیه شوروی و کابینتالیسم دولتی مستقر در آنجا گفتگو کردیم. و درباره علل انشعاب خلیل ملکی از حزب توده و تئوری نیروی سوم .

از هفته دوم بحثها بین ما کمتر شد . گویی مصلحت خود نمی دانستند که من درباره اشتباهات حزب توده با آنها جر و بحث کنم . بخصوص بعد از روزیکه علی اکبر، "دزد بادام" ، یک بار که به بحث ما گوش می داد و من درباره لزوم مبارزه با دخالتهای همه دولتهای خارجی و استقلال از آنها یا مبارزه با هر نوع استعمار چه سیاه ، چه سرخ ، چه از طرف انگلیس و آمریکا یا روسیه شوروی بحث کردم ، حق به من داد. حتی در هفته سوم (آخر) در بحثهای بعدازظهرها اکثرا مرا دعوت نمی کردند

چند خاطره فراموش نشدنی از این سه هفته زندان :

یکی از زندانیان آموزگاری بود اهل خوی . سببهای استالینی داشت و از مارکسیسم بحث می کرد. در ضلع ما جا داشت و شطرنج بازی می کرد. شعر آذری زیاد از بر داشت و می خواند من شطرنج بازی نمی کردم و پس از چند بار تماشا از او خواستم که بمن شطرنج یاد بدهد با خوشحالی قبول کرد. بازی شطرنج در زندان قدغن بود. مهره های شطرنج را خودشان با خمیر نان سنگک نیم پخته ساخته بودند برای مهره های سیاه کمی ذغال روی خمیر اضافه کرده بودند هر وقت زندانبانی وارد می شد، مهره ها و صفحه کاغذ را زیر رختخواب ها پنهان می کردند من مقدمات این بازی عالی را با مهره های سنگگی از او یاد گرفتم (فقط طرز حرکت مهره ها و کیش و مات) و هر وقت شطرنج بازی می کنم بیاد آن آموزگار خوب خوبی - توده ای می افتم . او "مرا فریب خورده خلیل ملکی" می دانست و در بازی هر وقت "مهره های سیاه" به من می افتاد با شوخی می گفت : انقلابیان

در جلوی درب خروجی زندان ، علی بابا عمو منتظر من بود (علی بابا عمو علاقمند به مسائل سیاسی بود . خودش از طرفداران دکتر مصدق بود و خوشحال از مبارزات سیاسی من . تنها عمو و خوشاوندی بود که مرا به خاطر فعالیت سیاسی و یا زندانی شدن انتقاد نمی کرد) . او به من کمک کرد تا رختخواب را به تاکسی برسانم . در راه به طرف خانه مان علی بابا عمو برایم گفت که با کمک و دخالت آقای صمیمی (شوهر خاله ام) ، وکیل دادگستری تبریز، چون در پرونده ام نیز روزنامه های خریداری شده در خیابان ، مدرک دیگری نبود، بیگناه تشخیص داده شده و آزاد شدم . عمویم اضافه کرد که مادرم از زندانی شدنم بی خبر است و فکر می کند که تو خودت را پنهان کرده ای و بعد به خانم برای دیدار خانواده رفته ای . از من خواست که حقیقت را نگویم تا او نگران نشود. من که قبلا لاغر بودم لاغرتر شده بودم . موهای سرم را به طور نامنظم تراشیده بودند و اثراتش باقی مانده بود نمی توانستم دروغ بگویم . پدرم با سردی با من برخورد کرد . مادرم گریه کرد و خواهانم با دیدن من خوشحال به پیشوازم آمدند پدرم در آن موقع تنها حرفی که زد و امروز هم بیاد دارم این بود: "من به تو گفته بودم که عاقبت اینطور می شود سرسختی کردی و جزایرت را دیدی" . این گفتار اشاره ای بود به برخورد چند ماه پیش من و پدرم، وقتی که تصمیم به وارد شدن در مبارزات سیاسی و هواداری از نیروی سوم گرفتم . او حتی مرا تهدید به اخراج از خانه کرده بود.

مادرم پس از شنیدن حکایت زندانی شدنم گفت : "حالا می فهمم که چرا پدرت شب ۲۸ مرداد اصلا نخوابید و بمن دروغی گفت که در خانه عمویت پنهان شده ای"

امروز که بنویه خودم پدر هستم و از غیبت بچه هایم بارها نگران شده ام ، بخصوص وقتی که در سفرهایشان از آنها بی خبر می مانم ، به یاد پدرم می افتم و علت گفتار سخت او را می فهمم . من در زندان بیشتر به فکر نگرانی مادر مریضم بودم و کمتر به نگرانی پدرم فکر می کردم ! روز بعد از آزادی ام به دیدار دکتر سعیدی (دانشجوی سال آخر پزشکی) که در کوچه ای نزدیک محله ما اطاقی داشت ، رفتم . او مسئول تشکیلات گروه ما در تبریز بود. از دیدار من تعجب کرد. جلس زده بود که زندانی شده ام . پس از شرح حکایت زندانم از او درباره رفقای دیگر پرسیدم . دو سه نفر دیگر چند روزی توقیف و بعد آزاد شده بودند عده زیادی خود را اینجا و آنجا مخفی کرده بودند او از جمله پنهان شده ها بود. محل کلوب مصدق را خراب و همه مدارک را به شهرداری برده بودند. خبردار شدم که دکتر

بودیم که شاه به ایران برگشته و قیامی هم برای روی کار آوردن دوباره دکتر مصدق صورت نگرفته است . سه هفته در زندان بدون ملاقاتی ! بخصوص در انتظار خواننده شدن نامن مثل دیگران . انتظار غم انگیز و یاس آوری بود. علی اکبر نوجوان هم کسی برای ملاقات نداشت . حداقل او انتظار نمی کشید چون می دانست که کسی به دیدارش نخواهد آمد.

من در هفته سالگی به زندان وارد و در ۱۸ سالگی از آن خارج شدم . سالروز تولدم ۶ شهریور ۱۳۱۴ در زندان بودم . ولی آن زمان ما یادی از روز تولدمان نمی کردیم . مثل اکثر خانواده های ایرانی چشمتی یا ذکری برای روز تولد نداشتیم . در خانواده ما از سالروز مرگ خوشاوندان یادی می شد ولی نه از سالروز تولدشان ! بعدها وقتی که من دانشجوی پزشکی بودم توجهی به روز تولدم کردم و تصمیم گرفتم آن روز را در خاطر داشته باشم . در واقع سالها بعد از بیرون آمدن از زندان متوجه شدم که سالروز ۱۸ سالگی ام در زندان بودم (این روز در ایران برای ما هم مهم بود چون حق رای دادن در انتخابات را بدست می آوردیم و در مقابل قانون مسئول می گشتیم). وقتی که بچه هایم به ۱۸ سالگی رسیدند و آن را جشن گرفتیم بیاد " زندان تبریز " و ناآگاهی ام از چنین سالروزی برای خودم افتادم !

خروج از زندان کوچک برای ورود در زندان بزرگ بعد از کودتای ۲۸ مرداد

هفته آخر شهریور از زندان آزاد شدم . در این مدت سه هفته در زندان کسی با من کاری نداشت . نه بازجویی ، نه محاکمه و نه

شکنجه . صبح روز آزادی ام ، زندانبان به من گفت که رختخوابم را جمع کنم چون یک ساعت دیگر تغییر مکان می دهم . خیال کردم که مرا به سلول دیگری می برند . خداحافظی با هم زندانبان خیلی سرد بود . جز با حسین و آموزگار خوشی و علی اکبر "پادام زد" دیگران گویسی از رفتن من خوشحال بودند یا وجود این من خاطره خوشی از " کمون " آنها دارم . تک تک آنها انبساطهای خوبی بودند و متاسفانه اسیر تبلیغات دستگاه رهبری حزب توده و محروم از آزادی تفکر و استقلال عقیده ! وقتی که از سلول بیرون آمدم مرا به دفتری که اشیای خود را سپرده بودم بردند و پس از برگرداندن آنها بمن گفتند که تو آزاد شده ای ، برو و دوباره نیا !

مصداق و خلیل ملکی و عده دیگری از سران نهضت زندانی شده اند و دکتر فاطمی مخفی شده است. باخبر شدم که بعد از ظهر ۲۸ مرداد در همان ساعتی که مرا توقیف کرده بودند، سرهنگ پورشریف، رئیس شهرداری تبریز (طرفدار نهضت ملی) را همکارانش کتک زده و زخمی و زندانی کرده بودند بعد از کودتا خبری در تبریز از مقاومت و مبارزه و اعتصاب نبوده و تبریز و ایران تبدیل به یک زندان بزرگ شده بودند چون آزادی بیان و اجتماع و مطبوعات و احزاب و ... از بین رفته بود. همه ترس و وحشت از کودتاچیان داشتند و در فکر حفظ زندگیشان و ساکت!

من از او سوال کردم چه باید بکنیم؟ چگونه باید مقاومت را سازمان داد؟ ... او در جوابم گفت: تو به من قوت قلب می دهی

و بعد اضافه کرد که می گویند "زندان قوی را قوی تر و ضعیف را ضعیف تر می کنند"، مثل اینکه ترا قوی تر کرده است. دیگران از ارتباط و حتی سلام و علیک در خیابان می ترسند و تواضع و مقاومت صحبت می کنی. باید آرام آرام شروع کرد و "نبض" رفقا را گرفت. بزودی دانشگاه و دبیرستانها باز می شوند و با آغاز سال تحصیلی ارتباطات آسان تر خواهد شد بعد به من توصیه کرد که زیاد خودم را در خیابان ها نشان ندهم چون امنیتی نیست و چاقو کشان شاه پرست که ترا می شناسند می توانند باز هم به تو حمله کنند و باز هم زندانی بشوی و ...

هفته ای به خامنه پدیدار عمومی رفتم. حتی در خامنه سکوت و ترس حاکم شده بود. وقتم بیشتر به گردش در باغها و بیابانها گذشت و دیدار چند آموزگار آشنا و درد دل با آنها. در اوایل مهرماه برای آغاز سال تحصیلی به تبریز برگشتم. وقتیکه به دبیرستان فردوسی برای ثبت نام در کلاس پنجم طبق معمول مراجعه کردم خبر دادند که کلاس ما (کلاس چهارم A) منحل شده است! کلاس چهارم A: کلاس دانش آموزانی بود که فرانسه را بعنوان زبان خارجی انتخاب کرده بودند کلاس چهارم B: کلاس انگلیسی خوانها بود ولی منجل نشده بود چرا؟ کلاس ما تقریباً اکثر دانش آموزان فعال سیاسی را در خود داشت و اکثر دانش آموزان سیاسی شده بودند: ملی، توده ای، سیمکاتی... سردهسته ها در

۱۰  
کلاس ما بودند و با انحلال کلاس ما می خواستند مبارزات در دبیرستان فردوسی را در نطفه خفه کنند. دانش آموزان کلاس ما بین سه دبیرستان دیگر تبریز (منصور و لقمان و تربیت) تقسیم شدند. من می بایست در دبیرستان تربیت در خیابان شاپور نزدیک سرایخانه ثبت نام کنم. از رفقای همکلاسی ده نفر دیگر سرنوشت مرا داشتند در آن دبیرستان در کلاس ما چند دانش آموز عضو ارتش نیز تحصیل می کردند و در نتیجه ما در "نوعی زندان" تحت نظر نظامیان ادامه تحصیل می دادیم. انحلال کلاس ما در دبیرستان فردوسی یکی از اولین اثرات کودتا در زندگی تحصیلی من بود.

خاطرات زندان ۲۸ مرداد را با چند سطر دربارہ "استوار نگهبان کلاتتری ۷" که مرا خیلی آزار داده بود باتمام می رسانم. قبلاً نمایش صبح ۲۹ مرداد او را شرح دادم. در زندان با خود می گفتم که اگر روزی پیروز شدیم به حساب او باید خودم برسم! فکر انتقام در مغز و قلمم جا گرفته بود. چند سال بعد او را در خیابان پهلوی با لباس شخصی دیدم و وقتیکه در بیمارستان شیر و خورشید تبریز انترن (کارورز) بودم، او را بار دیگر در کلینیک (درمانگاه) دیدم که برای تزریق آمپولی آمده بود. پس از تزریق از او پرسیدم آیا مرا به یاد می آوری؟ البته به یاد نمی آورد. ۷ یا ۸ سال از آن حادثه می

گذشت و من تغییر کرده بودم. به او گفتم که شب ۲۸ مرداد در کلاتتری ۷ شما کشیک بودید و نوجوان ۱۷ ساله ای را بازجویی و توقیف کردید یادتان می آید؟ گفت اصلاً یادم نمی آید. ولی دروغ می گفت چون رنگ و رویش تغییر کرد. بعد از رفتن او احساس کردم که عوض تمایل به انتقام یک نوع انزجار از خشونت جانشین آن شده است و دلم می خواست بتوانم آزادانه با او در این باره بحث کنم ولی آن روزها با استبداد بعد از کودتا، با وجودیکه فشارها کمتر شده بودند (سال ۱۳۴۰ - ۱۳۳۹) این کار آسان نبود. بقول پدرم خداوند گناه هایش را ببخشد! اما سالها او دست از سر من بر نمی داشت چون بارها در خوابم کابوس او را داشتم: همیشه صحنه صبح ۲۹ مرداد و طی آنچه لخت او چسبیده به سرم!



### فصل 3. فعالیتهای سیاسی در کادر نهضت مقاومت ملی (1332-1334)

پس از کودتای 28 مرداد، در تهران به طور مخفی، هسته اولیه نهضت مقاومت ملی ایران توسط آیت الله حاج سعید رضا زنجانی و دکتر یدالله سبحانی و دکتر شاپور بختیار و مهندس بازرگان و ... تشکیل می شود. در نیمه دوم شهریور کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی با شرکت نمایندگان احزاب ملی (حزب ایران و حزب ملت ایران، حزب نیروی سوم و حزب مردم ایران) تشکیل می گردد.

کمیته مخفی، در شهریور ماه 1332، هدف و خط مشی نهضت را در سه اصل زیر تعیین کرده بود: (بازرگان در صفحه 307)

ادامه نهضت ملی و اعاده استقلال و حکومت ملی،

مبارزه بر علیه هرگونه استعمار خارجی اعم از سرخ و سیاه،

مبارزه علیه حکومت های دست نشانده خارجی و عامل فساد .

پس از تشکیل کمیته نهضت مقاومت ملی نشریات راه مصدق و مکتب مصدق به طور نا منظم از طرف نهضت مقاومت ملی در تهران چاپ یا کپی و پخش می شود (پاییز 1332) .

#### نهضت مقاومت ملی در تبریز:

در پاییز 1332 با شرکت نمایندگان حزب ایران، نیروی سوم، بازار، دانشگاه و علمای طرفدار نهضت ملی کمیته نهضت مقاومت ملی در تبریز شروع به فعالیت میکند. من توسط دکتر سعیدی که در عمل مسئول تشکیلات سازمان نیروی سوم و نماینده آن در کمیته مزبور بود با نهضت همکاری کرده و برای دبیرستان ها سازمان مخفی دانش آموزان طرفدار نهضت مقاومت ملی را با همکاری چند دانش آموز از دبیرستان های مختلف ایجاد می کنیم. فعالیت ها در شرایط مخفی یا نیمه مخفی با احتیاط و حتی ترس زیاد آغاز می شود. این کمیته دوبار مستقیماً اعلامیه یا تراکتی تهیه و چاپ و پخش می کند. یک بار برای اعلام اعتصاب در دبیرستان ها در ماه آبان 1332 و بار دیگر وقتی که محمدرضا شاه پهلوی به تبریز سفری کرد. نسخه ای از این اعلامیه دوم را سازمان امنیت به پرونده ی من ضمیمه کرده بود و در تیر ماه سال 1340 بازجوی سازمان امنیت تبریز آنرا به من نشان داد و توضیح درباره آن خواست چون جمله ای در آن بر علیه دربار یا شاه نوشته شده بود. در کمیته من به عنوان نماینده نیروی سوم و مسئول و رابط با کمیته نهضت، نماینده ای از حزب ایران و دو دانش آموز غیر حزبی هوادار نهضت شرکت می کردند. جلسات نا منظم بود و اغلب در زیرزمین خانه زیبا و سنتی آقای زرینه تشکیل می شد.

فعالیت های ما پخش اعلامیه ها و نشریات نهضت مقاومت ملی و احزاب ملی در بین دانش آموزان و یا در خارج بود یادم می آید که در اوایل (پاییز سال 1332) گاهی فقط یک نسخه از اعلامیه ها و نشریه ها به دست ما میرسید و ما با کاغذ کربنی چند کپی از آن با دست خود تهیه کرده و به دیگران می رساندیم. من بارها ده ها نسخه با خط خود بیانیه یا مقالاتی از راه مصدق را کپی کرده و شبها در کوچه های تبریز به اتفاق یکی از رفقا (گاهی اب گاهی ات، یا م ب) به خانه ها اعلامیه می انداختیم و با سرعت دور می شدیم. ما تجربه فعالیت مخفی را نداشتیم و می بایست

ابتکار نشان بدهیم. گاهی روی دیوارها یا درها شعار به نفع دکتر مصدق و نهضت ملی می نوشتیم.

فعالیت کمیته دانش آموزان در اعتصاب عمومی 21 آبان ماه 1332 برای اعتراض به محاکمه دکتر مصدق توام با موفقیت نسبی بود. بعضی از کلاسها در دبیرستان تربیت، فردوسی و لقمان در اعتصاب شرکت کردند. عده ای از طرفداران حزب توده نیز در این اعتصاب شرکت نمودند. بازار تبریز و دانشگاه در این اعتصاب شرکت کرده بودند و لی کارخانه ها را حزب توده نتوانست یا نخواست که به اعتصاب وا دارد.

## تظاهرات برای آزادی انتخابات مجلس 18 و زندانی شدن و تبعیدم از تبریز

بهمن ماه 1332 انتخابات دوره 18 مجلس شورای ملی در برگزار شد دولت کودتا با این انتخابات می خواست بخود مشروعیت داده و در آن مجلس قرار داد جدید نفت با کنسرسیوم نفت را به تصویب برساند. این انتخابات چند ماه پس از کودتا و الغاء همه آزادیهای سیاسی و در محیط خفقان و ترس و یاس بین نیروهای ملی انجام گرفت. نهضت مقاومت ملی در تهران و در تبریز این انتخابات را تحریم نکرد بلکه با شرکت در آن و معرفی چند کاندیدا خواست عدم آزادی انتخابات این دوره را به جهانیان نشان بدهد.

در تبریز کمیته نهضت مقاومت ملی چند کاندیدا معرفی کرد که چند نفر شان علمای اسلامی نماینده مجلس دوره 17 بودند (آقایان میلانی و انگجی). بعلاوه آقای علی زرینه باف وکیل دادگستری و از فعالین نهضت مقاومت و نیروی سوم جزو لیست کاندیداها بودند علی زرینه باف تنها نامزدی بود که بطور علنی در تبریز دست به فعالیت انتخاباتی زد. چند روز یا هفته ای قبل از انتخابات دانش آموزان و دانش جویان طرفدار نهضت تظاهرات متحرک در بازار تبریز برای اعتراض به عدم آزادی در انتخابات برقرار کردند. بازار به چند بخش تقسیم شده بود. قرار بود دسته ای از هواداران حزب ایران و گروهی از دانشگاه تظاهرات را از بازار امیر شروع بکنند و به راسته بازار جدید بروند. هواداران نیروی سوم دو دسته چند نفری تشکیل داده بودند و راسته قدیم محل تظاهرات آنها بود. قرار بود در ساعت معینی (بعد از ظهر) هر چهار گروه به سرعت تظاهرات را شروع و قبل از رسیدن پلیس خاتمه دهند. تظاهرات شامل پخش بیانیه و لیست کاندیدای نهضت و شعار و نطق کوتاه در اعتراض به عدم آزادی انتخابات و دولت کودتا بود.

من و بنی احمد و گروهی و دو نفر دیگر از هواداران نیروی سوم بخش شمالی راسته قدیم را به عهده داشتیم. ماشاء بوزچالو و چند نفر دیگر قرار بود در بخش جنوبی راسته قدیم تظاهر بکنند. گروه ما سر ساعت معینی تظاهرات را با دادن چند شعار و پخش بیانیه شروع کرد وقتی که ما به جلو سرای دودری رسیدیم چند پاسبان در مقابل ما ظاهر شدند. یکی از آنها بازوی بنی احمد را گرفت. احمد آن روزها نگران بیماری مادرش بود و قبل از تظاهرات از آن ذکری کرده بود و با وجود این به تظاهرات آمده بود و در کنار من شعار می داد من فوری به کمک او رفتم و به پاسبان گفتم او تظاهر نمیکرد من بودم. پاسبان او را رها کرد و یقه مرا گرفت من شروع به دویدن به طرف بازار مسگران کردم. به علت رفت و آمد مکرر در بازار من آن قسمت را خوب می شناختم. از بازار راسته قدیم و قتی که به بازارچه مسگران پیچیدم هنوز از چند مغازه دور نشده بودم که دیدم از مقابل هم چند پاسبان جلو می آیند خواستم وارد مغازه ای بشوم ولی صاحب آن در را بست. من بین دو باند پاسبان محصور و گرفتار شدم آنها مرا به کلانتری بازار بردند. در آنجا پس از کتک کاری مفصل توقیف شدم. همزمان توقیف من در بخش دیگر بازار بوزچالو و گروهی را بازداشت کرده و به همان کلانتری آورده بودند. آن طوریکه ماشاءالله به من گفت حزب ایرانیها در تظاهرات در بخش خود شرکت نکرده بودند و ماشاءالله با گروهش خواسته بود جبران غیاب آنها را بکند و تظاهرات را در بخش بازار امیر ادامه داده و گرفتار شده بود. ما هر سه نفر از

هواداران نیروی سوم بودیم من و گروهی دانش آموز دبیرستان تربیت بودیم و ماشالله دانشجوی دانشکده ادبیات تبریز.

من به توقیف شدن مان اعتراض کردم و شرکت در انتخابات را حق قانونی خود اعلام نمودم. آنها دلیل قانونی برای توقیف ما را نداشتند. پخش بیانیه زرینه باف کاندیدای انتخابات جرمی نبود و شعار ما انتخابات آزاد بود. اقدام به بازداشت نشان میداد که این انتخابات آزاد نیست. در این موقع من متوجه اشتباهی شدم: به علت فراموشی، قبل از تظاهرات، لیست دانش آموزان شرکت کننده در بخشهای مختلف بازار را که در جیب کوچک شلوارم پنهان کرده بودم از بین نبرده و در جیب داشتم می ترسیدم که وقتی که لباسهایم را مورد جستجوی دقیق قرار می دهند آن را پیدا کنند و گرفتاری ایجاد کند نزدیک غروب بود به فکر استفاده از نماز افتادم و از مسئول کلانتری اجازه گرفتم تا برای اداء نماز برای گرفتن وضو بروم. اجازه داد و مرا پاسبانی به انبار آب در زیرزمین کلانتری راهنمایی کرد در حدود 10 پله می بایست پایین بروم. وقتی که به حوض کوچک انبار رسیدم محیط تاریک بود و پاسبانی که باید مراقبت می کرد مرا از بالا خوب نمی دید یواشکی موقع گرفتن وضو لیست مزبور را پاره کرده و در مجرای خروج آب انداختم و راحت شدم. با خود فکر میکردم که خدا کمک می کند پس از نماز بازجویی کوتاهی کرده و ما را در اطاقی حبس کردند. شب موقع بازجویی طولانی آنها رسید. هر یک از ما سه نفر را به اطاقی بردند و یک یا دو بازجو سولاتی از فعالیت مان کردند. رئیس کلانتری از ماشالله بازجویی کرد. ماموری از شهربانی با یک پاسبان از من و دو پاسبان از گروهی بازجویی کردند از جیب ماشالله اعلامیه مخفی نهضت مقاومت ملی و تمبر کمک به نهضت را بدست آورده بودند. تحت شکنجه و فشار روحی می خواستند او منبع چاپ آنها را اطلاع دهد من فریاد او را می شنیدم. ترسیدم زیر شکنجه از چاپ آن در تبریز به و سیله سازمان ما سخن بگویم با صدای بلند گفتم که آن اعلامیه و تمبر را من به او برای پخش داده ام. با این اعتراف من آنها شکنجه ماشالله را قطع کردند و مرا پیش رئیس کلانتری بردند پس از چند ضربه باتوم و فحش بازجویی من ادامه یافت سوال می کردند که آنها را چگونه بدست آورده و یا تهیه کرده ام؟ به خصوص دنبال چاپخانه ما بودند اول مقاومت کردم و فریاد زیر درد شکنجه با دست بند قیانی زدم. وقتی که دیگر توانایی مقاومت نداشتم به فکر حيله نجات دهنده ای افتادم به آنها گفتم شکنجه را قطع کنید و حقیقت را برایتان می گویم. به رئیس کلانتری اعتراف کردم که تمبر و اعلامیه ها را در تهران توسط سازمان نهضت مقاومت ملی ایران چاپ و برای توزیع به و سیله پست به آقای علی زرینه باف کاندیدای انتخابات فرستاده اند. ما از محل چاپ و ارسال کننده آنها خبری نداریم. قصدم از دادن اسم علی زرینه باف چند جانبه بود: اولاً ما را آسوده می گذاشتند و سرمان را نگه می داشتیم. ثانیاً برای زرینه باف پرونده تشکیل می شد و اگر او را توقیف می کردند دلیل واضحی به عدم آزادی انتخابات مجلس بود. ثالثاً او را در واقع متهم به تهیه اعلامیه یا تمبر نمی کردم چون گفته بودم که از تهران با پست فرستاده اند. تازه آقای زرینه باف از محل چاپ آنها در تبریز اطلاع نداشت من مسئول آن بودم و دکتر سعیدی تنها از محل چاپ اطلاع داشت. در آن دوره هنوز سازمان امنیت تشکیل نشده بود و مامورین شهربانی قوت و فن بازجویی موثر را شاید نمی دانستند. در هر حال اعتراف مرا قبول کردند و مرا به عنوان مسئول پخش اعلامیه های مضر به امنیت کشور رسماً توقیف کردند.

ما را چند روزی در زندان موقت شهربانی تبریز نزدیک استانداری تبریز نگه داشتند در یک اطاق کوچک در حدود هفت نفر زندانی بودیم بغیر از ما سه نفر - آقای حسین فشنگچی یکی از هواداران نهضت در بازار که به مادر موقع تظاهرات کمک کرده بود و چند نفر متهم غیر سیاسی جوان هم آنجا بودند آنچه به یاد دارم سرما خوردگی و تب شدید بود. روزها بیشتر از مسائل سیاسی بحث می نمودیم. روز دوم آقای حسین فشنگچی را آزاد کردند هفته بعد ما سه نفر راهم آزاد نمودند. کمیسیون امنیت آذربایجان مرا محکوم به شش ماه تبعید از تبریز کرده و آقای صمیمی شوهر خاله ام به وکالت من برای آزادی ام اقدام نموده بود نمیدانم پدر و مادرم واقعاً چگونه با خبر شده بودند. شاید رفقای حزبی (امیری یا تاج احمدی) خیر دستگیری مرا به آنها داده بودند. محکومیت به شش ماه تبعید و سفر مشهد

پس از آزادی از زندان و اطلاع از تصمیم کتبی کمیسیون امنیت آذربایجان (محکومیت به شش ماه تبعید از تبریز به علت اختلال در امنیت تبریز) به توصیه آقای صمیمی و پدرم برای دوری از تبریز به اتفاق مادر و برادرم محمد و دو خاله ام (کلثوم خاله جان و صفیه خاله جان) سفری یک ماهه در اسفند به مشهد و تهران کردیم. در نتیجه تا تعطیلات نوروزی دور از تبریز بودم. در تهران که آقای صمیمی برای دیدار همسرش به هتل آمده بود گفت که چون دانش آموز هستم و باید امتحانات آخر سال را بگذرانم کمیسیون اجازه داد که به تبریز برگردم و فقط برای امتحانات آخر سال به دبیرستان مراجعه کنم. یعنی این محکومیت به تبعید از تبریز تبدیل به تبعید از دبیرستان تربیت شده بود! در حقیقت من در حدود سه ماه از شرکت در دروس کلاس پنجم متوسطه محروم شدم. با وجود این خودم را آماده امتحانات کرده و با نتایج خوب موفق به اخذ دیپلم تحصیلات متوسطه شدم.

### محاكمه دكتور مصدق رهبر نهضت ملی ایران (1333)

انتخابات دوره 17 مجلس در شرایط خفقان و تقلب و عدم آزادی برگزار شد و نمایندگان فرمایشی مورد قبول شاه و کودتاچیان از صندوقهای رای بیرون آمدند. بدین ترتیب مجلس دلخواه استعمارگران انگلیسی و آمریکایی و دربار برای تصویب قرارداد کنسرسیوم و زیر پا گذاشتن قانون ملی شدن صنعت نفت در سرتاسر ایران تشکیل شد.

در پاییز 1333 محاکمه نظامی دکتر مصدق نخست وزیر قانونی و رهبر نهضت ملی برگزار شد. او را به سه سال زندان محکوم کردند. دفاعیات او را در روزنامه ها و به طور جداگانه از طرف هواداران نهضت در کتابچه ای منتشر کردند. من هر روز اخبار محاکمه و دفاعیات او را می خواندم او در آخرین دفاع خود چنین گفت: «آری تنها گناه من و گناه بزرگ و بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت ایران را ملی کرده ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم ترین امپراطوری جهان را از این مملکت برچیده ام و پنجه در پنجه مخوف ترین سازمان های استعماری و جاسوسی بین المللی در افکنده ام و به قیمت از بین رفتن خود و خانواده ام و به قیمت جان و عرض و مال، خداوند توفیق عطا کرد تا باهمت و اراده مردم آزاده ی این مملکت بساط این دستگاه وحشت انگیز را در نوردیم. من طی این همه فشار و نامالایمات این همه تهدید و تضییعات از علت اساسی و اصلی گرفتاری خود غافل نیستم و به خوبی میدانم که سرنوشت من باید مایه عبرت مردانی شود که ممکن است در آینده در سراسر خاورمیانه، در صدد گسیختن زنجیر بندگی و استعمار برآیند.»

دفاعیات دکتر مصدق در دادگاه نظامی ما را خیلی امیدوار و قوی و مصمم کرد و بقول رفیق کارگر مان ما را به حال آورد (بیزی حالا گندی). دفاعیات او را ماهها دست به دست کرده و عکسهای او در محاکمه را پخش می نمودیم.

او در محاکمه خود را نخست وزیر قانونی خواند و دولت زاهدی را دولت کودتا و وابسته به دولت های استعماری. او از شعار شاه باید سلطنت کند و نه حکومت دفاع کرد و گفت که او برای ایجاد جمهوری در ایران اقدامی نکرده است.

دفاعیات او به طور روشن هدف های او را که حکومت ملی و مردمی و قطع نفوذ دولت های خارجی استعماری در ایران بود نشان داد.

### پیک نیکهای سیاسی در تبریز

در بهار سال 1333 دوبار ما هواداران نهضت مقاومت ملی و نیروی سوم در یکی از باغهای شرقی و بزرگ تبریز (که به یک بازاری طرفدار دکتر مصدق تعلق داشت) پیک نیک با شرکت دانش آموزان، دانشجویان، فرهنگیان و بازاریان هوادار تشکیل دادیم. از یکی از این پیک نیک ها چند عکس یادگار مانده است. در این پیک نیک ها برنامه تفریحی هنری و سیاسی داشتیم. در یکی از آنها که به مناسبت اول ماه و سالروز تشکیل حزب زحمتکشان ملت ایران انجام گرفت. نشریه یک صفحه ای با آرم نیروی سوم را مخفیانه چاپ کرده و توزیع کردیم. به خاطر دارم که آقای خوانساری کفّاش با صدای خوبش آواز خواند دانشجویی قارمان نواخت و یک مسابقه دو در مزرعه برای جوانان ترتیب دادیم. غذایمان چلوکباب بود که یکی از صاحبان رستوران هوادار نهضت تهیه کرده و با یک دیگ بزرگ آنجا آورده بود.

اگر کودتا برای چند مدتی اکثر هواداران نهضت و نیروی سوم را ترساند و به سکوت مجبور کرد و آنها را از فعالیت سیاسی دور نمود بعد از محاکمه دکتر مصدق عده ای از آنها یواش یواش در بعضی از فعالیت های سبک شرکت می کردند و پیک نیک ها یکی از آنها بود.

## آزادی خلیل ملکی رهبر نیروی سوم از زندان و انتشار مجله نبرد زندگی

در تابستان 1333 تقریباً 9 ماه پس از کودتا اغلب سران نهضت ملی دستگیر شده از جمله آقای خلیل ملکی از زندان آزاد شدند. چند هفته بعد از آن در تهران در جلساتی دکتر خنجی و مسعود حجازی و یاران آنها که در سازمان نیروی سوم در غیاب خلیل ملکی اخلاص و چند دستگی به وجود آورده بودند «محاكمه» شدند: آنها انتقادات و اتهامات خود را در حضور ملکی مطرح کردند و ملکی به آنها جواب داد. در نشریه ای (مخفی) این بحثها و نامه خلیل ملکی در شهریور 1332 (چند روز بعد از کودتا و قبل از زندانی شدن او) درباره روش مبارزه حزبی بعد از کودتا و لزوم مقاومت سیاسی چاپ شد و به دست ما در تبریز رسید. فعالین وفادار به خط مشی خلیل ملکی در حزب اقدام به اخراج خنجی و حجازی و رفقای همفکرش در حدود ده نفر را کردند و از آن روز هواداران ملکی تحت نام نیروی سوم و بعدها تحت نام جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران و طرفداران خنجی تحت نام حزب سوسیالیست فعالیت کردند.

در تبریز اکثریت قریب به اتفاق هواداران نیروی سوم بعد از مطالعه نشریه فوق و توضیحات ملکی، راه ملکی را انتخاب کردند (مراجعه کنید به مقاله خاطرات من از خلیل ملکی)

اولین اقدام سیاسی علنی خلیل ملکی بعد از آزادی از زندان، شرکت در مبارزه بر علیه قرارداد تحمیلی کنسر سیوم نفت بود.



### کنسرسیوم نفت و نطق درخشش در مجلس شورای ملی بر علیه قرارداد تحمیلی:

دولت کودتا به نخست و زیری زاهدی توسط دکتر امینی قرارداد تحمیلی کنسرسیوم نفت را که به ظاهر اصل ملی شدن نفت را قبول و در عمل آن را نفی میکرد-به تصویب مجلس انتصابی دوره 18 رساند. در مجلس تنها آقای درخشش نماینده فرهنگیان که دست نشانده کودتاچیان نبود با آن مخالفت کرد. خلیل ملکی با همکاری مهندس حسینی از حزب ایران لایحه دفاع از ملی شدن نفت و حمله به قرارداد کنسرسیوم را تنظیم کرد و درخشش آن را در مجلس ارائه داد. این نطق و دفاعیه درخشش به و سیله هواداران نیروی سوم به صورت کتابی چاپ و علنا فروخته و پخش شد. دولت چون نطق رسمی یک نماینده مجلس بود نتوانست جلو پخش آن را بگیرد. به نظرم این کتاب پس از کودتای 28 مرداد اولین فعالیت مطبوعاتی مهم خلیل ملکی و نیروی سوم محسوب می شود. ما در تبریز در انتشار و تبلیغ و فروش آن تا حد امکان فعالیت کردیم.

عده ای از استادان دانشگاه تهران و شخصیت‌های سیاسی هوادار نهضت ملی نامه سرگشاده ای نوشتند و به قرارداد کنسرسیوم که مخالف قانون ملی شدن صنعت نفت بود اعتراض کردند. خلیل ملکی یکی از امضاکنندگان این نامه مشهور بود. عده ای از استادان دانشگاه امضا کننده این نامه مدتها از استادی دانشگاه محروم شدند.

### عضویت رسمی در حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم)

تا این تاریخ من هوادار نیروی سوم بودم در اوایل سال 1333 دکتر سعیدی که مسئول تشکیلات نیروی سوم در تبریز بود و تحصیلات پزشکی خود را تمام می کرد و می بایست عازم مازندران زادگاهش شود در نامه ای عضویت رسمی ام را در حزب اطلاع داد. با رفتن او در عمل من مسئول و رابط تشکیلاتی سازمان در تبریز شدم چون فعالین دانشجو، به علت خاتمه تحصیلات یا مسافرت و یا کناره گیری به علت شرایط خفقان آمیز بعد از کودتا، عملاً سازمان را ترک کرده بودند. در این سالها فقط عده محدودی از اعضاء سابق در حدود ده نفر به فعالیت مخفی سازمانی منظم ادامه میدادند.

## فعالیت های سیاسی در سال (33-1334):

نشریه نبرد زندگی، اختلافات در نهضت مقاومت ملی و مسئولیت تشکیلاتی

در این سال که پس از تبعید دبیرستانی یک ساله به دبیرستان تربیت دوباره به دبیرستان فردوسی برگشته بودم. فعالیت های سیاسی در کادر نیروی سوم و نهضت مقاومت ملی ادامه یافت و دامنه دار شد. در اغلب دبیرستان های تبریز (فردوسی، لقمان، منصور، تربیت، امیر خیز و دانشسرا)، هسته های هوادار نهضت به وجود آوردیم. به طور نامنظم جلساتی برگزار کرده و درباره مسائل سیاسی روز و عقاید مان بحث می نمودیم. در ضمن کار اصلی مان پخش نشریات سازمانهای نهضت مقاومت و احزاب ملی بود (که خیلی زیاد نبودند).

پس از تصویب قرارداد کنسرسیوم نفت، محکومیت دکتر مصدق به سه سال زندان، آزادی رهبران نهضت ملی و توقیف عده ای از فعالین نهضت مقاومت ملی، فعالیت های سیاسی نهضت مقاومت ملی خاتمه یافت و به تدریج سکوت سیاسی در دبیرستان ها و دانشگاهها و بازار مسلط شد. چند سالی سعی بیشتر ما متوجه مطالعات سیاسی-اجتماعی و آماده شدن برای آینده گردید.

### نهضت مقاومت ملی و خلیل ملکی

نهضت مقاومت در عرض این دو سال نتوانست همه نیروهای ملی هوادار نهضت ملی را متشکل و رهبری کند. روشها و مبارزات آن نتوانست جلو تسلط کودتاچیان را به ایران بگیرد. در تشکیلات نهضت مقاومت به خصوص در تهران ملی-مذهبی های هوادار مهندس بازرگان و حزب ایران و دارو دسته خنجی نفوذ بیشتر داشتند. رهبری نهضت مقاومت، پس از انشعاب در نیروی سوم، موضع مبهمی درباره نیروی سومی ها داشت. پس از آزادی خلیل ملکی و اخراج دارو دسته خنجی-حجازی از نیروی سوم، ارتباط تشکیلاتی نهضت مقاومت با سازمان نیروی سوم تحت رهبری ملکی تقریباً قطع شد. ولی همکاریهای سیاسی-مبارزاتی ادامه یافت. پس از چندی حزب ایران نیز از نهضت مقاومت کناره گرفت.

بعد از روی کار آمدن علاء در فروردین ماه 1334 دیگر مبارزه علنی محسوس از طرف نهضت مقاومت مشاهده نشد. انتخابات دوره 19 مجلس هم به و سیله احزاب ملی و نهضت مقاومت تحریم گردید.

قابل ذکر است که ما در تبریز اطلاع دقیق و کافی درباره این اختلافات بین احزاب ملی و نهضت مقاومت نداشتیم و در بازار، دانشگاه، دبیرستان ها مثل سابق با طرفداران نهضت مقاومت و حزب ایران فعالیت جبهه ای و همکاری سیاسی حداقل را ادامه می دادیم. تا اینکه در ماه اسفند یکی از فعالین حزب ایران که نماینده آنها در کمیته نهضت مقاومت ملی در تبریز بود شایع کرد که در تهران نهضت مقاومت خلیل ملکی و نیروی سوم را کنار گذاشته است. در یکی از ملاقات های کمیته، نماینده حزب ایران از نماینده نیروی سوم تبریز در کمیته می خواهد که معلوم کنند که نیروی سوم در تبریز با نهضت مقاومت همکاری میکند یا با خلیل ملکی یعنی ما را در مقابل انتخاب بین رهبر نیروی سوم و ادامه فعالیت در کادر نهضت مقاومت در تبریز گذاشتند ما از این

برخورد حزب ایرانیها انتقاد کردیم و از لزوم همکاری نیروی سوم و نهضت مقاومت ملی دفاع نمودیم. ما به آنها گفتیم اگر ما بخواهیم به رهبران حزب ایران حمله بکنیم خیلی خوب می توانیم از اشتباهات آنها قبل و بعد از 28 مرداد استفاده نمائیم و لی اینکار به نفع ملت ایران و نهضت ملی نیست بلکه کمکی میشود به مخالفین نهضت ملی.

چند روز بعد مطلع شدیم که حزب ایرانیها می خواهند از دستگاه پلی کپی نهضت استفاده کرده و در نشریه ای به خلیل ملکی و نیروی سوم حمله بکنند. ما برای جلوگیری از این نوع عکس العمل ها به ملاقات نماینده حزب ایران در دانشکده ادبیات رفتیم و مدت سه ساعت با او در این باره بحث کردیم. گفتیم نتیجه این کارها متلاشی شدن نهضت مقاومت خواهد شد. او مسئله اختلافات داخلی نیروی سوم و اتهامات دسته خنجی بر علیه خلیل ملکی را مطرح کرد. ما جواب او را دادیم در آخر او گفت که به ما از تهران خبر رسیده که در تهران ترتیب سابق بهم خورده است و ما مطالعه می کنیم که در تبریز چه باید بکنیم. او قبلا از این جریانات در تهران مثل ما خوشحال نبود و قول داد که جلو اینکار های خلاف نهضت ملی را در حد امکان بگیرد.

در عمل از سال 1334 همکاری رسمی نهضت مقاومت ملی، حزب ایران و نیروی سوم در تهران و تبریز خاتمه یافت. ولی همکاری ما با بازاریان، فرهنگیان، دانشجویان و دانش آموزان طرفدار نهضت ملی در عمل ادامه یافت.

#### انتشار مجله نبرد زندگی در تهران:

در ماه اسفند همراه شایعات درباره کنار گذاشته شدن خلیل ملکی از نهضت مقاومت، نیوشا، دانشجوی تبریزی در دانشگاه تهران و رابط ما در تهران، در نامه ای خبر داد که خلیل و هواداران در اندیشه انتشار مجله ای تئوریک به نام نبرد زندگی هستند. در ضمن کتابی نیز درباره هند تحت چاپ می باشد. چند روز بعد از این نامه دکتر سعیدی برای گذراندن پایان نامه پزشکی خود به تبریز آمد و این خبر را تایید کرد. معلوم شد که خلیل ملکی می خواهد فعالیت مطبوعاتی علنی را دوباره شروع بکند.

دکتر سعیدی بعلاوه به من گفت که در تهران دیگر درباره فعالیت در نهضت مقاومت ملی صحبتی نمی شود و همکاری با نهضتی ها در تبریز بهتر از تهران می باشد.

مجموعه این اخبار و گفتگوها نشان می داد که نهضت مقاومت ملی، حزب ایران و حزب نیروی سوم، از این سال، راههای خود را از هم جدا میکنند. آن روزها در تبریز متوجه این جریان به روشنی نبودیم چون در شرایط خفقان و فعالیت مخفی و بدون نشریات منظم و ارتباطات سازمانی مداوم و بدون مشورت مرکزی ها با شهرهای دیگر، ما در شرایط کم آگاهی و بد آگاهی و ابهام بودیم.

در آن سالها اگر با هواداران و فعالین نهضت ملی و احزاب ملی در شهرهای دیگر مشورت میشد از این نوع اختلافات و پراکندگی شاید جلوگیری کرده و از شکست نهضت مقاومت پرهیز می گردید. به نظر من اکثر فعالین و مبارزان موافق همکاریهای جبهه ای بوده و با رهبرانی که از

روی کوری سیاسی یا اشتباه نظر سیاسی و یا مقاصد شخصی این وضع را به وجود می آوردند موافقت نمی کردند.

## فعالیت‌های سیاسی من در سازمان نیروی سوم تبریز پس از کودتا

پس از کودتای 28 مرداد اغلب فعالیت‌های سیاسی ما در کادر نهضت مقاومت ملی و سازمان نیروی سوم تبریز در شرایط مخفی یا نیمه مخفی انجام می‌گرفت. من مسئول کمیته دانش آموزان نیروی سوم و عضو فعال کمیته فعالین حزب و رابط کمیته دانش آموزان نهضت مقاومت ملی بودم. با رفتن دکتر سعیدی، دکتر فاتحی و اکبر مدرس از تبریز و با بازگشت دانشجویان نیروی سوم پس از تعطیلات تابستانی به تهران، برادران زرینه باف (اکبر و علی) من و احمد و یک بازاری طرفدار، اعضاء کمیته فعالان نیروی سوم تبریز شدیم. مدتی دارالوکاله علی زرینه باف و خانه او محل جلسات ما شده بود. صبح جمعه‌ها اکثراً به خانه او به بهانه شرکت در جلسه مرثیه و موعظه رفته و بعد از خاتمه موعظه و عزیمت ملا جلسه گفتگو‌های سیاسی، آغاز می‌شد و تا ظهر ادامه می‌یافت.

گاهی بعد از خاتمه جلسه من با اکبر زرینه باف تخته نرد بازی می‌کردم. در واقع از او طرز بازی کردن تخته را یاد گرفتم. اکثر اعضاء فعال در این سال دانش آموزان شده بودند و سازمان دانشجویان بعثت اغلب فعالین، پس از خاتمه تحصیلات‌شان، خیلی ضعیف شده بود.

## اختلافات سیاسی و اخلاقی با علی زرینه باف

به تدریج علی زرینه باف، بعثت سن و سال و مقام و امکانات، محور فعالیت‌های نیروی سوم و حتی نهضتی در تبریز شد. او فردی نترس، میهن پرست و مبارز بود و لی سوابق ناسیونالیستی افراطی و پان ایرانیستی بیشتر از تمایلات سوسیالیستی دموکراتیک داشت. در فعالیت تشکیلاتی به تدریج می‌خواست رول رهبر تیپ غیر دموکراتیک را بازی کند و انتظار اطاعت ما را داشت. این تمایلات و رفتار او بین ما اختلاف به وجود آورد بخصوص بعد از انتقال شغلی اکبر زرینه باف به شهر دیگری. اکبر فردی تشکیلاتی و مومن به اصول دموکراتیک و سوسیالیسم دموکراتیک بود. اکثر فعالین نیروی سوم عادت به این نوع کار تشکیلاتی (سانترالیسم) علی آقا نداشتند و ایدئولوژی حزب بیشتر ملی و چپ دموکراتیک (سوسیالیسم دموکراتیک) بود و ما بدون فرمانده و فرمان‌پذیری و بطور دموکراتیک در تبریز فعالیت می‌نمودیم.

از طرف دیگر شایعه اینکه او گرفتار انحراف جنسی است در بین طرفداران جوان ایجاد ناراحتی و ابهام و مخالفت می‌کرد (ما اطمینان در صحت این اتهام نداشتیم) بعلاوه پرونده‌ای در دادگستری بر علیه او به اتهام سوءاستفاده مالی از سرمایه یکی از مشتریهایش (انسان درمانده روحی) و بالاخره روابط ناگوار او با یکی از فعالین نیروی سوم در شهر... که تقاضای طلاق نموده بود و علی آقا و کیل همسر او شده بود، منجر به ایجاد مسئله‌ای در سازمان کوچک ما شد و اختلافاتی به وجود آورد.

ما احترام زیادی به اکبر زرینه باف (دبیر تاریخ و جغرافیا) و یکی از فعالین مهم نیروی سوم در تبریز داشتیم و نمی‌خواستیم او را ناراحت بکنیم. پس از مشورت با او و رفقای فعال دیگر، کار تشکیلاتی را از دارالوکاله علی و خانه او دور کردیم.

در سالهای بعد از این جریان علی زربینه باف یک هوادار سازمان ماند و لی رهبر و نماینده نیروی سوم در تبریز نبود. او با احترام با همه ما رفتار می کرد و من اطلاع از نکته خیلی منفی در روابط شخصی اش با هواداران را ندارم. آن زمان ما حساسیت زیاد درباره این موضوعات داشتیم و چون دچار شک و تردید در رفتار اخلاقی اش و مخالفت با روش دیکتاتور مآبش شده بودیم حتی می خواستیم او را از حزب مان در تبریز اخراج کنیم.

در یادداشتی به تاریخ 1333/12/21 به طور نمونه در دفترم چنین نوشته ام: «...بین راه با اب. صحبت از «وکیل» شد. آری از هیتلر تبریز! رفیق... از احتمال انحراف جنسی او و اتهامی درباره دو دانش آموز حکایت ها گفت. گویا بیچاره مریض جنسی است و بیچاره تر ما که او را همه کاره... کرده ایم! وضع خیلی ناراحت کننده است. به عقیده من عقاید فاشیستی و فرد پرستی او نیز از این انحراف جنسی ناشی است. روانشناسان می توانند این مسئله را بهتر بفهمند.» (این نوع برداشت من از انحراف جنسی عدم آگاهی ما در آن زمان از پیچیدگی این موضوع را میسرساند)

### مقالات سیاسی در نشریه مهد آزادی

باهمت احمد بنی احمد امکان نوشتن مقاله و تفسیر های سیاسی در هفته نامه مهد آزادی به مدیریت آقای پیمان را پیدا کردیم. احمد مرتب در آن نشریه مقاله می نوشت و زمانی سردبیر آن شد. من هم چند مقاله در آن نوشتم و آنچه بیشتر به خاطر دارم مقاله تفسیری نسبتاً کاملی راجع به کنفرانس آسیایی باندوک بین سران کشورهای بی طرف و مستقل از دو بلوک شرقی و غربی بود که تحت تاثیر افکار نیروی سومی ام نگاشتم. در آن مقاله از پیشرفت نیروی سوم جهانی بحث کرده بودم. مدتی در این سال ما به فکر انتشار مجله یا نشریه ای ماهیانه به وسیله خودمان افتادیم احمد بیشتر در فکر آن بود. اکبر هم موافق یک نشریه کارگری بود (اکبر مدرس). اما موانع بخصوص از نظر سیاسی و مالی و بدست آوردن امتیاز باعث کنار گذاشتن آن گردید. اما احمد در سالهای بعد این فکر و نقشه خود را با انتشار روزنامه «عصر تبریز» تعقیب نمود.

چند نکته از دفتر یادداشت‌های سیاسی:

درباره فعالیت‌های سیاسی این سال در دفتر یادداشت‌ها صفحات زیادی نوشته ام در زیر چند نمونه آن را ذکر می‌کنم. بخصوص برای نشان دادن طرز فکر و طرز نوشتنم و امکانات فعالیت آن روزهای ما در تبریز.

این یادداشت‌ها درباره پرداخت طلاهای ایران به و سیله روسیه شوروی به دولت کودتا، پیروزی حزب دموکرات در آمریکا، روز 21 آذر، نطق شاه در سفر آمریکا و 29 اسفند بهترین روز سال میباید.

### پرداخت طلاهای ایران به و سیله روسیه شوروی به دولت زاهدی

پنجشنبه 33/9/11: دانش آموزان کمیته هواداران نهضت را دیدم نمایندگان پرورش و نجات و فردوسی نیامده بودند باعث تاسف گردید و لی فعالیت نماینده حکمت و پیشرفت کار او مرا خیلی خوشحال نمود. راجع به وضع و فعالیت دانشجویان ایرانی مقیم اروپا، لایحه احزاب در مجلس و پرداخت طلاها و دلارهای ی ضبط شده به وسیله شوروی به دولت زاهدی صحبت شد. باید از این موضوع برای بحث با توده ایها استفاده شود: آیا دولت زاهدی دولت ملی شما است که اربابان حزب تان پولهای ملت ایران را به او می دهند؟ و آیا دولت مصدق دولت ضد ملی بود که به او این طلاها و دلارها را نپرداختند؟

دولت مصدق را انگلیس و آمریکا محاصره اقتصادی کردند و روسیه با نپرداختن این طلاها و دلارها و حادثه آفرینی های حزب خائن توده اعمال آنها را تایید کرد و باعث سقوط مصدق شدند. حالا به این دولت کودتا هم آمریکا دلار می دهد و هم انگلیس لیره و هم روسیه طلاهایمان را! باید هم اینطور باشد چون هر سه نسبت به ملت ایران یک نظر دارند (استعمار ما)....  
غریبها نفت ایران را می برند و ایران را بازار خود کرده اند. شمالی ها (روسیه شوروی) علاوه بر بازار شدن ایران از فقر و نارضایتی که هیئت حاکمه ایجاد می کنند محیط مساعد خود را برای آنها مهیا می کنند.... آیا جوانانی که گول حزب توده را خورده اند بیدار می شوند؟ خود را می یابند یا نه؟

### پیروزی حزب دموکراتیک در آمریکا

دوشنبه 33/9/15 ساعت 4/5 به منزل احتشام (درخشان) رفتم اخوی او و رفیق رشتی شان که دانشجوی سال دوم پزشکی است هم آمدند. رفیق رشتی بعد از کمی شوخی به خلیل ملکی حمله کرد و گفت: چرا او به مصدق گفته که باید حزب توده را کوبید؟ نیروی سوم چرا مخالف جمهوری است و به دربار مانند حزب توده فحش نمی دهد؟ در مقابل دفاع ما (من و احتشام) از واقع بینی نیروی سوم و اتخاذ روش صحیح و پیروز کننده در شرایط فعلی ایران واماند. دوستم موضوع طلاها را مطرح کرد او باز هم واماند....

در روزنامه خواندم که هندرسون سفیر آمریکا از ایران می رود. گویا افق سیاسی آینده روشن تر میشود و ملت می تواند با ابراز قدرت و اتحاد دوباره نهضت خود را پیروز کند. به عقیده من پیروزی دموکرات ها در آمریکا ممکن است سیاست مک کارتیسیم آمریکا را عوض کند... ممکن است جرج آلن، سفیر سابق آمریکا در هند که مسئول امور خاورمیانه دولت آمریکا شده، آنها را متوجه سیاست غلط خود در ایران که به پیروی از انگلستان گرفته اند بکند. آمریکای امپریالیست درست است که نوکرها را به مصدق ها ترجیح می دهد ولی باید این راهم بداند که تقویت چپانکای چک ها باعث موفقیت مائو ها است. اگر آنها می خواهند که ایران مستقل باشد باید با ملت و دولت ملی سروکار داشته باشند نه یک عده مزدور و قلدر. برگشت استادان دانشگاه (که بعلت امضای نامه بر علیه قرارداد کنسرسیوم سال گذشته از دانشگاه تهران اخراج شده بودند) به کار خود مسئله مهمی است. ما به چشم خود دیدیم که قوی بودن و ابراز آن بدون عملیات منفی و شدید می تواند هیئت حاکمه را مجبور به عقب نشینی بکند...  
33/9/18 روز 21 آذر:

عصر جلسه کمیته «دبیرستان ها» بود کار روز به روز پیشرفت می کند از اخبار بحث شد مخصوصا برگشت به کار استادان دانشگاه، اختلافات بین دو مجلس و دولت. تعویض هندرسون و پیروزی سوسیالیست ها در برلین را تجزیه و تحلیل کردیم. تاج درباره 21 آذر پرسید. جواب داده شد که 21 آذر برای ما جشنی است چون از دست ایادی روسیه نجات یافته ایم. ولی این راهم باید اضافه کرد که هیئت حاکمه و فرقه دموکرات علت و جودی یکدیگرند و برای ما روزی جشن حقیقتی است که از دست هر دو نیروی استعماری سرخ و سیاه نجات یابیم و ملت پیروز شود.

نطق شاه در آمریکا (یکشنبه 33/9/28):

... امروز نطق شاه را خطاب به دانشجویان ایرانی در آمریکا در روزنامه اطلاعات خواندم. نطق قابل دقتی بود و قابل عبرت!  
1- او پس از ذکر مطالب همیشگی نظیر تثبیت اوضاع و بهبودی وضع، حمله به دولت گذشته (مصدق) و ضرر کشیدن دیوار چین به دور کشور نتیجه گرفت که دسته ای (هواداران دولت مصدق) در ایران می خواستند بدون ملاحظه اینها یعنی دیوار کشیدن به دور کشور و اینکه ما خود هستیم با هیچکس کار نداریم کشور را به طرف نیستی (یعنی روسیه شوروی) ببرند. البته همچون ادعایی را توده ایها هم می کنند و می گویند دولت مصدق در نتیجه مبارزه و مخالفت با شوروی یعنی جبهه صلح و دموکراسی به اردوگاه امپریالیسم آمریکا غلنیده بود و علت شکست او هم همین بود و مانند هیئت حاکمه که عدم همکاری های دولت گذشته با دنیای آزاد را گناه مصدق میدانند توده ایها نیز عدم اطاعت و وابستگی به «جبهه سوسیالیسم و صلح» شوروی را سازش کاری مصدق می نامند. علت این امر عدم ایمان هر دو (هیئت حاکمه و حزب توده) به نیروی ملت و ایده غلط تقسیم دنیا به دو نیروی متضاد و وجود نداشتن نیروی سوم در مقابل این دو نیروی متجاوز است. در صورتیکه ما نه در «دنیای آزاد» آنها آزادی را حس می کنیم (نمونه



آن عدم آزادی در وضع فعلی کشور است) و نه در دنیای «سوسیالیسم و دموکراسی» روسیه شوروی (که نمونه اش حکومت پیشه‌وری بود) اثری از آزادی و سوسیالیسم می‌بینیم. شاه اضافه میکند که... در نتیجه معجزه ای کشور نجات یافت (این معجزه همان کودتای 28 مرداد بود که با شرکت آمریکا و انگلیس و رضایت دولت روسیه و حزب توده و در نتیجه اشتباهات رهبران نهضت به وجود آمد).

2- شاه گفت خطری که در کشور ما بود مرام اشتراکی است. البته کسی مخالف با عقیده فردی و شخصی نیست عقیده هر کس محترم و آزاد است. ولی هیچگاه کسی نباید عقیده شخصی خود را توأم با عبودیت خارجی کند. این را خیانت می‌گویند.

این قسمت قابل قبول است و امیدوارم اعلیحضرت در ایران مفهوم این گفته را مورد اجرا بگذارد یعنی حزب توده را بجرم عقیده به کمونیسم و مرام اشتراکی غیر قانونی نکند بلکه بجرم اطاعت از اوامر دولت بیگانه و خیانت به ملت ایران رهبران آن را محاکمه و مجازات نمایند. همچنین به احزاب ملی، که وابسته به هیچ کشور خارجی نیستند و مورد علاقه نسل جوان اند، مطابق قانون اساسی اجازه فعالیت آزاد داده شود... و همانطوری که در آمریکا اظهار میکند داشتن عقاید چپ و سوسیالیستی مستقل از جرم نشمرند و آزاد باشد. در این صورت است که حزب توده تبدیل به یک سکت یعنی مجموعه رهبران خائن خود شده و عموم جوانان و زحمتکشان در احزاب ملی به هدف های مشروع خود خواهند رسید و شاه خواهد توانست به سلطنت خود ادامه دهد....

3- اعلیحضرت اظهار میدارند که باید در مقابل تخطی قوای خارجی مقاومت شود و اعدام افسران توده ای و مخالف رژیم را به این جرم خوب میدانند.

من می‌پرسم آیا این ژنرال زاهدی تسلیم قوای خارجی انگلیسی و آمریکایی نشده و تمام منابع کشور ما را در اختیار آنها نگذاشته است؟ اگر اطاعت از اوامر روسیه مذموم است تسلیم در مقابل دول متجاوز دیگر نیز صحیح نیست و خیانت است. باید در مقابل هر دو نیروی متجاوز مقاومت شود. تنها با اتکاء به نیروی ملت و مستقل از آن دو بلوک، منتها با استفاده از تضادهای آنها امکان دارد که ملت به هدف های خود برسد. مادام که هیئت حاکمه کنونی بر جاست شاه نخواهد توانست عدالت اجتماعی و نقشه تحول ارضی را به مورد اجراء گذارد چنانچه 13 سال است که نگذاشته اند....

## 29 اسفند، بهترین روز سال (یکشنبه 28 اسفند 33) :

اعلامیه درباره روز ملی شدن نفت آماده نبود و قرار شد فردا به رفقا بدهم... کارت نوروز «تهران» را دیدم عکس کاوه را نیز ضمیمه کرده بود مطالبش در عین خلاصه بودن جامع و پرمعنی بود.

فردا روز 29 اسفند است. روزی است که نفت ملی شد یعنی روز شروع دوره ی نوین تاریخ ایران و چون روزی است که من نیز نیروی سومی شدم یعنی روز شروع دوره نوین زندگی من هم است... آری این روز برای من بهترین روز سال است.

این نگاه کوتاه به تحول افکار و اعمال سیاسی ام، در سیکل اول و دوم دبیرستان، جریان خود سازی سیاسی مرا تشریح کرده و زندگی سیاسی یک نوجوان در دوره نهضت ملی ایران در تبریز را به عنوان نمونه نشان میدهد. این خود سازی سیاسی با فعالیتهای و مطالعات اجتماعی-سیاسی دوره تحصیلات دانشگاهی ام تکمیل خواهد شد.

## فصل 4. خاطراتی از فعالیتهای سیاسی ام در دوره جوانی و در دانشگاه تبریز

### مقدمه

تشکیل شورای جبهه ملی (دوم) در سی تیرماه 1339 در تهران اعلام شد. شروع فعالیت دوباره جبهه ی ملی ایران همزمان انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی و آزاد اعلان شدن انتخابات توسط محمدرضا شاه پهلوی در 15 خرداد 1339 بود.

بعد از کودتای 28 مرداد 1332 در حدود 2 سال نهضت مقاومت ملی مبارزات سیاسی مخفی بر علیه دولت کودتا را رهبری کرد. مادر تبریز در این مبارزات شرکت کرده بودیم. بعد از محاکمه دکتر مصدق و آزادی رهبران نهضت ملی چند سالی فعالیت های طرفداران نهضت ملی خاموش و یا مخفی و نادر شد. طرفداران نیروی سوم به رهبری خلیل ملکی فعالیت مطبوعاتی خود را با انتشار مجله نبرد زندگی در سال 1335 شروع کردند. خلیل ملکی عقیده داشت که در هر شرایطی باید در حدود امکانات موجود به نوعی چراغ مبارزه سیاسی و اجتماعی را روشن نگاه داشت. هدف از انتشار مجله نبرد زندگی و بعد از توقیف آن نشریات علم و زندگی شکستن سکوت و خفقان و روشن کردن افکار هواداران نیروی سوم و نهضت ملی ایران برای آغاز جنبش جدیدی بود و شد.

در سال 1337 آقای الهیار صالح یکی از رهبران حزب ایران طی اعلامیه ای دکترین آیزنهاور را پذیرفت و به این ترتیب سکوت حزب ایران و رهبران نهضت ملی ایران را شکست قبول بدون قید و شرط دکترین آیزنهاور درباره ایران بخشی از طرفداران نهضت ملی را مبهوت و متردد گردانید. خلیل ملکی در مقاله ای در مجله علم و زندگی این اقدام الهیار صالح و حزب ایران را ناشیانه و نادرست تلقی کرد. در همین سال خلیل ملکی به سران نهضت ملی پیشنهاد کرد که نیروهای نهضت ملی برپایه برنامه حداقلی در سازمانی جدید گرد هم آیند و خود را برای آینده آماده نمایند و عنوان جامعه سوسیالیست های ایران را برای این سازمان پیشنهاد کرد. سران نهضت اهمیت این پیشنهاد را درک نکردند و در انتظار نشستند. در اوایل سال 1339، به علت فساد و دزدی و نادانی و استبداد و تبعیت از منافع استعمار گران غربی، رژیم کودتا گرفتار بحران اقتصادی و سیاسی شد و مملکت در آستانه ورشکستگی قرار گرفت. در ایالات متحده آمریکا حزب دموکرات به رهبری جان کندی جایگزین حزب جمهوری خواه شد و فشار به شاه و هیئت حاکمه ایران برای انجام اصلاحات و انتخابات آزاد بیشتر گردید. بدین ترتیب شرایط داخلی و خارجی زمینه برای تغییرات اصلاحی در سیاست های هیئت حاکمه یا آغاز یک نهضت نیرومند ملی را مساعد کرد. شاه پس از پایان رسیدن دوره 19 مجلس شورای ملی اعلام کرد که انتخابات آزاد است. الهیار صالح، یکی از رهبران حزب ایران و نهضت ملی، از کاشان نامزد نمایندگی شد. جناح اصلاح طلب هیئت حاکمه به رهبری دکتر علی امینی نیز فعال گردید. در چنین شرایطی جبهه ملی (دوم) و جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران در تهران ایجاد و شروع به فعالیت کردند.

در تابستان 1339 عده ای از رهبران و شخصیت‌های نهضت ملی و احزاب ملی (حزب ایران و حزب ملت ایران) در منزل آقای صالح جمع شده و تشکیل شورای جبهه ملی ایران را اعلام کردند. اما عده ای از شخصیت‌های نهضت ملی از جمله خلیل ملکی به این جمع دعوت نشده بودند. بیانیه تشکیل جبهه ملی در سی ام تیر ماه 1339 انتشار یافت. خلیل ملکی و هواداران نیروی سوم، در مقابل و به موازات این عمل سران جبهه ملی، جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران را در اواخر تابستان 1339 پایه گذاری کردند. بیانیه جامعه مزبور در شهریور ماه در مجله علم و زندگی انتشار یافت.

## فعالیت طرفداران نهضت ملی و بیانیه 1339 در دوره جبهه ملی (دوم) در تبریز

بعد از کودتای 28 مرداد هواداران نهضت ملی ایران و دکتر مصدق (احزاب ملی موجود در تبریز و اصناف و فرهنگیان و دانشجویان) با هم در مبارزات نهضت مقاومت ملی شرکت کرده بودند. در سالهای خفقان و سکوت بعد از آن تماس بین فعالین طرفدار نهضت در تبریز ادامه یافته بود. با انتشار مجله نبرد زندگی هواداران نیروی سوم فعالیت های خود را به بهانه پخش و فروش این نشریات (نبرد زندگی و بعد علم و زندگی) بطور نیمه علنی بیشتر کردند و ارتباط فکری به کمک این نشریات بین هواداران وسعت پیدا کرد. ما هواداران نیروی سوم در تبریز در پاییز سال 1338 دفتر علم و زندگی را در تبریز در اطاق محقری افتتاح کردیم. در این دفتر بعلاوه فروش و پخش نشریات علنی ما جلسات دانشجویی و کارگری و فرهنگی هواداران را به طور نامنظم تشکیل میدادیم.

همزمان با تجدید فعالیت سران جبهه ملی در تهران، بدون ارتباط سازمانی با آنها، فعالین طرفدار نهضت در تبریز (نمایندگان حزب نیروی سوم و بازار و فرهنگیان و اصناف و دانشجویان و علما) جلساتی درباره تجدید فعالیت و شرکت در انتخابات دوره 20 تشکیل داده و درباره نوع فعالیت مشورت می نمودند.

کمیته ای در تابستان 1339 از طرف این گروه در تبریز تشکیل شد اعضای این کمیته آقای حجت الا سلام انگجی نماینده سابق مجلس از طرف علما، علی زرینه باف وکیل دادگستری، حسین خامنه ای و دکتر بهروزیه از طرف اصناف، آقای مصطفی (؟) شعار و اکبر زرینه باف از طرف فرهنگیان و اینجانب (فریدون بابائی خامنه) به نمایندگی دانشجویان فعال هوادار نهضت ملی بودند. اولین اقدام این کمیته تهیه بیانیه ای برای اعلام هدف و روشهای مبارزه نهضت ملی در شرایط جدید بود. بیانیه را آقایان شعار و اکبر زرینه باف و اینجانب تدوین کردیم. ما از پیشنهاد خلیل ملکی درباره جامعه سوسیالیست های ایران در مجله علم و زندگی استفاده کرده و برنامه حداقلی برای نهضت ملی (جبهه ملی) پیشنهاد کردیم.

## بیانیه 1339 طرفداران نهضت ملی ایران در آذربایجان

متأسفانه من نسخه ای از این بیانیه را ندارم فقط آنچه را به یاد دارم بطور خلاصه ذکر میکنم. در مقدمه هدف کلی نهضت ملی ایران را که جنبشی ضد استعماری و ضد استبدادی و مستقل از بلوک های شرق و غرب بود اعلام کرده و هدف مبارزات کنونی را استقلال ملی و برقراری آزادیهای قانونی و مبارزه با هرگونه استعمار و استبداد و اصلاحات اساسی در همه شئون از جمله اصلاحات ارضی برپایه الزرع للزارع (کشت برای کشت کننده) اعلام کردیم. در بیانیه صریحاً اعلام شده بود که همه احزاب و نیروهای ملی طرفدار نهضت ملی ایران باید در جبهه ملی با هم شرکت کرده و از ائتلاف با حزب توده وابسته به روسیه شوروی خودداری شود. ضروری است که در این مرحله مبارزات سیاسی در کادر قانون اساسی مشروطه و با احترام به آن انجام گیرد....

کمیته سه نفری این پیش نویس بیانیه را به کمیته مرکزی طرفداران نهضت ملی در تبریز پیشنهاد کرد و با تغییرات جزئی تصویب شد. آقای انگجی پس از بحث درباره اصلاحات ارضی باوجود اینکه خودش مالک دهاتی در آذربایجان بود آن را قبول کرد.

قرار شد که دو نفر از اعضا کمیته (علی زرینه باف و دکتر بهروزیه) برای چاپ بیانیه و تماس با رهبران جبهه ملی به تهران بروند. آن طوریکه به یاد دارم قرار نبود که بیانیه در تهران پخش شود. آن دو به تهران رفتند و بیانیه را با استفاده از امکانات هواداران نیروی سوم در تهران به چاپ رساندند. محتوی بیانیه به اطلاع سران جبهه ملی رسید بعلاوه بین عده ای از فعالین نیروی سوم خوانده شد. سران جبهه ملی گویا عکس العمل منفی درباره آن نشان داده بودند و بعلت مخالفت آنها با محتوی بیانیه و عدم رضایت آیت الله انگجی و یک عضو دیگر، بیانیه در تبریز پخش نشد! چند سال بعد از نوشتن سطور قبل کتابی در تهران تحت عنوان «خلیل ملکی به روایت اسناد ساواک» از طرف اسناد مرکز بررسی اسناد تاریخی چاپ شد (1379). نکات زیر در صفحات 65-66 آن کتاب درباره این بیانیه ذکر شده اند:

«ساعت 8/30 جمعه مورخه 39/7/1

از کلیه اعضا و سمپاتزانیهای جامعه سوسیالیست های ایرانی که به جای نیروی سوم تشکیل شده دعوت شده بود تا در منزل خلیل ملکی برای انتخاب اعضا کمیته مرکزی جامعه اجتماع کنند و قریب به هفتاد نفر حضور داشتند. ابتدا مهندس حسین ملک و خلیل ملکی شرحی راجع به نحوه انتخابات و خط مشی آینده جامعه بیان کردند. در این جلسه راجع به ورود دو تن نماینده از طرف جبهه ملی آذربایجان به تهران صحبت شد. این دو نفر عبارت بودند از زرینه باف و دکتر بهروزیه که اولی در جلسه دیروز جامعه شرکت کرده بود و یک نسخه از پیام یا بیانیه جبهه ملی آذربایجان را همراه آورده بود که منوچهر رسا آن را برای حاضرین خواند و قرار شد نسخه هائی از آن چاپ و بعدا توزیع شود. زرینه باف هم خود توضیحات نسبتا مفصلی راجع به جبهه ملی آذربایجان داد با این شرح که جبهه مذکور از حزب ایرانیها و نیروی سومی ها و بازار و اصناف و سایر نیروهای طرفدار دکتر مصدق از بعد از 28 مرداد 32 مرتبا فعالیت داشته و پیوسته بین همه آن نیروها برخلاف تهران هم آهنگی کامل و جود داشته است و حالا آن فعالیتها تشدید یافته است. عین پیام یا بیانیه جبهه ملی آذربایجان از لحاظ مفاد شبیه بیانیه جامعه سوسیالیست های ایران بوده و حتی تصریح کرده بودند که به قانون اساسی و سلطنت مشروطه وفادار هستند. منتهی حملاتی هم به هیئت حاکمه فعلی نموده بودند».

چند توضیح و تصحیح درباره گزارش ساواک از بیانیه:

- 1- عنوانی که ما درباره کمیته آذربایجان استعمال کرده بودیم «طرفداران نهضت ملی ایران در آذربایجان» بود و نه جبهه ملی آذربایجان.
  - 2- زرینه باف مذکور آقای علی زرینه باف (وکیل دادگستری) بود.
  - 3- ایشان بدون اطلاع کمیته آذربایجان به این کار (پخش بیانیه در تهران) دست زده بودند و در تبریز مورد انتقاد قرار گرفتند. این کار او بنظرم یکی از علل عدم پخش بیانیه در تبریز گردید.
  - 4- آقای علی زرینه باف 3مهرماه 1339 به تبریز بازگشت. این یادداشت کوتاه را در دفتر سال 1339 در این باره نوشته ام:
- 39/7/4: دیروز آقای علی زرینه باف از تهران بازگشت. بیانیه و عمل ما آن طوریکه پیش بینی می کردیم مثل توپ در محافل جبهه ملی و جامعه سوسیالیست های تهران صدا کرده است. عده ای مبهوت و عده ای امیدوار و برخی به شدت ناراحت شده اند ولی تکانی به آنها داده است.

## پایه گزارشی جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران

در تابستان 1339 بیانیه جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران مقارن تشکیل جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران منتشر شد. در اوایل مهرماه 39 در جلسه ای هواداران نیروی سوم و جامعه در تهران کمیته مرکزی موقت جامعه را انتخاب کردند و قرار شد شش ماه بعد یک کنگره تشکیل شود و درباره بیانیه و مرامنامه و کمیته مرکزی تصمیم قطعی بگیرد. از هواداران نیروی سوم در تبریز رسماً نظری خواسته نشده بود ما ماهها قبل از به کار بردن عنوان سوسیالیست برای نامگذاری جامعه و یا حزب استقبال کرده بودیم و آن را مفید و ضروری می دانستیم اما درباره محتوی بیانیه هنوز بحثی بین همه هواداران در تبریز نشده بود.

آقای علی زرینه باف که از هواداران نیروی سوم بود و بیشتر به علت اختلافاتی در کنار تشکیلات حزبی و در کادر نهضت ملی یا جبهه ملی و عضو کمیته مرکزی آن در آذربایجان فعالیت می کرد. در موقع سفر به تهران، به مناسبت چاپ بیانیه تبریز مذکور در سطور قبلی، در جلسه تاسیس جامعه شخصاً شرکت کرده و در دفتر اسم خود را به لیست پایه گذاران جامعه اضافه نموده بود.

اختلافات بین خلیل ملکی و محمود عرب زاده در آستانه تشکیل جامعه سوسیالیست ها

چند یادداشت از دفتر 1339:

39/7/4: «آقای علی زرینه باف پس از بازگشت از تهران به ما تذکرات بدی از استاد درباره آقای عرب زاده آورده بود این تذکرات اگر صحیح باشد نشان قضاوت بی انصافانه او درباره عرب زاده می باشد. به نظر من او در عمل یکی از فعالترین و باایمانترین و دلسوزترین رفقای ما است. حتی نسبت به استاد بیشتر از رفقای دیگر عقیده دارد و دفاع می کند. انتقادات او درباره طرز فعالیت حزب و استاد اکثراً صحیح هستند. این تذکرات را آقای علی زرینه باف مودیانہ نقل کردند و من خیلی ناراحت شدم. تصمیم گرفته ام نامه ای شخصاً به استاد بنویسم و نظرات خود را بیان کنم. گرچه ممکن است من هم در معرض ظن و تردید قرار بگیرم. ولی من در جستجوی حقیقتی به این مکتب روی آوردم نه به خاطر این و آن و رضایت و خشنودی آنها...»

حوادث یک ماه اخیر اعصابم را خرد کرده و خیلی ضعیف شده ام و احتیاج شدید به استراحت و تقویت قبل از آغاز سال تحصیلی دارم ولی کو فرصت و امکان؟

جبهه ملی و جامعه سوسیالیست ها، در آغاز فعالیت خود، مرا مجبور میکنند در فعالیت باشم. خانواده ام به علت بیماری مادرم و خرید و تعمیر خانه به من احتیاج دارند. برای تعیین بخشهای کارورزی خودم و رفقا باید در تبریز باشم. پول هم ندارم!...»

سفر تهران و ملاقات خلیل ملکی (یادداشت 39/7/22 در ترن تهران- تبریز):

سفر ناگهانی بود مادرم مشکوک به سرطان رحم شده بود و به فوریت او را به تهران بردم و در بیمارستان زنان برای بیوپسی بستری شد....



در تهران به ملاقات استاد رفته تا بلکه بتوانم مسئله عرب زاده را حل کنم. بدون موفقیت... فعالیت اجتماعی ام شدید بود اخبار امیدوار کننده ای به تبریز می برم....

در گزارش ساواک در کتاب درباره خلیل ملکی در ص 66 اشاره ای به این اختلاف شده است: «...خلیل ملکی پس از قرائت بیانیه مذکور صورت اسامی پانزده کاندیدای حزب را به این شرح خواند... و گفت گرچه بین سایرین هم دوستان ارزنده ای داریم ولی به علی آنها را انتخاب نکردیم و محمود عرب زاده یکی از آنها است که به واسطه مختصر رنجش در جلسات ما حاضر نمی شود و حالا هم در تبریز است اما اگر بعدها خواست فعالیت بکند جز آن شش نفر اضافی او را انتخاب خواهیم کرد...».

(برای اطلاعات بیشتر در این مورد به مقاله ام درباره خلیل ملکی ضمیمه این بخش در فصل چهارم مراجعه نمایید).

## انتخابات دوره 20 مجلس شورای ملی و مبارزه بر علیه انتخابات قلابی

انتخابات تابستانی دوره بیستم که در موقع نخست و زیری دکتر اقبال انجام گرفت تا به آن حد فصاحت بار بود که محمدرضا شاه هم در مصاحبه ای با روزنامه اطلاعات (5 شهریور 39) به آن اعتراف کرد و گفت من از این انتخابات راضی نیستم و آن را باطل اعلام میکنم. پس از استعفای نمایندگان انتصابی دوره بیستم که به دستور شاه انجام گرفت مهندس شریف امامی نخست و زیر شد و دوباره وعده دادند که انتخابات آزاد خواهد بود.

### نظری به فعالیت های ما در تبریز بر علیه انتخابات قلابی دوره 20 مجلس

کمیته مرکزی طرفداران نهضت ملی ایران در آذربایجان در انتخابات تابستانی چند نامزد هوادار نهضت ملی را معرفی کرده و در مبارزه برای آزادی انتخابات و اعتراض به عدم آزادیهای سیاسی و قلابی بودن انتخابات شرکت کرد.

### اعتراض به انتخابات قلابی در دانشگاه تبریز

در دانشگاه کمیته دانشجویان هوادار نهضت ملی ایران، که در آن نیروی سومی ها اکثریت داشتند، زمینه را برای شرکت دانشجویان در اعتراضات فراهم کرد. یکی از همکلاسان (ن.ا.) به نفع یکی از استادان دانشگاه، که کاندید حزب میلیون بود، می خواست عده ای از دانشجویان را بسیج کند تا نشان بدهند که دانشجویان طرفدار انتخاب او هستند. کمیته دانشجویان هوادار نهضت ملی با اعلامیه ای که چند روز قبل از تظاهرات آنها در حوالی دانشکده پزشکی و در دانشکده پزشکی پخش کرد و به دیوارها و تیرهای برق خیابان دانشگاه چسباند این توطئه را آشکار نمود. بیانیه از طرف دانشجویان اعلام کرد که پشتیبان چنین فردی و انتخاباتی نیستند و اعتراض به عدم آزادی و فرمایشی بودن این انتخابات دارند. این عمل ما (من مسئول این کمیته دانشجویان بودم) انعکاس شدید و غیر قابل انتظاری به وجود آورد و سکوت بعد از کودتای 28 مرداد در دانشکده و دانشگاه تبریز شکسته شد. دانشجویان برای اولین بار اطلاع از وجود کمیته دانشجویان هوادار نهضت ملی و فعالیت آن پیدا کردند. و چون کمیته مخفی بود و آنها از عده ما اطلاعی نداشتند و ما در همه جا اعلامیه کوتاه کمیته را پخش و چسبانده بودیم خیال میکردند که عده ما زیاد است در حالیکه عده واقعی دانشجویان فعال در حدود ده نفر بود. در مقابل این عمل ما، استاد مزبور و هوادارانش، در دانشکده نتوانستند به قصد خود عمل نمایند.

### انتخابات زمستانی دوره 20

تحت نخست و زیری مهندس شریف امامی، بعد از انحلال مجلس قلابی توسط شاه، انتخابات دوره 20 دوباره انجام گرفت. جبهه ملی و هواداران نهضت ملی و جامعه سوسیالیست ها فعال تر در آن شرکت کردند. نامزدهایی در تهران و در تبریز و چند شهر دیگر از طرف آنها معرفی شدند. اما با وجود وعده شاه تغییراتی در جهت آزادی انتخابات زمستانی ایجاد نشد.

روز 10 بهمن 39 سران جبهه ملی در اعتراض به آزاد نبودن انتخابات زمستانی در مجلس سنا متحصن شدند. همزمان با این تحصن روز 13 بهمن دانشجویان دانشگاه تهران و بازاریان در اعتراض به عدم آزادی در انتخابات اعتصاب کرده و دانشجویان تظاهرات خیابانی برپا کردند. با وجود این اعتراضات انتخابات دوره 20 نیز مثل سایر انتخابات بعد از کودتای 28 مرداد، انجام شد و خبری از آزادی واقعی انتخابات نبود. در این انتخابات ساختگی حزب میلیون به رهبری دکتر اقبال 45% و حزب مردم به رهبری اسدالله علم 35% از کرسیهای مجلس 20 را تصرف کردند. از طرفداران نهضت ملی ایران فقط آقای الهیار صالح باهمت و ایستادگی مردم کاشان به نمایندگی

انتخاب شد. او در موقع بررسی اعتبار نامه های نمایندگان انتخابات دوره 20 را مخدوش و فرمایشی دانست.

در بهار سال 1340 به دنبال اعتصاب و تظاهرات روز 14 اردیبهشت معلمین تهران با پشتیبانی دانشجویان و هواداران جبهه ملی، دولت شریف امامی کناره گیری کرد و دولت اصلاح طلب دکتر امینی جانشین آن شد و چون دکتر امینی مجلس را مانعی برای اجرای اصلاحات ارضی می دانست از شاه درخواست انحلال مجلس 20 را کرد و مجلس پس از دو ماه کار در اواسط اردیبهشت ماه 40 منحل شد.

پس از تحصن رهبران جبهه ملی در مجلس سنا (40/11/10) و اعتصاب دانشجویان دانشگاه تهران (13 بهمن ماه) ما در تبریز مبارزه برای آزادی انتخابات و باز کردن دانشگاه تهران را شروع کردیم. در زیر شرحی در باره این اعتصاب را می نویسم. متأسفانه جزئیات را فراموش کرده ام و یادداشت های کافی در این باره ندارم. یاد مانده ها هم خیلی دقیق نمی توانند باشند.

## اعتصاب دانشجویان در دانشگاه تبریز

آن طوریکه یادم می آید عصر 18 بهمن با اعضای کمیته دانشجویان هوادار نهضت ملی در دفتر علم و زندگی (مقابل خیابان دانشگاه) جلسه ای برگزار کرده و درباره شروع اعتراض و اعتصاب و پشتیبانی از اعتصاب دانشجویان تهران بحث کرده و تصمیم گرفتیم که دانشجویان تبریز را برای فردا صبح به دانشکده پزشکی برای شروع اعتراض و اعتصاب دعوت کنیم. رفقا و هواداران مستقیماً یا با تلفن این کار را به خوبی انجام دادند.

صبح پنجشنبه 20 بهمن با چند شعار، در کریدور دانشکده پراز دانشجویان، شیپور اعتصاب نواخته شد و کلاس های درس پزشکی و داروسازی تعطیل شده و همه دانشجویان در حیاط جنوبی دانشکده زیر پای ارک تبریز جمع شدند. از بالکن بالای حیاط من سخنرانی را شروع کردم و علت اعتصاب را اعتراض به عدم آزادی انتخابات و پشتیبانی از دانشجویان دانشگاه تهران و... اعلام کردم. بعد از من چند دانشجوی دیگر از سایر کلاسها صحبت کردند. تصمیم گرفته شد که عده ای به دانشکده های ادبیات و فنی بروند و آنها را دعوت به الحاق به اعتصاب اعتراضی مان بکنند. به کمک دانشجویان هوادار نهضت و جامعه آن دانشکده ها هم بعد از ظهر به ما ملحق شدند.

بعد از ظهر صحبت از تشکیل کمیته و سازمان رسمی و علنی دانشجویان شد. نمیدانم موضوع سازمان را چه کسی مطرح کرد؟ شاید از طرف غلامحسین ساعدی بود؟ من موافقت خود و کمیته نهضت ملی را به این دو پیشنهاد اعلام کردم و تصمیم گرفتیم که همه دانشجویان در کلاسهای خود حاضر و دو نماینده برای هر کلاسی انتخاب نمایند. شورای سازمان دانشجویان دانشگاه تبریز بدین ترتیب، 8 سال بعد از کودتای 28 مرداد، دوباره تشکیل شد. از طرف شورای سازمان انتخابی، کمیته ای برای اداره اعتصاب تعیین شد که من و ساعدی هم عضو آن بودیم.

در کلاس ما (ششم پزشکی) چهار نفر داوطلب نمایندگی کلاس شدند من و ساعدی و فیضی و زنجانی. دانشجویان پس از معرفی آنها غلامحسین ساعدی و مرا به عنوان نمایندگی با اکثریت قوی انتخاب کردند. نکته جالب این بود که هواداران نهضت ملی از کاندیدا توری من و آقای ساعدی پشتیبانی کردند ولی برخی از هواداران حزب توده به ساعدی و نامزد دیگری رای دادند و مخالفت خود را باز هم با نمایندگی من نشان دادند! در نتیجه ساعدی چند رای بیشتر از من داشت!

قرار شد اگر بازداشتی پیش آمد نفر سوم انتخاب شده (زنجانی) در شورای سازمان جانشین او گردد. از جزئیات انتخابات در کلاسهای دیگر اطلاعی به یاد ندارم جز اینکه اکثر رفقای ما (هواداران نهضت ملی) انتخاب شده بودند و در کمیته سازمان اکثریت هوادار نهضت ملی ایران بود و اقلیتی طرفدار حزب توده و یا بی طرف. روز بعد اعتصاب و اعتراض ادامه یافت و دانشجویان اعتصابی در دانشکده پزشکی جمع شدند.

دکتر شفیع امین، کاندیدای انتخابات حزب میلیون و استاد و رئیس سابق دانشکده پزشکی تبریز، به دانشکده آمد و سخنرانی کرد. او از دانشجویان خواست که اعتصاب را قطع کرده و به کلاسهای خود برگردند. من جواب او را دادم و علت اعتصاب را تشریح کردم. قرار شد، با توافق دکتر شفیع

امین، نمایندگان دانشجویان به ملاقات استاندار و رئیس دانشگاه تبریز رفته و درخواستهای خود را ابلاغ کنند.

از طرف دانشجویان من تلگرافی به آقای الهیار صالح تنها نماینده منتخب مردم کرده و پشتیبانی دانشجویان دانشگاه تبریز را از درخواستهای دانشجویان دانشگاه تهران اعلام کردیم. رونوشت این تلگراف به نشریه هفتگی علم و زندگی و یکی از جراید (کیهان؟) فرستاده شد.

به اتفاق 6 یا 7 نماینده دانشجویان تبریز به ملاقات آقای اردلان استاندار آذربایجان شرقی در ساختمان استانداری تبریز رفتیم. بین ما قرار شد که من به عنوان سخنگوی هیئت نمایندگان دانشجویان صحبت کنم. وقتی که وارد سالن استانداری شدیم ملاحظه کردیم که استاندار و رئیس سازمان امنیت و شهربانی (سرتیپ مهرداد)، رئیس فرهنگ آذربایجان، رئیس دانشگاه تبریز و دکتر شفیع امین و ... در دور میزی نشسته اند ما هم در صندلیهای اطراف سالن جا گرفتیم. آقای اردلان بالحن تندى پرسید: چرا اعتصاب کرده و اخلاص میکنید؟ من علل اعتصاب دانشجویان و لزوم باز کردن دانشگاه تهران و رسیدگی به درخواستهای قانونی و مشروع دانشجویان درباره آزادی انتخابات را صریح شرح دادم. یکی از آنها (استاندار یا رئیس شهربانی) به دکتر مصدق و حزب توده حمله کرد و ما را از آلت دست شدن برحذر داشت. من در جواب گفتم ما برای استقلال ایران از نفوذ هر دولت خارجی چه آمریکا باشد چه انگلستان و چه روسیه شوروی مبارزه می کنیم و آزادیهای دموکراتیک مندرج در قانون اساسی را خواستاریم. اضافه کردم که آقای دکتر مصدق رهبر نهضت ملی ایران بوده و از خادمان ملت ایران است و به علت مخالفت استعمارگران از کار برکنار شده است. دانشجویان اجازه نمی دهند به او توهین شود و درباره او تاریخ قضاوت خواهد کرد.

آقای اردلان در جواب من گفت: من در مجلس 16 با دکتر مصدق السلطنه برای ملی شدن نفت و مبارزه با شرکت نفت انگلیس همکاری کردم و او را خوب می شناسم. او با لجبازی و سرسختی خود صدمه به ملت ایران زد و جلو توده ایها را نگرفت. در جواب گفتم سرسختی او برای دفاع از ملت و استقلال ایران بود. از مبارزه مردم آذربایجان برای استقرار آزادی در گذشته و حالا صحبت کردم. استاندار یا رئیس سازمان امنیت گفت شما خودتان را ستارخان یا باقر خان می پندارید؟

جواب دادم که ما فرزندان ستارخان ها هستیم با این فرق که تحصیلات و اطلاعات بیشتر از آنها داریم و راه آنها را ادامه می دهیم. در هر حال بعد از ساعتی جروبحت استاندار قول داد که درخواستهای ما را به گوش مقامات مسئول در تهران برساند و از ما خواست که از فردا سر کلاسها برویم. در جوابش گفتیم که تا رسیدگی و قبول درخواستهای دانشجویان ایران به اعتصاب خود ادامه خواهیم داد.

پس از خاتمه این ملاقات به دانشکده برگشتیم و گزارش ملاقات و مذاکرات را به اطلاع دانشجویان رساندیم. با موافقت آنها قرار شد مبارزه و اعتصاب ادامه یابد و اعتراض ها تشدید گردد و صحبت از تحصن در دانشکده یا دانشکده ها شد.

صبح روز بعد وقتی که خواستیم به دانشکده پزشکی برویم دیدیم که خیابان دانشگاه به وسیله نیروی نظامی بسته شده است. افسری گفت که دانشگاه تبریز تا اطلاع ثانوی تعطیل است. نمایندگان

دانشجویان در جلسه ای وضع جدید را مورد بررسی قرار داده و تصمیم گرفته شد که فردا صبح همه دانشجویان بطور رسمی و با نظم در مقابل دانشکده ادبیات اجتماع کرده و بعد به استانداری برای درخواست بازکردن دانشگاه تبریز برویم.

در این جلسه قرار گذاشتیم که آقای ساعدی رهبری دانشجویان را در جلو دانشکده ادبیات و بهنگام راهروی و ملاقات احتمالی با مقامات به عهده بگیرد و من در کنار باشم و اگر او را دستگیر کردند یا اشکالی پیش آمد جای او را بگیرم.

صبح وقتی که به دانشکده ادبیات رفتیم مشاهده کردیم که سربازان و مامورین شهربانی خیابان دانشکده را بسته و مانع تجمع و راهروی به طرف استانداری هستند. نمیدانم به وسیله چه کسی (از دانشجویان یا اطرافیان آنها) خبر این تصمیم ما به گوش آنها رسیده بود احتمال دارد که خبر چینی بین ما داشته اند.

در حدود صد دانشجو به طور پراکنده آن حوالی بودند و منتظر ساعدی بودیم. متأسفانه آقای ساعدی در ساعت شروع راهروی نیامد و من پس از مشورت با نمایندگان کمیته دانشجویی جای او را گرفتم و به دانشجویان پیشنهاد کردم که به عوض استانداری به طرف دانشکده پزشکی برویم و در خیابان دانشگاه تحصن کنیم.

یکی از رفقا پرچم ایران با خود آورد و با پرچم سه رنگ و شعارهای آزادیخواهانه به طرف دانشکده پزشکی رفتیم. مامورین نظامی مانع ورود دانشجویان به خیابان دانشگاه شدند. پس از مشورت تصمیم گرفتیم در همان جا در پیاده رو خیابان پهلوی در مقابل خیابان دانشگاه و ساختمان رادیو تبریز تحصن و تظاهر بکنیم. همه دانشجویان روی زمین نشستند من سخنرانی کوتاهی کردم و از آنها خواستم که آرام و صبور و بدون تحریک و فقط با شعارهای دانشجویی قانونی تظاهر کنند و جلو شعارهای تحریک آمیز و مخرب را بگیرند. چون خطر نفوذ اخلاص گران و جود دارد. گفتیم نباید به مامورین انتظامی بهانه دخالت را بدهیم.

یک افسر شهربانی از ما خواست که نمایندگان خود را برای مذاکره با مقامات امنیتی و استانداری بفرستیم. چون ساعدی بین ما نبود من به اتفاق عده ای به استانداری رفتیم و درخواست بازکردن دانشگاه مان را نمودیم. آنها شرط قبول درخواست ما را اعلان خاتمه اعتصاب کردند. استاندار گفت که درخواست های شما به تهران ابلاغ شده است و از دست ما کار دیگری بر نمی آید. اگر به اعتصاب و اعتراض تان ادامه بدهید از فردا دستور جلوگیری و زندانی کردن شما اخلاص گران را می دهیم. در مقابل این تصمیم آنها من به نمایندگی از دانشجویان گفتم کار ما دموکراتیک و دسته جمعی است. باید دانشجویان در محلی جمع شوند و نسبت به دستور استاندار و ادامه یا قطع اعتصاب تصمیم بگیرند.

پیشنهاد کردم که دانشجویان در یکی از دانشکده ها جمع شوند اما رئیس سازمان امنیت موافق بازکردن دانشکده ها نبود اطلاع داشت که ممکن است در آنجا تحصن بکنیم و دیگر بیرون نیاییم. چون چنین تصمیمی را قبل از بستن دانشکده داشتیم. باغ شمال را برای این کار پیشنهاد کردند و ما قبول کردیم به شرطی که اجازه بدهند که ما از خیابان پهلوی و شاپور دسته جمعی حرکت کرده و به باغ شمال برویم. رئیس شهربانی به شرط ندادن شعار در خیابانها آنرا قبول کرد. من و نمایندگان اعزامی به محل زمین نشینی دانشجویان برگشتیم و من گزارش مذاکرات مان را دادم و گفتم قرار

شده است که با محافظت مامورین انتظامی به باغ شمال برویم و در آنجا پس از گفتگو تصمیم برای ادامه یا قطع اعتصاب بگیریم. عده ای مخالف این تصمیم بودند. یکی از آنها زیاد اصرار در این باره میکرد من به طور جدی و تند جلو او را گرفتم چون می ترسیدم که قصد اخلال داشته باشد و گفتم ما در خیابان نمی توانیم تصمیم بگیریم و راهروی ما در خیابان یک تظاهر سیاسی آرام می باشد. در مسیر طولانی تا باغ شمال مردم از حرکت اعتراضی و اعتصاب ما باخبر می شوند و در باغ شمال ما سه ساعت وقت برای بحث آزاد و تصمیم گیری داریم. این راه حل بالاخره قبول شد و دسته جمعی با یک پرچم ایران آرام و متین به باغ شمال رفتیم. در آنجا پس از گزارش من عده ای از نمایندگان دانشجویان از جمله آقای ساعدی سخنرانی کرده و نظریات موافق و مخالف توقف اعتصاب گفته شد. اکثریت موافقت کردند که اگر دانشگاه باز شد اعتصاب را تا تصمیم ثانوی قطع کنیم. بدین ترتیب اعتصاب چند روزه ما خاتمه یافت بدون اینکه زندانی داشته باشیم و یا اخلال در تظاهرات مان به و جود آید. ما اتحاد خودمان را حفظ کردیم و تا حد امکان آن روزها اعتراض و درخواست های خود را اظهار نمودیم. اگر اعتصاب را ادامه میدادیم با خشونت پلیس و ترس و کناره گیری عده ای زیادی از دانشجویان محتاط روبرو میشدیم. به طور نسبی به هدف محلی خود رسیده و امکان اعتصاب دوباره در آینده را نگه داشته بودیم.

#### نامه های دوستی در باره اعتصاب دانشگاه

یکی از دوستان دانشجوی و همکلاسی ام (م.ا.) درباره این رویداد در نامه هایش نظرهای جالبی نوشته است. بنظرم ملاحظه آنها روشن کننده وضع مان در آن زمان هستند:

« جمعه 21 بهمن 39:

... امروز خواهران ل راجع به آن سخنرانی کوتاهی که در دانشکده ادبیات کردم حرف میزدند یکی گفت آیا اگر پدر و مادرت بفهمند عصبانی نخواهند شد؟ مگر کس دیگری نبود که تو پیش قدم شده بودی؟ گفتم پدرم افتخار خواهد کرد اگر بداند که در این مبارزه شرکت کرده ام و اما اینکه کس دیگری نبود، شاید بود و حتما هم بود و لی چرا وقتی که میتوانم خدمتی بکنم نکنم؟ این یک مبارزه مقدسی بود و اگر شرکت نمی کردم به مملکت خیانت کرده بودم... درست است که کار مهمی نکرده ام منم مثل صدها دانشجوی دیگر تنها دست زده ام و گوش داده ام و لی می توانستم این راهم نکنم. روز اولی که به دانشکده برای اعتراض آمده بودیم همراه یکی از رفقا بودم تا زمانی که خبری نبود آنجا بود و بعد همینکه سروصدای اعتراض شروع شد فرار کرد و اصرار داشت که باهم برویم و بهانه اش این بود که برویم و به رفقا تلفن کنیم. گفتم من می مانم و بهتر است که تو هم نروی در این موقع حسین آمد و گفت که تو نرو شاید به تو احتیاجی پیدا کنیم. به هر حال نرفتم چرا نرفتم نمیدانم؟ درست است که قبلا مایل بودم که در این مبارزات شریک باشم و لی آیا بابا موثر نبود؟ و چرا از نهضت ملی طرفداری می کردم و چرا بیشتر با طرفداران آن بودم؟ شاید به علت اینکه خواسته های آنها را مطابق خواسته های درونی خود میدیدم و یا شاید به علت اینکه رفقایم از طرفداران نهضت بودند. اما بگذار بگویم درباره تو چه فکر می کردم. وقتی که میرفتی بالای بالکن و حرف میزدی مخصوصا جوابی که به دکتر شفیع امین دادی نمیدانی چقدر به خود می بالیدم. هیچ

کس نمیتوانست مثل تو حرف بزند. صدای آرام و متین تو و حرفهای منطقی تو به دل من نشست. نور شادی را در قیافه همه می دیدم. وقتی که تو بالا می رفتی دانشجویان از صمیم دل تشویقت می کردند حتی آنهاييکه توده ای بودند. ولی بعد در اثر تلقین ف و امثال او وضع کمی تغییر کرد... به تو گفتم که عده ای دور من جمع شده بودند و می گفتند تو به ما قول بده که بابائی به ما خیانت نخواهد کرد اگر تو به ما این اطمینان را بدهی ما خاطر جمع میشویم. منم گفتم که بابائی به ما یعنی کلاس ششم قول داده است که تنها هدف ما را دنبال کند و ما به قول او اعتماد داریم. او توانسته است در مدت این شش سال این اعتماد را در ما به وجود آورد. این است که من با اطمینان خاطر به شما قول میدهم. دیروز وقتی که نزدیک های ظهر تو حرف میزدی ش گفت ببین چقدر لاغر و ضعیف شده است دهانش باز نمی شود که حرف بلند بزند بعد تخم مرغی در آورد و گفت این را به بابا میدهم. ش مثل اینکه واقعاً میل داشت که با ما و تو همکاری کند شاید اگر تحسن اختیار میکردیم او هم می ماند. در این مورد او واقعاً صمیمی بود و من این روحیه او را پسندیدم. روز چهارشنبه برایش خبر فرستادم که بعد از ظهر به دانشکده بیاید و آمده بود. در صورتی که شاید اگر این خواهش را از دیگران می کردم نمی آمدند... آن شب به دفتر علم و زندگی نیامدم و علت نیامدن من هم نزد دکتر جهانشاهی ترس نبود بلکه به علت این بود که موضوع کاملاً برایم روشن نبود چون تصمیمات شبتان را نمی دانستم. اگر علت نیامدنم ترس بود هرگز آن صبح اعتصاب به دانشکده نمی آمدم. آنروز من تنها بودم و دختر دیگری نبود که باعث قوت قلبم باشد. ولی تنها بابا کافی بود و می توانست مرا قوی نگه دارد وقتی که برای دانشجویان دختر حرف می زدم ق آمده بود و پشت من ایستاده بود و گوش میداد (او کارمند دانشکده و مشکوک به عضویت در ساواک بود) منم چون او را دیدم به دختران گفتم نترسید هیچ کس آن قدرت را ندارد که در مقابل قدرت اتحاد ما ایستادگی کند اگر شما متحد باشید هیچ کس نمی تواند به شما گزند برساند. این آنها (وابستگان به دولت) هستند که باید از قدرت شما بترسند. دیدم که ق یواشکی رفت توی اطاقش!

چند ماه قبل منافع قومی ام مقدم به منافع ایران بودند و در درجه اول می خواستم انرژی خود را برای قوم صرف کنم چون به آن احتیاج داشت. حالا فکر می کنم اگر ایران آزاد شود، اگر ایران آباد شود قوم من هم بالطبع وضعی بهتر از حالا خواهد داشت و از این آزادی بهره مند خواهد شد... منم مثل تو آهنگ مبارزان آزادی را می شنوم سالها است که می شنوم و لی این آهنگ را صدای ناله ها و فریادهای ستم دیدگان قومی ام، از ظلم هموطنان، در گوشه های خفه می کردند و لی شاید آزادی ایران این آزادی را برای آنها هم تامین کند و لی زیاد امیدوار نیستم.

شنبه 39/11/22

آیا از نتیجه فعالیت هایت راضی هستی؟ من که چندان راضی نیستم. تو می توانی راضی باشی چون توانسته ای حرفه ای را بگویی و دماغ شان را به خاک بسایی. اگر این موفقیت تو نبود خیلی دل افسرده میشدم. البته در وضع فعلی چاره ای جز تصمیمی که گرفتید نبود (تصمیم در باغ شمال به عدم ادامه اعتصاب در صورت باز شدن دانشگاه تبریز). ولی چرا نباید آنقدر قوی بودیم که به تنهایی و بدون کمک تهران به مبارزه مان ادامه دهیم.... عجالتاً میتوانیم قبول کنیم که نه بردی داشتیم و نه باختی و همین اظهار وجودی که کردیم خود امیدوار کننده بود. در این میان برد تو و



در نتیجه ما زیاد بود. شاید هرگز فرصتی دست نمیداد که رئیس پلیس و سازمان امنیت در مقابل مقاماتی مانند استاندار و رؤسای دانشکده ها و دانشگاه آن حرفها و حقایق را بشنوند و شنیدن آنها به نظرم از خواندن شان ارزش بیشتری دارد. افسوس که آنجا نبودم و شجاعت بابا را ندیدم تازه همان شنیدن گزارش آن ها هم برایم حظ روحی داشت. امروز ح میگفت که دیروز بابائی می گفت اگر گرفتار شدم تو جای او را خواهی گرفت. البته من جوابی ندادم و لی بابا حقیقت این است که اگر ترا زندانی میکردند هر چند زیاد وارد نیستم و لی می توانستم کارهایی بکنم. به هر حال با وجود حس نارضایی که از قطع مبارزه مان دارم از یک نظر خوشحالم چون واقعاً تو در خطر بودی و حتما دستگیری می کردند. اگر منتج به نتیجه ای میشد قابل تحمل بود ولی در صورتیکه میدانم آنطور که می خواهیم نمیشد دیگر زندانی دادن کار درستی نبود. این آزمایش و اظهار وجودی بود برای آینده. ولی باید هوشیاری کنیم که مبدا توده ایها از این تصمیم به نفع خودشان و بر ضرر نهضت ملی استفاده کنند. آنها دیروز مخالف این بودند که طرفداران نهضت ملی گردانندگان اعتصاب باشند از فردا شاید اصرار کنند که گردانندگان اعتصاب طرفداران نهضت ملی بودند و دست از اعتصاب کشیدن شان هم شکست اعتصاب آنها بود. خلاصه ممکن است آنرا شکست تلقی کنند و آنرا به پای شما ببندند تا خللی در اعتماد دانشجویان نسبت به شما وارد کنند. شاید هم من اشتباه فکر میکنم

از فردا دیگر سعی کن مرتب درس بخوانی یک هفته خوب درس خواندن برای امتحان دادن کافیه. این هفته را از رفقا مرخصی بگیر و بگذار آنها سوسیال بازی کنند. تو حالا کار مهمتری داری. امتحان داری و این امتحان تنها از نظر نمره گرفتن و قبول شدن نیست در اینجا مسئله 4 ماه عقب ماندن در زندگی مطرح است... عقب ماندن از امتحان تنها خیانت به خودت نیست بلکه خیانت به ملت و عقیده ات می باشد... آیا این گفتگوها با وجود بحث ها اگر یک هفته دیرتر بشنوند وضع سیاسی ایران عوض خواهد شد و آنوقت دیگر نخواهید توانست کارتان را پیش ببرید؟ به هر حال بابا من شخصا به تو حق نمی دهم که امتحانت را در وضع فعلی بگذاری کارهای اجتماعی ات را بکنی فعلاً من درس نخواندن ترا بیش از آنچه به کارت (سیاسی) بسته بدانم به سهل انگاریت و فرار از درس وابسته میدانم....

39/12/8

می پرسی که چرا آن روز در آن اعتراض دانشکده شرکت نکردم. برایت گفتم که اطلاع نداشتم آن اعتراض تنها از یک نظر مفید بود که تو توانستی نقاب از چهره عده ای برداری و خودت را هم آنطور که هستی بشناسانی و این مهم بود... اما نوشته ای که باید به کمک دانشگاه تهران رفت هر چند که کار نادرستی کرده اند. اولاً آیا مصلحت میدانی که به خاطر تنبیه برای یک کار نادرست اینجا راهم فلج بکنید؟ از طرف دیگر من از تهران از یک مقام مطلع شنیده ام که وضع آنقدرها خوب نیست و گویا مقام سلطنت در خطر است؟ آیا تصور میکنی که اگر چنین چیزی باشد در وضع فعلی به زیان ایران نیست؟ اینجا تنها موضوع دانشگاه و یک اتفاق حق در بین نیست مثل اینکه چیزهای مهم تری در کار هستند تا حدود یک تغییر رژیم و یا حداقل تغییر شاه. فعلاً ما پیش از اینکه از روی احساسات و خواسته های قلبی خودمان بجنیم آیا آلت دست آمریکاییها نشده ایم؟ اعتصاب دانشگاه هر چند تا حدودی خواسته خود ماست و لی در اصل خواسته آمریکاییهاست و

این مرا ناراحت میکند، درست است که از هر وضعی برای نیل به مقصود باید استفاده کرد ولی در هر صورت آلت دست قرار گرفتن را هرچند که برای احراز آزادی باشد دوست ندارم. البته در سیاست این درست نیست و لی به هر حال بابا قبل از اینکه تصمیمی درباره دانشگاه اینجا بگیرد و عملی را شروع بکنید خوب وضع را بسنج. اگر از تهران هم کمک فکری بخواهی بد نیست من میترسم بدون اینکه نتیجه ای بگیرید تو بر باد بروی....

نامه سرگشاده خلیل ملکی واقعاً عالی بود خیلی خوشم آمد. برخلاف شایعات و تهمت هائی که به او میزنند تصور میکنم که او می تواند راهنمای خوبی برای شما باشد... اگر می توانی با او تماس بگیری خوب بود.

40/1/1 : سلام بابا دوست عزیزم

امروز روز اول فروردین است می بینی که برای تبریک گفتن کمی دیر کرده ام... اما انتقاد من در آنروز. حالا هم ایمان دارم که انتقاد صحیح بود و هرگز فکر نمی کردم که تو اینقدر ضعیف باشی که نتوانی انتقادی را قبول کنی. من از تو انتقاد کردم که چرا در صحبت کردن ملاحظه بی طرف ها را نمی کنی و می گویی ما نخواهیم گذاشت اخلال کنند شما اخلال گر هستید و از این حرفها.

درست است که توده ای ها می خواستند اخلال کنند و لی تو باید در نظر داشته باشی که آن ها توسط کی می خواستند اخلال کنند مگر نه اینکه توسط عده ای بی طرف و نپخته که نمی توانستند به درستی خوب و بد را تشخیص دهند مگر خود شما به نیروی نپخته آنها احتیاج نداشتید؟ تو حق نداشتی دانشجویانی را که برای کمک به شما آنجا جمع شده بودند با حرفهای برنجانی. یک نفر توده ای هرگز نمی گفت که بابائی مرا اخلال گر میدانند بلکه به آنها می گفت که بابائی به شما توهین میکند و شما را اخلال گر میدانند. تو چرا انکار میکردی که به این دانشجویان احتیاج دارید. اگر آنها نبودند شما چیکار می توانستید بکنید؟ همه آنها بیکه طرفدار جدی نهضت ملی هستند 20 تا 30 نفر بیشتر نیستند مابقی آنها بی بودند که به پشتیبانی از دانشجو جمع شده بودند و تو ندانسته داشتی به آنها حمله میکردی. میتوانستی آرامتر و متین تر قانع شان کنی نه اینکه در مقابل افسران پلیس انگشتت را بروی شان تکان دهی که شما اخلال گر هستید. من انتقاد از تو این بود که شما در مبارزه تان به این اشخاص بی طرف احتیاج دارید و نیروی عظیم یک ملت را آنها تشکیل میدهند. چرا توده ایها بیشتر اوقات پیش میروند؟ چون میدانند با مردم چطور رفتار کنند. ولی شما خشونت خودتان را همیشه حفظ میکنید. موقعی هم که می خواستند به باغ شمال بروند و دسته جمعی به راه افتادند می خواستی بروی و مانع بشوی.

من به تو گفتم که نرو بگذار بروند و اطمینان داشتیم که چیزی نخواهد شد. جلو شان را در مقابل شهرداری گرفتند ولی کاری نتوانستند بکنند چون دانشجویان مصمم بودند و لی تو می ترسیدی که اذیت شان کنند. ولی باید اینرا میدانستی که پلیس هم میل نداشت شدت عمل به خرج دهد. آیا نتیجه آن بد شد؟ تو همان موقع مرا احساساتی خطاب کردی و به من تاختی در صورتیکه خودت اسیر احساسات و به قول خودت عقل خودت تولید شده بودی... اگر آن روز در باغ شمال معذرت نمی خواستی حس نفرتی که از تو در دانشجویان تولید شده بود حالا هم باقی بود. ولی من ناظر بودم که چگونه معذرت خواهی تو روی همه را باز کرد... بابا در مبارزات هرگز لجوج نباش و سعی کن

که روحیه مردم را درک کنی چون به مردم احتیاج داری و بدون پشتیبانی آنها نمیتوانی کاری بکنی...

سعی کن بعد از این بحرفهای اطرافیان اگر هم به دردت نمی خوردند گوش کنی شاید کلمه ای قابل استفاده پیدا کنی البته تو آنروز خسته بودی و لی باید آنقدر قوی باشی که در موقع خستگی هم اختیار اعصاب خودت را داشته باشی.

از نامه 40/1/23.

...و اما درباره انتقادات من و مبارزه آن روز مان: البته من از نظر انسانی به تو حق میدهم که در موقع خستگی کمی کنترل خود را از دست بدهی اما برخلاف تصور تو من حتم داشتم که پلیس از حرکت دسته جمعی دانشجویان جلوگیری نمیکند و روی همین یقین خودم بود که نگذاشتم تو مخالفت کنی یقین من از چند جهت بود اولاً دانشجویان مصمم بودند و شهربانی که نمی خواست با دانشجویان در بیفتد و زد و خوردی راه بیندازند و با دیدن قیافه مصمم دانشجویان از پراکنده کردنشان منصرف میشد ثانیاً وضع سیاسی و وضع دولت و حالت مساعد آنها نشان میداد که شدت عمل به خرج نخواهند داد. اما معذرت خواهی تو دلیل ضعیف تو نبود و اگر آنرا به خاطر من کرده ای متشکرم...»

#### توضیحاتی درباره این انتقادهای دوستم در باره اداره اعتصاب:

آنروز (روز تحصن در خیابان) در شهربانی سرتیب مهرداد رئیس سازمان امنیت(ساواک)موقع مذاکرات ما با آنها گفت که بمن خبر آوردند که کنسول شوروی با اتومبیل خود در خیابان پهلوی در محل تحصن دانشجویان حاضر شده و عکس برداری از آنها کرده اند نکند که شما آلت دست حزب توده و شوروی بشوید. من به او جواب دادم که دانشجویان با پرچم ایران تحصن و تظاهر میکنند و آن نشان ملی بودن تظاهرات و علاقه دانشجویان به ایران می باشد. شعارهای دانشجویان و آرامش و متانت آنها نشان میدهد که آنها آلت دست اخلاص گران نیستند مگر اینکه شما تحریک کننده بین آنها بفرستید و بهانه جویی بکنید. وقتی که قبول کردند که دانشجویان در باغ شمال جمع و گفتگو کرده و تصمیم درباره ادامه اعتصاب بگیرند از ما تعهد گرفتند که در مسیر حرکت تظاهر و شلوغی نکنیم و شعار ندهیم و ما آنرا قبول کردیم چون فکر می کردیم بدین ترتیب جلو اخلاص گری را می گیریم و هر کس شعار داد معلوم می شود که قصدی دارد و مانع آن میشویم. برای ما اجازه تظاهرات دانشجویان اعتصابی در باغ شمال برای اولین بار بعد از کودتای 28 مرداد یک پیروزی بود. حرکت آرام ما در خیابانها با پرچم ایران نشان قدرت و توانایی سازمان دهی ما بود و ملی بودن این تظاهرات. من نمی خواستم که چند دانشجوی نا آگاه یا آلت دست توده ایها، با شعارهای خود یا چپ روی و اخلاص گری، این پیروزی ما را به زدو خورد یا برخورد با پلیس بکشانند. وقتی که من به دانشجویان قرار مان را با رؤسای شهربانی و سازمان امنیت برای حرکت آرام بدون شعار در خیابان پهلوی و شاپور تا باغ شمال را تشریح میکردم چند دانشجو که من شخصاً آنها را نمی شناختم اعتراض و مخالفت میکردند و من در آن موقع به آنها اعتراض کردم و با تندگی گفتم که ما جلو اخلاص گران را میگیریم. این عمل من مورد اعتراض چند دوست و رفیق قرار گرفت. در خیابان ما فرصت تحلیل نداشتیم اما در باغ شمال موافق و مخالف

پس از شنیدن گزارش ما نظریات خود را بیان کردند و با پشتیبانی اکثریت قوی دانشجویان ما تصمیم به قطع اعتصاب به شرط باز شدن دانشکده ها گرفتیم. و من با دعوت دوستانم از لحن گفتارم در خیابان معذرت خواستم. باید اضافه کنم که صبح آن روز آقای ساعدی که مسئولیت رهبری تظاهرات و راهروی را می بایست به عهده بگیرد در محل حاضر نشده بود و بعد عده ای از نمایندگان دانشجویان که تمایلات توده ای داشتند مخالفت با اعزام نماینده برای مذاکره با شهربانی درباره درخواست های مان را میکردند. آقای ساعدی هیچوقت قبول نکرد که به عنوان نماینده برای مذاکره به پیش استاندار یا رئیس شهربانی یا ریاست دانشگاه برود. او و چند هم فکر او مذاکرات با آنها را ضروری یا مفید نمیدانستند. اگر ما چپ روی آنها را قبول میکردیم تظاهرات ما از کادر قانونی مسالمت آمیز خارج میشد و شاید اکثریت دانشجویان از پشتیبانی اعتراض و اعتصاب دست میکشیدند و نمی توانستیم به نتایج مثبتی برسیم. قصد ما به وجود آوردن شرایط برخورد با پلیس نبود بلکه ابراز درخواست ها به طور علنی و در کادر قانون و با روش های مورد قبول نیروهای ملی بود. نباید فراموش کرد که این اعتصاب و تظاهرات دانشگاه تبریز، بعد از دوران خفقان و ترس پس از کودتای 28 مرداد، اولین ابراز وجود دانشجویان بود و می بایست دیوار های ترس و خفقان و مخفی کاری را بشکند و امید و حرکت، پیش دانشجویان و مردم، ایجاد نماید.

## ملاقات با آقای الهیار صالح در تهران

در اوایل بهار 1340 وضع سیاسی ایران بی ثبات و پیچیده شده بود. اعتصابات دانشجویان، اعتراضات فرهنگیان و مبارزه علنی طرفداران جبهه ملی ایران و جامعه سوسیالیست ها و نهضت آزادی ایران از یک طرف و فعالیت‌های گروه دکتر امینی با پشتیبانی آمریکا برای انجام اصلاحات ارضی و غیره وضع جدیدی را به وجود آورده بود. شایعه‌ها درباره فشار آمریکا به شاه برای قبول تغییرات و اصلاحات زیاد شده بود و حضور تنها نماینده ملی و مردمی طرفدار نهضت ملی در مجلس 20 یعنی آقای الهیار صالح یکی از نمودهای این وضع بود. در جریان اعتصابات و اعتراضات بهمن و اسفند ماه دانشگاه تبریز، من از طرف دانشجویان تلگرافهایی به الهیار صالح و نشریه علم و زندگی درباره تقاضاهای مان کرده بودم اما برای ما هیچ خبری و ارتباطی و برنامه‌ای از تهران (جبهه ملی یا جامعه سوسیالیست‌ها) برای ادامه مبارزات نمی‌رسید. من و عده‌ای از رفقایمان به طور مبهم متوجه اهمیت وضع متزلزل دولت بودیم و حس می‌کردیم که تغییرات در هیئت حاکمه ممکن است و عقیده داشتیم که سران جبهه ملی و نیروهای ملی باید طبق نقشه‌ای ابتکار مبارزات و اصلاحات را در دست بگیرند.

در فروردین ماه، در چنین شرایطی، من با مشورت نمایندگان سازمان دانشجویان و با کمک مالی دانشجویان با هواپیما به تهران برای ملاقات آقای صالح و سایر سران نهضت رفتم. تاریخ و جزئیات را به طور دقیق نمی‌توانم به یاد آورم چون یادداشتی در این باره ندارم. آنچه که به خاطر دارم ملاقات آقای صالح در خانه اش، فوت نریمان در آن روزها، حضور در مراسم راه روی روز هفتم فوت نریمان، حضور در جمع هواداران جبهه در خانه آقای دکتر صدیقی، بازگشت به تبریز و فعالیت برای برقراری مراسم چهارم فوت شادروان نریمان در تبریز می‌باشد که در سطور پایین شرح می‌دهم.

### اولین سفر با هواپیما از تبریز به تهران

برای اولین بار سوار هواپیما شدم. یک هواپیمای کوچک شرکت هواپیمایی ایران، از فرودگاه کوچک تبریز، ما را به تهران برد. مشاهده شهر و دهات و کوهستانهای بین تبریز و زنجان و دشت‌ها و بیابان‌ها از بالا منظره جالب و بی نظیری داشت. حرکات هواپیما در اثر باد مرا نگران می‌کرد. اما در طول مسافرت که چند ساعت طول کشید بیشتر در فکر وضع سیاسی و افکار مربوط به نهضت و مبارزات و ملاقات با سران نهضت بودم.

شب پیش دوستم آقای عرب زاده رفتم و علت سفرم را تشریح کردم. او به آقای صالح تلفن کرد و قرار ملاقات گذاشتند. باهم به خانه آقای صالح رفتیم. او تنها بود و پس از معرفی من توسط آقای عرب زاده علل سفرم را بیان کردم (او اطلاع از اعتصاب دانشجویان تبریز و تلگرافهای من به نمایندگی آنها داشت): ما در تبریز مبارزه می‌کنیم ولی هیچ ارتباطی بین ما و تهران وجود ندارد. حس می‌کنیم که باید کاری کرد نمی‌دانیم چگونه مبارزه را در دانشگاه ادامه دهیم. باید در این وضع حساس ارتباط به وجود آید بما بگوئید که نقشه تان برای مبارزات آینده چیست؟ مادر تبریز چه کار می‌توانیم بکنیم؟ جوانان و مردم در انتظار شما هستند. آمادگی برای فعالیت و مبارزه و حتی قیام وجود دارد و....

آقای صالح در مقابل این حرفهای من با آرامی گفت: آقا فعلا خبری نیست. آرام باشید هنوز جبهه ملی سازمان گسترده ندارد. انشاءالله به زودی به این مسائل پرداخته خواهد شد باید با احتیاط اقدام کرد من در مجلس تنها هستم و ...

خیلی مایوس از آن جلسه بیرون آمدم. آقای صالح از دور در ذهنم، در غیاب دکتر مصدق، مثل رهبر جبهه و نهضت ملی ایران بود و لی پس از ملاقات او را بدون فکر و نقشه و محافظه کار دیدم. فکر کردم که شاید نقشه ای و برنامه ای دارند و احتیاط میکنند و به من نمی گویند. در موقع خداحافظی به من اطلاع داد که آن روز یا روز بعد مراسمی به مناسبت درگذشت نریمان از طرف دانشجویان هوادار جبهه ملی برگزار میشود و نشانی و ساعت برگزاری آن مراسم را به من اطلاع دادند و من با معرفی او یا آقای عرب زاده به یکی از دانشجویان هوادار جبهه ملی در آن راهروی شرکت کردم. صدها دانشجو و هوادار به طور علنی، در محلی که به یاد ندارم، جمع و پس از راهروی چند کیلومتری در میدانی سخنرانی های کوتاهی کرده و از خدمات نریمان یادی کردند.

جمعه بعد به اتفاق آن دانشجو به خانه آقای دکتر صدیقی رفتیم. در آن زمان هر هفته دانشجویان و جوانان هوادار جبهه ملی در خانه دکتر و حیاط خانه شان جمع شده باهم گفتگو و تبادل نظر میکردند. بدین ترتیب تصمیم ها به هواداران اطلاع داده میشد و نشریه و اعلامیه ها پخش میشدند من هم سلامی به آقای دکتر صدیقی کردم و دستی دادم و گفتم یکی از نمایندگان دانشجویان تبریز هستم. چون در اطاق چندین نفر دیگر بودند و همه سلام و علیک میکردند متأسفانه امکان گفتگوی دیگری نشد.

پس از سه روز به و سیله ترن به تبریز برگشتم. این دو ملاقات با سران جبهه ملی ایران برای من یاس آور بود مستقیما متوجه وضع نامنظم سازمان جبهه ملی و عدم برنامه و بحالت انتظار نشستن آنها شدم. آنها خودشان نمی دانستند چکار باید بکنند، چه هدفی دارند، برای آینده نزدیک یا دور چه نقشه ای دارند در نتیجه نمی توانستند به من بگویند در تبریز ما دانشجویان چه کار می توانیم بکنیم. من تقریبا دست خالی به تبریز برگشتم و خیلی ناراحت بودم چون خرج سفرم را سازمان دانشجویان پرداخته بود و من می دیدم که این سفر نتیجه مثبت نداده است و نمی توانم به دانشجویان هوادار نهضت و یا دیگران بگویم در تهران چه می خواهند، چه میکنند و ما چگونه باید مبارزه را ادامه دهیم. تنها نتیجه عملی این سفر تصمیم به برگزاری مراسم یادبود چهلم فوت شادروان نریمان در تبریز بود.

## مراسم چهلمین روز فوت محمود نریمان در تبریز

پس از بازگشت گزارشم را به اعضای کمیته هواداران نهضت ملی و نمایندگان دانشجویان هواداران نهضت رساندم. تصمیم گرفته شد که برای چهلمین روز درگذشت نریمان در مسجد... (واقع در انتهای خیابان فردوسی نزدیک بازار) از طرف علمای دینی، بازاریان، اصناف، فرهنگیان و دانشجویان طرفدار نهضت ملی مراسمی برگزار کنیم. اعلامیه ای تهیه شد که اسامی عده ای از علما، استادان دانشگاه، فرهنگیان، بازاریان، وکلاء دادگستری و اینجانب از طرف دانشجویان هواداران نهضت ملی ایران، به عنوان دعوت کننده، به آن اضافه شد. تهیه و چاپ و پخش اعلامیه به عهده من و دانشجویان و دانش آموزان هواداران گذاشته شده بود.

این آگهی را مطابق معمول آن روز در تبریز در جاهای مختلف به دیوار و درها و تیرها چسبانیدیم. آن روز مسجد پراز مردم بود (چند صد نفر). یکی از علمای مشهور و ملیگرای تبریز سخنرانی کرد و از خدمات شادروان محمود نریمان یادی نمود. ما دعوت کنندگان در جلو درب و رودی مسجد به عنوان عزادار صف کشیده بودیم و دست به حاضرین میدادیم. اغلب شرکت کنندگان از بازاریان و اصناف و فرهنگیان بودند و اداره مراسم مسجد به عهده بازاریان طرفدار نهضت گذاشته شده بود.

در تبریز بعد از سالهای خفقان ناشی از کودتای 28 مرداد 32 این اولین تظاهر علنی هواداران نهضت ملی بود که در آن همه طبقات مردم شرکت کردند. بعد از اعتصاب و تظاهرات خیابانی دانشجویان دانشگاه تبریز، برگزاری این مراسم، اولین فعالیت موفق و موثر هواداران نهضت ملی و جبهه ملی در تبریز شد. در واقع برای ما برگزاری مراسم ترحیم بهانه و وسیله ای برای ابراز وجود طرفداران نهضت ملی و دکتر مصدق در تبریز بود.

## تشکیل کمیته جبهه ملی ایران در تبریز و نامه خلیل ملکی و پروتوس خواندن من

در بهار سال 1340، چندی بعد از برگزاری مراسم یادبود محمود نریمان، آقای پارسا عضو شورای عالی جبهه ملی ایران به تبریز آمد هدف این سفر او مشاوره درباره تشکیل کمیته جبهه ملی ایران در تبریز (آذربایجان) بود. همانطوری که قبلاً ذکر شد از سالها قبل کمیته ای از طرفداران نهضت ملی ایران در تبریز وجود داشت، که مستقل از جبهه ملی ایران (دوم) و قبل از تشکیل آن، در تبریز فعالیت میکرد حتی قبل از این اقدام آنها بیانیه ای درباره برنامه نهضت ملی یا جبهه ملی در این مرحله تاریخی تدوین و پیشنهاد کرده بود. من یکی از اعضا این کمیته بودم. جبهه ملی ایران می خواست رسماً کمیته جبهه ملی را در تبریز تشکیل بدهد. ما پس از تشکیل جبهه ملی دوم با عده ای از آنها در تماس بودیم. مثلاً من دوبار وقتی که آقای حاجی مانیان (یکی از بازاریان تهران و عضو شورای جبهه ملی در تهران) به تبریز آمدند به اتفاق آقای عرب زاده که او را می شناخت به ملاقات او رفته و درباره فعالیت هایمان و وضع جبهه ملی در تهران گفتگو کرده بودیم. اعضا دیگر کمیته هم تماسهایی با اعضا شورا داشتند آقای پارسا در این سفر خود با هواداران نهضت ملی (فعالین احزاب ملی و اصناف و علما و دانشجویان) تماس گرفت. رابط تماس او با دانشجویان فعال من بودم. روزی در خانه یکی از آشنایان او من نمایندگان دانشجویان دانشکده های دانشگاه تبریز را به آقای پارسا معرفی کردم پس از تشریح مختصر فعالیت هایمان نظریات خود را درباره جبهه ملی و فعالیت هایش به او اطلاع داده و به سوالات او جواب دادیم. پس از خاتمه این ملاقات آقای پارسا از من خواست که لیستی از فعالین هوادار نهضت ملی را که برای تشکیل کمیته جبهه ملی مفید باشد برای او تهیه کنم. من لیستی از هواداران با ذکر وابستگی های سیاسی و صنفی و شغلی و فعالیت های سیاسی گذشته آنها تهیه کرده و به او رساندم. فکر میکنم که یک لیست 15 نفری بود.

در آن لیست اسامی سه نفر از علمای دینی، دو نفر از استادان دانشگاه، دو وکیل دادگستری، چند فرهنگی و بازاری و دانشجو را ذکر کرده بودم. در این لیست اطلاع دقیق درباره اعضای فعلی کمیته نهضت ملی ایران - تبریز داده و درباره خودم (عضو آن کمیته) نیز از مسئولیت های سیاسی گذشته ام (فعالیت در نیروی سوم مسئولیت سازمان دانش آموزان نهضت مقاومت ملی در تبریز و سازمان دانشجویان طرفدار نهضت ملی و فعالیت در جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران در حال تشکیل) ذکر نمودم.

چند هفته بعد از این تماس با آقای پارسا روزی به دیدار همکلاسی ها در بیمارستان بوعلی رفته بودم در اطاق کارورز ها همین که وارد شدم آقای سرکاراتی در حالی که به من تبریک می گفت. روزنامه کیهان آن روز را نشان داد. گفتم چه تبریکی؟ گفت مگر از اعلامیه جبهه ملی ایران خبر نداری؟ دیدم که در صفحه اول اسامی 9 نفر عضو کمیته جبهه ملی ایران در تبریز را چاپ کرده اند و این اعلامیه از طرف کمیته یا هیأت اجرائیه جبهه ملی ایران می باشد. اکثر این افراد جزو لیستی بود که من به آقای پارسا داده بودم: آیت الله انجلی، آیت الله میلانی، دکتر ثقه الا سلامی (استاد دانشکده پزشکی)، علی زرینه باف (وکیل دادگستری)، فریدون بابائی



خامنه(دانشجو)، اکبر زرینه باف و ..مصطفی.شعار (دبیر) ، دکتر بهروزیه (داروساز) و حسین خامنه ای (بازاری) و ...

رفقای حاضر تبریک گفتند و آقای سرکاراتی اضافه کرد به زودی نماینده انتخابی تبریز خواهی شد! من واقعاً متعجب شده بودم چگونه تهران، بدون اطلاع ما از این تصمیم و نظر انتخاب شدگان، لیست اسامی کمیته را در روزنامه اعلام میکند؟ وجود اسم خودم را در این لیست انتظار نداشتم چونکه عضو فعال نیروی سوم (جامعه سوسیالیست ها) بودم و در تهران خلیل ملکی و جامعه سوسیالیست ها را به شورای جبهه ملی هنوز دعوت نکرده بودند. (عده ای از جمله دکتر خنجی و حجازی و بختیار مخالف شرکت ملکی و هوادارانش در شورای جبهه بودند).

با رفقای جامعه سوسیالیست ها در تبریز در این باره مشورت کردم. نمی خواستم عضویت در کمیته جبهه ملی را قبول کنم چون در تهران ما را قبول نداشتند. اما رفقا و اکبر زرینه باف مخالف نظر من بودند و توصیه کردند که استعفا ندهم و قبول کنم چون مسئول سازمان دانشجویان و نماینده طرفداران نهضت ملی هستم و بدون شرکت من به فعالیت های ملی در تبریز صدمه وارد خواهد شد.

دکتر ثقه الا سلامی از اینکه نامش در آن لیست بود تعجب کرد و اظهار نارضایتی نمود دیگران راضی بودند یا نه اطلاعی از نارضایتی آنها ندارم. عجیب است که اعضای این کمیته در تابستان 1340 باهم در جایی تحت نام کمیته جبهه ملی جمع نشده و جلسه ای باهم برگزار نکردند! چرا؟ نمیدانم.

در دانشگاه عده ای از دانشجویان (طرفدار حزب توده و یا جبهه ملی؟) بر علیه من تبلیغات به راه انداختند و حتی نامه ای را به امضای دانشجویان میرساندند که در آن نوشته شده بود فریدون بابائی چون عضو نیروی سوم می باشد نمی تواند نماینده دانشجویان در کمیته جبهه ملی در تبریز باشد. چه هرج و مرجی در سازمان و طرز کار جبهه ملی وجود داشت! هر کاری میکردند بدون برنامه و تفکر و آماده کردن شرایط و از بالا بود. البته مردم از این وضع جبهه در تهران یا تبریز اطلاعی نداشتند و خیال میکردند که کمیته جبهه ملی تبریز تشکیل شده و فعالیت منظمی دارد امروز با اطلاعاتی که از فعالیتهای جبهه در سالهای 1341\_1342 در تبریز دارم فکر میکنم که بعلت مخالفت های مذکور و کناره گیری اجباری من از فعالیتهای سازمانی و جبهه ای، بعد از تظاهرات 30 تیرماه و توقیف در زندان ساواک، شاید مرا بدون اطلاع دادن از کمیته کنار گذاشته بودند!

من در بهار سال 1341 وقتی که برای معرفی خود به خدمت نظام وظیفه به تهران احضار شدم به ملاقات آقای دکتر سنجابی دبیر جبهه ملی در خانه شان رفتم و رسماً و شفاهاً از عضویت در کمیته استعفا دادم چون تحصیلات پزشکی ام خاتمه یافته بود و یا به خدمت نظام و یا به خارج می بایست بروم. در ضمن انتقاداتم از جبهه ملی و طرز کارشان را به او اطلاع دادم.

این بود حکایت عضویت من در کمیته استان آذربایجان یا تبریز جبهه ملی ایران (دوم) در سال 1340.

## نامه استاد خلیل ملکی و بروتوس خواندن من

در اوایل تابستان 1340 ، بعد از اعلام اسم من در لیست اعضاء منتخب کمیته جبهه ملی استان آذربایجان، روزی دو عضو جامعه سوسیالیست ها در تهران (رسا و صفا) مرا در دفتر علم و زندگی در تبریز پیدا کردند و نامه فوری و محرمانه استادمان خلیل ملکی را به من دادند و گفتند ما فردا به تهران بر می گردیم و برای جواب نامه به دفتر می آئیم. جریان نگارش این نامه استاد را من در مقاله چاپ نشده تحت عنوان « یادی از خلیل ملکی استاد راه جو، راه گشا و راهنمای نسل ما » به تفصیل نوشته ام (ضمیمه این دفتر). بطور خلاصه در این نامه استاد نوشته بود که مثل بروتوس شما در تبریز به من از پشت خنجر می زنید چون تصمیم به انحلال حزب در جبهه ملی گرفته اید! البته این شایعه دروغ بود و در جواب نامه اش وضع را تشریح و انحلال حزب را تکذیب کردیم و مسئله حل شد.

به دنبال این جریانات من در وضع بغرنجی گرفتار شده بودم. در دفتر یادداشت‌هایم فقط یک صفحه در این باره نوشته ام:

16 تیرماه 40: نبردی که آغاز شده است.

من قدم در راهی گذاشته ام که عاقبت آن یا مرگ یا پیروزی است. مگر اینکه عوامل دیگری مرا از صحنه مبارزه کنار بکشند و ناظر جریان بکنند. ولی آن عوامل نیز شاید چنان قدرتی را نداشته باشند. در این نبرد حیاتی با تمام وجودم داخل شده ام و دیگر به خود تعلق ندارم. دلیلش عدم میل به شرکت در کمیته استان جبهه ملی بود که در نتیجه مخالفت رفقا و ملاحظه نفع مردم و مبارزه مان برخلاف تمایلات شخصی ام از کمیته استعفا ندادم و در مقابل توطئه ها نیز مقابله نمودم.

نبرد همه جانبه است حالا علت این همه مبارزه و تهمت به ملکی را درک میکنم .

مبارزه با دو نیروی مخالف، هیئت حاکمه و ارتجاع از یک طرف و حزب توده و «کمونیسم» از طرف دیگر، مبارزه ساده ای نیست. در تبریز وجود و فعالیت من مسئله ای شده است و طوفانی در این محیط کوچک به پا کرده است. دستگاه حکومتی از یک طرف و توده ایها از طرف دیگر و عوامل آنها در بین مبارزان ملی و خودخواهی ها و حقه بازی ها دست به دست هم داده اند و با یک جوان لاغر و فقیر و بدون پشت و پناه مبارزه میکنند آنها همه گونه قدرت و امکانات دارند و اسلحه من راستی و دیوانگی و عشق به آزادی و ترقی ملت و ایمان به صداقت و صراحت و شهامت انسانی است. من در این روزها به طور متوالی مورد تهدید ... از طرفی و مورد مذمت رفقای عزیزم از طرف دیگر شده ام. در این نبرد از استاد خلیل ملکی لقب بروتوس گرفتم از دوستم عنوان خودخواه و از رفقای انتقادهای بی مورد شنیدم. و خودم نفرت و انزجار، از این دنیای پراز حيله و کثافت و فساد، حس می کنم. اما مبارزه ادامه دارد و آینده پرمخاطره ای در پیش دارم.

## تظاهرات 30 تیر 1340 در تبریز و توقیف من در سازمان امنیت تبریز

در نامه ای به یک دوست به تاریخ 1340/4/27 سطور زیر را در این باره نوشته ام:  
 «...روز 30 تیرماه سالروز قیام ملی 1331 نزدیک میشود. در سالروز قیام سی ام تیر جبهه ملی می خواهد تظاهراتی برقرار کند و حکومت مخالفت میکند اگر در تبریز اقدامی شود عکس العمل تندی از طرف پلیس خواهد داشت شاید باور نکنی که با طیب خاطر زندان را این روزها استقبال می کنم. این مبارزه درونی، عدم صراحت و صداقت درباره محبت، روح را چون خوره ای می خورد... زندان می تواند مرا... از این بن بست نجات دهد! امروز عصر به جستجوی خطر خواهم رفت اگر امکان اقدامی باشد پیش قدم خواهم شد از این زندگی که قید و بندهایش اسیر مان کرده و اسیرم نموده به تنگ آمده ام!»

کمیته هواداران نهضت ملی در تبریز تصمیم به برگزاری تظاهرات در روز سی ام تیر گرفت. چون اکثر نمایندگان دانشجویان سازمان به علت تعطیلات در تبریز نبودند با عده کمی مشورت شد. قرار شد که من از شهربانی اجازه تظاهرات علنی و قانونی از طرف سازمان دانشجویان و هواداران جبهه ملی ایران در محلی از تبریز را بگیرم. به اتفاق یکی از دانشجویان به شهربانی تبریز رفتیم. با تیمسار مهرداد رئیس شهربانی و ساواک ملاقات کرده و تقاضای مان را در این باره کردیم. او جواب به درخواست ما را به فردا موکول کرد. (29 تیرماه).

با رفقای هوادار تصمیم گرفتیم اگر اجازه تظاهرات به ما ندهند در سه نقطه مرکزی تبریز، خیابان پهلوی در مقابل بیمارستان حبیبی، سه راه شهناز و سه راه دانشگاه، تظاهرات متحرک چند نفری با شعارهای ملی و پخش اعلامیه درباره سی ام تیر بکنیم. قرار شد که من از بالکن بیمارستان حبیبی، در صورت امکان، سخنرانی کوتاهی بکنم.

طرف ظهر روز 29 تیرماه طبق قرار به ملاقات رئیس شهربانی رفتم در تهران دولت دکتر امینی تصمیم به جلوگیری از تظاهرات گرفته بود. احتمال میدادم که مرا هنگام ملاقات توقیف بکنند و رفقا را از این امکان آگاه کرده بودم. تا مواظب و رود و خروج من از شهربانی کل تبریز باشند. تیمسار مهرداد گفت که اجازه تظاهرات در تهران داده نشده و در تبریز نیز داده نمی شود. باید به دانشجویان و هواداران جبهه ملی اعلام کنید که ما به سختی جلو تظاهرات را خواهیم گرفت و اخلال گران را توقیف خواهیم کرد. من در جواب گفتم که این کار شما خلاف قانون اساسی است و دانشجویان حق دارند تظاهرات قانونی و مسالمت آمیز بکنند و من نمی توانم و نمی خواهم جلو تظاهرات مسالمت آمیز را بگیرم. تنها تعهدی که میدهم این است که جلو اخلال گران را بگیریم و با آرامش و احترام به قانون مراسم را برگزار نمایم. تیمسار مهرداد مرا تهدید به توقیف می کرد چون جواب مثبت به درخواست او در باره لغو تظاهرات را ندادم دستور توقیف بلافاصله مرا داد و مامورین شهربانی یا ساواک پس از توقیف مرا به سازمان مرکزی ساواک تبریز انتقال دادند. یکی از رفقا متوجه زندانی شدن من شد و به دیگر رفقا خبر آن را رسانید. این چهارمین بار بود که مرا مامورین شهربانی توقیف می کردند. این بار دلیل توقیف جلوگیری از تظاهرات غیرمجاز و مسئول تظاهرات بودن من اعلام شد. می خواستند با توقیف بلافاصله من جلو تظاهرات سی ام تیر را بگیرند. آنها نمی دانستند که ما احتمال این نوع عکس العمل شهربانی را داده بودیم. و در غیاب

من عده ای می توانستند تظاهرات برقرار کنند. در سازمان امنیت آنها زندانی داشتند و مرا محترمانه در یک اتاق طبقه اول محبوس کردند.

در آن اتاق، که پنجره ای به حیاط بزرگ سازمان داشت و در ورودی از آن اتاق دیده میشد، تخت ساده ای با یک صندلی و میز کوچک گذاشته بودند. ملاقات با من قدغن شده بود. در نتیجه خانواده ام را نتوانستم باخبر کنم. رفقا باخبر بودند و خواسته بودند که مرا ملاقات کنند و لی ممکن نشده بود. صبح روز سی ام تیر مرا در اتاقم بازجویی کردند. بازجو با پرونده من به اتاق وارد شد. در یک طرف میز کوچک نشست من هم در مقابلش نشسته بودم. وقتی که پرونده ام را باز کرد در ضمایم ملحق به پرونده چند اعلامیه را از دور مشاهده کردم و اعلامیه کوچک و مربع شکل سازمان دانش آموزان طرفدار نهضت مقاومت ملی به مناسبت سفر شاه به تبریز را شناختم. این اعلامیه را کمیته ما تهیه کرده و متن آن را من نوشته بودم. سوالاتی درباره فعالیت های سیاسی گذشته ام کرد و بعد درباره سازمان دانشجویان و کمیته جبهه ملی استان آذربایجان و چگونه با جبهه ملی در تهران ارتباط داریم و چه کسی تصمیم به برقراری تظاهرات سی ام تیر گرفته است توضیحاتی خواست. درباره سازمان دانشجویان گفتم که یک سازمان صنفی دانشجویی است که خود دانشجویان انتخاب کرده اند و من هم یکی از نمایندگان دانشجویان هستم و گاهی سخنگو و یا نماینده مذاکرات آنها با مقامات مسئول بودم. در جوابم گفتم ما میدانیم که شما رهبر و ایجادکننده آن هستید و نماینده آنها در کمیته استان جبهه ملی ایران. گفتم شاید اسم مرا در لیست اعلام شده در روزنامه کیهان دیده اید و لی آن کمیته در عمل هنوز وجود ندارد و من به عنوان نماینده دانشجویان در آن کمیته انتخاب نشده ام.

اضافه کردم که من ارتباطی با جبهه ملی در تهران ندارم و از تصمیمات آنها به وسیله روزنامه ها باخبر میشویم در این موقع یکی از نامه های آقای عاقلی زاده به نشانی مرا از پرونده بیرون آورد و گفت شما حقیقت را نمی گوئید. رابط شما با رهبران در تهران آقای عاقلی زاده است. متوجه شدم که نامه هایم را تفتیش و سانسور می کرده اند. آقای عاقلی زاده یا عباس رابط ما با نشریه علم و زندگی و جامعه سوسیالیست ها بود و گهگاهی برای ما نامه می نوشت و در نامه اش از اخبار سیاسی ایران و جهان تفسیری می کرد (خلاصه تفسیر جلسات علنی هواداران علم و زندگی در تهران) و درباره نشریه علم و زندگی و حساب و کتاب آن مکاتبه می کردیم. گفتم می بینم که برخلاف قانون نامه های مرا ضبط و تفتیش هم می کنید (ما از آن ظن برده بودیم). اگر خوب خوانده باشید متوجه شده اید که آقای عاقلی زاده رابط من با جبهه ملی نیست. اصلا جامعه سوسیالیست ها عضو جبهه ملی نیست در نتیجه آقای عاقلی زاده نمی تواند رابط ما با جبهه ملی باشد. پرسید چه کسی به شما دستور داده است که مراسم سی ام تیر را در تبریز برقرار کنید جواب دادم در روزنامه ها نوشته اند که جبهه ملی و طرفداران نهضت ملی ایران در نظر دارند که یادبودی برای این روز که مطابق تصویب مجلس شورای ملی روز قیام ملی شناخته شده است برقرار کنند. دانشجویان هوادار نهضت ملی در دانشگاه تبریز هم خواسته اند در این یادبود شرکت نمایند.

باز جو سوالاتی درباره چند شخصیت سیاسی و دانشگاهی طرفدار نهضت ملی در تبریز کرد و من جواب دادم شما بهتر از من آنها را می شناسید و ارتباط من با آنها به علت هم عقیده بودن و

هواداری از نهضت ملی ایران می باشد و این روابط خلاف قانون نیست. از سوالات او فهمیدم که اطلاعات جزئی و دقیق از روابط سیاسی من ندارند و در کلیات اطلاعات مبهمی در پرونده ام و جود دارد و از جمله با افرادی که در خیابان قدم میزدیم و گردش میکردم چند اسم نوشته شده بود. وقتی که سوالاتی درباره افراد مذکور میکردم گفتیم درباره خودم جواب سوالات را می دهم و نه درباره دیگران. البته بازجو به طور محترمانه با من رفتار می کرد و این بار با بازجویی سه بار گذشته فرق زیاد داشت. چون شکنجه و تهدید و فشار در بین نبود.

البته همه جزئیات بازجویی را به دقت به یاد نمی آورم. در آخر بازجو از خودش صحبت کرد گویا در دانشکده ادبیات تبریز دانشجوی بود. اطلاعات سیاسی کمی داشت وقتی که از هدفهای جامعه سوسیالیست ها سوال کرد از او پرسیدم آیا نشریه نبرد زندگی و یا علم و زندگی را که ما در تبریز می فروشیم می خوانید؟ اضافه کردم با خواندن آن هم از هدفهای جامعه سوسیالیست ها و هم از مسائل سیاسی دنیا بیشتر آشنا میشوید و تفاوت بین جبهه ملی و جامعه سوسیالیست ها و حزب توده و کمونیسم روسی و سوسیالیسم دموکراتیک را بیشتر متوجه می شوید.

نگاهی کرد و خندید. از او پرسیدم چرا مرا بدون دلیل زندانی کرده اید و تا کی اینجا مرا در توقیف نگه میدارید؟ جواب داد که برای پیش بینی و پیشگیری از تظاهرات شما را توقیف کرده ایم و شاید به زودی اگر اختلالی در شهر به وجود نیاید آزاد خواهید شد. آن روز ظهر برای ناهار برایم چلوکباب از خارج سفارش دادند باخبر شدم که دکتر صدارت دوست و همکلاسی ام برای اطلاع از وضع به سازمان آمده بود و به او خبر داده بودند که مرا توقیف کرده اند و اجازه ملاقات با دیگران را ندارم.

بعد از ظهر سی ام تیر در خیابان پهلوی و شهناز عده کمی از دانشجویان و هواداران جامعه و نهضت تظاهرات موضعی کرده و شعارهای آزادیخواهانه و ملی داده بودند و در این تظاهرات همفکران من عسکر تاج احمدی، محمدعلی تاج احمدی و شجاعی و... را زندانی کرده بودند. گویا آنها را در محل سازمان امنیت، چند ده متری دور از محل توقیف من، آن شب تحت شکنجه و بازجویی قرار داده بودند.

صبح روز بعد مرا به دفتر تیمسار مهرداد رئیس سازمان امنیت بردند اطاق دفتر او در طبقه دوم ساختمان قرار داشت. دفتر سالن بزرگ و طولانی بود که در انتها میز کار او دیده میشد. عکس بزرگی از اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی و عکس کوچکتیری از امام علی را بر دیوار زده بودند. صندلیها و مبل های راحت در اطراف اطاق چیده شده بودند. قالی بزرگ و عالی اطاق را فرش میکرد. وقتی که وارد دفتر شدم او در آنجا نبود. بعد از چند دقیقه با لباس نظامی اش وارد اطاق شد و سر میزش قرار گرفت.

در مقابل او در یک صندلی نشستم اولین سوال او درباره وضع نگهداری و توقیفم در آنجا بود گفتیم متشکریم با احترام با من رفتار کردند و لی به توقیفم اعتراض میکنم. گفت. میدانی دیروز در تبریز رفقای تو چه اختلالی به وجود آورده اند؟ من اطلاعی نداشتم و نگران آن بودم گفتیم کسی اینجا به من اطلاعی نداده است. گفت عده ای از رفقای جوان و احمق تو شلوغی در خیابان ها به وجود آورده اند و در بازجویی گفته اند که تو دستور این تظاهرات را داده بودی. در جوابش گفتم که مسئول این وضع شاید خود شما هستید چون مرا بدون علت و ناگهانی در دفتر شهربانی توقیف

کردید و من امکان ارتباط با آنها را برای ابلاغ تصمیم شما درباره تظاهرات را نداشتم و شاید آنها به علت زندانی شدن من تحریک هم شده اند. آقای مهرداد گفت در تهران همه سران جبهه ملی و اخلاص گران را به زندان انداخته اند و خبری نشده است! بعد شروع به نصیحت کرد و گفت پرونده شما نشان میدهد که شما وطن فروش نیستید و جوان با استعدادی هستید مملکت به شما احتیاج دارد فریب رهبران جاه طلب و عوام فریب جبهه ملی را نخورید و تحصیلات پزشکی تان را تمام کرده و به مردم خدمت کنید.

او هم سوالاتی درباره رهبران جبهه ملی در تبریز کرد و من در جواب گفتم بازجوی شما ادعا داشت که از همه چیز اطلاع بیشتر از من دارید و آنها را بهتر از من میشناسید. خندید و گفت پدر شما یک کارمند زحمتکش پست است. آیا از کارهای شما اطلاع دارد؟ گفتم من آدم بالغی هستم و پدرم مسئولیتی در کارهای من ندارد و شاید هم موافقتی با آنها ندارد چون مثل هر پدری می ترسد که بلایی به سر فرزندش بیاید. اما او میداند که همه فعالیتیم برای خدمت به وطنم و استقلال و آزادی ملت ایران می باشد. او هم به من می گوید که باید در سیاست دخالت نکرده و نیروی خود را صرف تحصیلات پزشکی ام بکنم.

در این موقع اشاره به عکس امام علی (ع) در بالای سرش کردم و گفتم امام علی برای من هم نمونه یک انسان عدالت خواه است آیا او نگفته است که:

« ستم مکن و ستم دیگران را قبول نکن»؟ من میخواهم در زندگی طبق این گفته امام علی عمل کنم.

خلاصه پس از ساعتی گفتگو یا بازجویی، سر تیپ مهرداد گفت که شما را به زودی آزاد میکنند و محاکمه تان بعدا به اتفاق رفقای تان انجام خواهد شد. بعداً محترمانه تا در سالن مرا هدایت کرد و به دست بازجو سپرد. بازجو از من تعهد کتبی گرفت که بدون اطلاع دادرسی ارتش، از تبریز تا روز محاکمه دور نشوم.

بعد از 48 ساعت توقیف در سازمان امنیت آزاد شدم و با یک تاکسی به خانه مان برگشتم. خوشبختانه پدر و مادرم خیال میکردند که در بیمارستان کشیک بودم و علت به خانه نیامدنم قبول کشیک همکار دیگری بوده است.

بخشی از نامه ای که شب دوشنبه 40/5/2، پس از آزادی، در بیمارستان شهناز به دوستم نوشته ام: «...در 48 ساعتی که در یک اطاق زندانی بودم و طول و عرض اطاق را قدم میزدم درباره سه مسئله زندگی ام فکر کردم: وظایف اجتماعی ام، شغل پزشکی ام و محبت قلبی ام یا به عبارت دیگر درباره سوسیال بابا و حکیم بابا و بابای عاشق. آن دوتای اولی مرا ناراحت و افسرده میکردند و اما این آخری قلبم را از سعادت و شادی و امید توام با نگرانی و غم مبهمی مالا مال میکرد. خیلی فکرها کردم درباره سوسیال بابا ادامه تفکرات قلبی ام بود به اضافه اینکه پستی و حقه بازی تازه تر، در جریان این فشار و حادثه جدید، روشن ترم میکند و به من تلقین میکند که ملاحظه کار باشم و خودم را در راه رهبران بزدل و جاه طلب و بدون ایمان و آگاهی فدا نکنم و برای ملت مان بمانم. از این رو در چند ماه آینده باید در فکر حکیم بابا باشم و در سوسیال بازی غرق نشوم البته اگر از نظر روانی بابای دیوانه و محبت دیوانه وارش بگذارد.

درباره حکیم بابا طرح ترم را ریختم. داشتم تسلیم فکری میشدم که نوشتن تز را به دوره بعد از خدمت نظام بگذارم و لی در زندان فکر کردم که اینکار خطرناک است چون آینده اجتماع ما و آینده من معلوم نیست و نباید سهل انگاری کنم و خودم را در معرض خطر قرار دهم. از این رو باید ترم را در عرض چند ماه آینده بنویسم.....

### زندان و محاکمه فعالان دانشجو بعلت اعتصاب و یا مبارزات ملی در تبریز

پس از آزادی از زندان ساواک و در انتظار محاکمه، در دو ماه آخر تابستان و دوره کارورزی، مشغول کار و مطالعه برای امتحانات آخر سال تحصیلی شدم و بنظرم دیگر در فعالیتهای سازمان دانشجویان دانشگاه شرکت فعالی نداشتم.

تا آنجائیکه من اطلاع دارم بعلت اعتصابات این دوره دانشگاه تبریز کسی زندانی و محاکمه نشد. فقط من و چند فعال هوادار جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران در تبریز (عسگر و محمدعلی تاج احمدی، شجاعی و ...) در جریان تظاهرات سی ام تیر 1340 مدتی زندانی شده و در سال 1345 محاکمه نظامی شدیم.

در موقع نوشتن این خاطرات در سال 1388 نمیدانستم آیا در باره اعتصابات دانشجویان دانشگاه تبریز در سالهای 1339\_1340 در کتاب یا نشریه هائی شرحی نوشته شده یا نه. چون اقامت در خارج از کشور امکان دسترسی به نوشته هائی در این موضوع را برایم از بین برده بود.

در جستجوی اینترنتی که اخیراً در باره اعتصابات دانشجویی در سالهای 1339\_1340 در تبریز کردم یک نوشته در این باره پیدا نمودم تحت عنوان:

«شرح اولین اعتصاب دانشجویان دانشگاه تبریز که متأثر از حوادث دانشگاه تهران بود»، صفحه 106 کتاب «جنبش دانشجویی تبریز به روایت اسناد و خاطرات» نوشته رحیم نیکبخت، نقل در سایت اطلاع رسانی انقلاب اسلامی تیرماه سال 1394 متأسفانه این نوشته ناقص و گاهی حاوی اطلاعات اشتباهی است و با ملاحظه نوشتارم، که آغاز کننده و یکی از مسئولین این مبارزات بودم امیدوارم تصحیح و کاملتر شود. (در صفحه بعد کپی این نوشته را ملاحظه کنید)

شرح اولین اعتصاب دانشجویان دانشگاه تبریز که منجر از حوادث دانشگاه تهران بود.

مجموعه شایسته

نام کتاب: جنس دانشجویی تبریز به روایت اسناد و خاطرات  
روزشمار: 1339/12/02  
صفحه: 106

"دانشگاه تبریز اولین اعتصاب را در سال 1339 شروع کرد. در آن مقطع دانشگاه‌ها تحت رهبری جبهه ملی بود. در تبریز هم دوستان ما فعال بودند. دکتر گوگانی که مذهبی بود، دکتر بابایی که طرفدار خلیل ملکی بود و دکتر وصولی‌پور (افخمی) و چند نفر دیگر جلسه‌ای تشکیل می‌دهند و تصمیم گرفته می‌شود خرداد در دانشگاه اعتصاب کنند. اعتصاب که شروع شد، تحت رهبری دانشجویان کلاس‌های بالاتر بود. من سال دوم بودم. آن شب غلامحسین ساعدی آمد و صحبت کرد، حتی از اساتید آمدند برای آرام کردن دانشجویان صحبت کردند مثل دکتر شفیع امین. ساواک و شهرستانی دانشگاه را محاصره کرده بودند، ولی تظاهرات و فلان در یک کریپور بزرگ که سرمایه دانشجویان بود انجام می‌گرفت. هر کس می‌خواست می‌رفت آنجا نطق می‌کرد، خبر می‌آورد و به اطلاع بقیه می‌رساند. حوادث دانشگاه تهران لحظه به لحظه گزارش می‌شد. در آنجا ارتباطی با جبهه ملی ایجاد شده بود. آقای سید محمدعلی انگجی از سران جبهه ملی و مقاومت ملی بود و ما با وی در ارتباط بودیم. من خودم رابط بودم. سران جبهه ملی تبریز عبارت بودند از آقای بهروزیه که داورخانه دارد، ملک قاسمی که وکیل بود، علی زرینه باف وکیل بود، خلخالی که محضر دار بود؛ اینها سران جبهه ملی تبریز بودند. در دانشگاه هم تقریباً گرداننده آقای انگجی (آیت‌الله محمدعلی انگجی) بود و تا حدودی هم آقای خلخالی... اعتصاب شروع شد و بنا شد کلاس‌ها نماینده انتخاب کنند، از هر کلاس دو نفر، خاتم انصاری که سال ششم بود با دکتر بابایی فعالیت می‌کردند. بابایی از طرفداران خلیل ملکی، الان در کانادا زندگی می‌کند." [1] چندین مرتبه دانشجویان دانشکده پزشکی در خیابان‌ها اجتماع کردند و حتی یک روز دسته جمعی در خیابان‌ها نشستند و ضمن تحصن نسبت به دانشجویان تهران ابراز همدردی نمودند. [2] اعلامیه‌های جبهه ملی مبنی بر تحریم انتخابات دوره بیستم پسا و وصول به تبریز با وجود ممانعت شهرستانی به شکل‌های مختلف تکثیر و توزیع شد. [3] منابع اطلاعاتی شهرستانی و ساواک تصمیم دانشجویان پزشکی برای اعتصاب را به اطلاع مقامات بالاتر خود رساندند. برای جلوگیری از وقوع آن بین استاندار تبریز، رئیس دانشگاه تبریز و رئیس دانشکده پزشکی و ادبیات جلسه‌ای تشکیل شد: "آنچه معلوم شد در نظر دارند تقاضای استخلاص دانشجویان تهران را بنمایند که اگر موثر نشود، اعتصاب کنند." [4] دانشجویان دانشکده‌ها در دانشکده پزشکی گرد آمدند و پس از انتخاب نمایندگانی، آنها را برای مذاکره نزد استاندار تبریز فرستادند. عزالممالک اردلان استاندار با طرح مطالبی سعی کرد دانشجویان را آرام نماید. هم زمان دانشجویان تصمیم گرفتند با ارسال تلگرافی به مرکز، اعتراض خود را به حوادث دانشگاه تهران منعکس کنند. این تلگراف در 17 بهمن 1339 مخابره شد. [5] در این روز همه کلاس‌های دانشگاه تبریز تعطیل بود و دانشجویان عصر همان روز از دانشکده پزشکی خارج شدند. [6] با وجود دایر بودن کلاس‌ها در روز بعد استاندار آذربایجان به وزیر کشور خبر می‌دهد. "اگر به دانشجویان جواب مساعدی داده نشود، در آینده اعتصاب می‌کنند. اقداماتی برای جلوگیری از اعتصاب شده و می‌شود. اقدام فرمایید از تهران جواب مناسبی صادر گردد." [7] روز بیستم بهمن باز نمایندگان دانشجویان با استاندار ملاقات کردند. وی ضمن نصیحت آنها خواستار بازگشتشان به کلاس‌ها شد. با این حال دانشجویان از رفتن به کلاس خودداری کردند. دانشجویان مصمم شدند اگر تا چند روز دیگر به خواسته‌های آنان پاسخ مساعد داده نشود، در دانشگاه متحصن شوند. استاندار برای جلوگیری از چنین کاری طی تماس با رئیس دانشگاه تبریز و وزیر کشور خواستار اعلام تعطیل دانشگاه تا اطلاع ثانوی می‌شود. آنچه که از اسناد به دست می‌آید، چنین اقدامی صورت نگرفت. سرانجام وزیر کشور در تاریخ 1339/11/22 تلگرافی در جواب استاندار آذربایجان مخابره کرد: "جناب آقای اردلان استاندار 1809 موضوع کارهای مربوط به دانشگاه تهران و دانشجویان و اساتید با رئیس دانشگاه کاملاً بررسی و اصل شده است. [در] دانشگاه تهران از امروز باز و دانشجویان مشغول تحصیل شده‌اند به آقایان دانشجویان اطلاع دهید هیچگونه نگرانی برای آنان باقی نمانده و البته تقاضاهای منطقی و قانونی آنان همیشه مورد توجه دولت بود و هست و جناب آقای نخست‌وزیر مخصوصاً تاکید فرمودند که مراتب به استحضار آقایان دانشجویان برسد. 794 وزیر کشور سپهبد علوی مقدم". [8] تلگراف وزیر کشور بدون واقعیت و فقط جهت آرام کردن دانشجویان از عصر روز دوم اسفند ضمن اعتصاب از رفتن به کلاس‌ها خودداری کردند. پاورقی: 1- مصاحبه با دکتر سیدمحمد میلانی، جلسه اول 1379/09/19 2- امان‌الله اردلان، زندگی در دوران شش پادشاه، خاطرات حاج عزالممالک اردلان به کوش باقر عاقلی، تهران، نشر نامک، 1372، صص 370-371 3- تلگراف استاندار آذربایجان به سپهبد علی مقدم وزیر کشور 2778- 133/11/17 4- گزارش شماره 2771- 1339/11/17 در تاریخ 1339/11/18 شهرستانی کل کشور به نخست‌وزیر اطلاع می‌دهد نخست‌وزیر اطلاع می‌دهد که دانشجویان تبریز به تبعیت از دانشجویان دانشگاه تهران قصد اعتصاب دارند و رونوشت دو گزارش شهرستانی تبریز را هم ارسال می‌دارد. در گزارش مورخ 39/11/17 شهرستانی تبریز آمده است دانشجویان از رفتن به سرکلاس‌ها خودداری نموده‌اند و با اطلاع اعتصاب دانشجویان، استاندار خود به مذاکره با دانشجویان پرداخته است: "سپس چهار نفر از نمایندگان دانشجویان با حضور روسای دانشکده‌ها با آقای استاندار ملاقات و تقاضا نمودند که خواسته‌های آنان را مبنی بر رفع توقیف از دانشگاهیان تهران به اطلاع مقامات مرکز برسانند." (اسنادی از جنسش دانشجویی ایران، پیشین

صص 77-81) 5- رونوشت گزارش مورخ 39/11/17 شهرستانی تبریز "دو نفر از دانشجویان به اسامی فریدون بابایی اهل خامنه و محمدرسول علیخانی اهل رشت دو فقره تلگراف یکی به روزنامه کیهان و دیگری به نخست‌وزیری و اللهیار صالح و مجلس سنا مخابره و تقاضای رفع توقیف از دانشگاهیان زندانی تهران را نموده‌اند. ضمناً تعدادی فوق‌العاده "علم و زندگی" رسیده بود که به طور غیر محسوس از انتشار آن جلوگیری شد." (اسنادی از جنس دانشجویی ایران... ص 81) 6- گزارش شماره 2779- 1339/11/17. 7- گزارش شماره 2784- 1339/11/17 8- گزارش شماره 2809- 1339/11/20 9- س ش 2. ----- [1339/12/02]



## شرکت در اولین کنگره جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران در تهران

کنگره رسمی پایه گذار جامعه سوسیالیست ها در اوایل شهریور ماه 1340 در تهران در دفتر علم و زندگی برپا شد. از تبریز 6 نفر نماینده از جمله من، حسین صدارت و عسگر تاج احمدی به کنگره فرستاده شدند درباره این کنگره سطور زیر را روز 4 شهریور ماه بعد از بازگشت از کنگره در دفتر یادداشت‌هایم نوشته ام:

«اولین کنگره جامعه سه روز طول کشید با چه امیدی آمده بودیم و چه نظریاتی داشتیم؟ تا چه حد موفق شدیم؟ به امید نوکردن حزب و اصلاح نواقص آن و انتقاد از دستگاه رهبری با مطالعه و بحث قبلی در جمع رفقای تبریز به مرکز آمدیم گذشته را می خواستیم انتقاد کنیم توجه را به حالت روانی و خواسته های مردم جلب کنیم. قاطعیت بیشتر به حزب در مبارزه بر علیه هیئت حاکمه و امپریالیسم بدهیم. مسئله اقلیت های ملی و زبانی و مذهبی و آزادی آنها را مطرح کنیم. تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی-آزادی عقاید مذهبی-همکاری بیشتر با جبهه ملی مبارزه با دستگاه حاکمه کنونی و شروع هر چه زودتر انتخابات آزاد را بخواهیم. عقیده داشتیم که با هیئت حاکمه کنونی رفورم ارضی واقعی ممکن نیست. از نظر سازمانی پیشنهاد شرکت چند نفر از شهرستانها در کمیته مرکزی و ایجاد شورای حزبی را بخواهیم. چه کردیم؟»

1- پیامی از طرف هواداران جامعه در تبریز به کنگره را، که جالب و موثر بود، من خواندم.  
2- انتقاداتی از بعضی از اعمال اشتباهی و قصور دستگاه رهبری در شروع مبارزه دوره اخیر جبهه ملی کردیم: عدم توجه کافی به مبارزه سیاسی (مسئله قدرت سیاسی/مبارزه تئوریک)، احتیاج جامعه ما به قدرت سیاسی، اهمیت مبارزه برای حاکمیت ملی، وضع جبهه ملی و ارزش و اصالت ملی آن با وجود نواقصی (اشتباه است اگر فکر شود که جبهه ملی به کلی شانس را از دست داده است).

3- در تنظیم بیانیه جدید جامعه، توسط کمیته ای که من هم عضو بودم، نظریات خودمان درباره احترام اقلیت ها و دموکراسی و روشهای مبارزاتی حزب را گنجانیدیم و در قطعنامه نظریات جناح انتقادی کاملاً محفوظ شد.

4- درباره کمیته مرکزی پیشنهاد دادیم که عده بین 15 تا 20 نفر شود و تا یک ثلث آن از شهرستانها و یکی دو نفر از خانم های عضو جامعه در کمیته شرکت کنند. این پیشنهاد پس از جر و بحث زیادی در این باره قبول شد. از 15 نفر اعضای کمیته مرکزی اکبر زرینه باف (آذربایجان)، دکتر سعیدی (مازندران)، دکتر فاتحی (گیلان) و هورف (اصفهان) از شهرستانها انتخاب شدند و بقیه نیز از رفقای خوب جامعه بودند.

5- پیشنهاد کردیم که آقای ملکی در کنفرانس بین الملل سوسیالیستها شرکت کرده و جامعه با آنها رابطه برقرار کند.

نظامنامه جامعه مطرح شد تا نظریات سازمانی مان را مطرح کنیم و رسیدگی به آن به عهده کمیته مرکزی گذاشته شد یک کمیته فنی برای مطالعات اجتماعی و کشاورزی و صنعتی انتخاب شد.

باوجود ناراحتیهائی که به وجود آمد بنظرم رسم انتقاد سازنده و بدون ملاحظه کردن رهبری معمول شد. جناح انتقادی در جامعه به وجود آمد به نظر من موفق شدیم و این کنگره می تواند نقطه تحولی در سازمان ما گردد.»

قابل ذکر است که موقع تبادل نظر با استاد در باره انتخاب کاندیداهائی از شهرها به کمیته مرکزی جامعه سوسیالیستها من از قبول کاندیداتوری خود، بعلت تصمیم به سفر به خارج برای تحصیلات تخصصی، خودداری کردم. بنظرم پس از کنگره فعالیتهای سیاسی قابل ذکری در تبریز تا سفرم به کانادا نداشتم.

### شعری ترکی از خدیوی خلخالی هوادار جبهه ملی ایران

در اواخر سال 1340 روزی نامه ای توسط پست به دستم رسید روی پاکت اسم من نوشته شده بود. در داخل آن یک صفحه کاغذ با شعری درباره من و جبهه ملی ایران بود. شعری دست نوشته و به زبان ترکی آذربایجانی، بدون نشانی فرستنده، نه روی پاکت و نه در داخل آن! من در ایران هرگز ندانستم این شاعر کیست و آیا مرا می شناسد یا نه؟ شعر او درباره خودم را آمیخته با اغراق دیدم اما صمیمانه بود و نشانی از علاقه او به وطن و نهضت و آذربایجان. شعر را فقط به یکی دو دوست نشان دادم. چون نشانی شاعر را نداشتم نتوانستم از او تشکر کنم. چند ماه بعد از وصول آن من عازم کانادا شدم و وقتی که نتوانستم به ایران برگردم و در وطنم خدمت کنم این شعر در یادم بود و رنج میداد. گرچه کناره گیری از مبارزات سیاسی در ایران و اشتغال به کار پزشکی و تحقیقاتی در خارج مرا از دنیای آن شعر دور کرده بود. شاید درخور آن شعر نبودم. با گذشت زمان و نگاهی به رول خودم در مبارزات دوره دوم جبهه ملی و جامعه سوسیالیستها در تبریز، تجربه مبارزان تبریز و شرکت موثر خودم را مثبت و آموزنده می یابم. بخصوص اگر با تهران و اشتباهات رهبران جبهه مقایسه بکنیم.

یادداشت ( 15 ژوئن 2015 )

دیروز این چند سطر را درباره این شاعر در گوگل فارسی (وبسایت خلخالیم) پیدا کردم: «جهانشاه خدیوی در سال 1310 در روستای کَرندق از توابع خلخال به دنیا آمد... از 16 سالگی شروع به سرودن شعر کرد. او در سال 1340 عضو هیئت تحریریه روزنامه فکاهی توفیق بود و اشعار سیاسی و انتقادی خود را با اسم مستعار ابودلدل خلخالی به چاپ میرساند.....ایشان در سال 1365 در تهران در گذشتند.»

(کپی این شعر دستنوشته و ترجمه بفارسی مرا، در زیر می بینید).

آزاد لبق ملکنده او جلیل آدمی  
صدمتی تبریز دن لطیف فریدس  
جہد ملتین کسین ملیجی  
عزیز پور دم موزون ش نخل اولدوس

ملت دشمنین قارالان قاین  
بوشتر قویان صریون دن دعوا مینہ آین  
لا فریدون باہٹے ش نخل قهر مان  
او جلالان شتر عین آذر با سجا مین

شتر تون گو و شو ایدر سنی  
صبر عسکون باغز تان ایدر دوشنی  
شتر غلیہ یات ماخ یا ایشرسند  
ستا رخان ملیجی بیجر دیب سنی

آزاد لبق کار و ایل مقصدہ چاتر  
ظلمین بو اولدو دن ایشرسین ایشر  
جز ویر صدمتی قهر مان لارا  
کیف استقامتین باید ایشر ایشر

ایشر علی اور کلمہ عشقین صوم لور  
ظلمین اہر بمنیہ ما جمالہ اطور  
استقامتین بیزیم عزیز اولدو  
الہ علیہ آغا جین یا رہا علی بولور

رشد سیدلین جو سید نیر تان  
گون بگون سہت تہ ایشر طرمانی  
قهر مان جو اندر ویر ییل ال  
زنداندان قورہ را عزیز ایشر

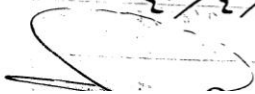
آند اولسون صدیور ک آرمالارا  
سید لرباشینہ ان آخان قانارا  
آزاد لبق یولوندا دعوا کونوندا  
چالیسوب جان ویرن قهر مانلارا

خالم دارباشینان آسینینجان  
درتبع ستر باشینینجان  
کہند دشمند یو جلا باز گوزوم  
قولوندا ان بوز نجر آسینینجان

تقدیم برکات فریدون بہانہ عفر جہد تہ و داند جوس دانگاہ تبریز

جہان و خدیو صلی عفر جہد تہ مرکز

۱۳۴۱/۴



ترجمه نفاوس شعر نادردان «خدیوی»

« در سرزمین آزادی نامش بلند شده ، از بزرگترم فریادش می آید  
 خون دشمن ملت را میوه می کند ، از حرف میدان را خالی می کند  
 « فریدون بابائی » شانلی قهرمان ، شربت آذربایجان را بلند می کند ،  
 شربت که قلب مرا شاد کرد ، هر شربت که حل دشمن را خالی کرد  
 زندگی با شرافت بترمی آید ، کلبه سارخان ترا بزرگ کرده است  
 کاروان آزادی به مقصد میرسد ، ریشه ظلم را از این سرزمین می کند  
 بده غنیمت به قهرمانان با قهرمت ، چشم کشف استعاری خواهد بود

قلبهای روشن پیر از عشق می شود ، ابر من ظلم را فتن می شود  
 در وطن عزیزمان ، برگهای درخت استعاری افتاده  
 خون مصیبت های رسیده می جوشد ، جوانان قهرمان دست بدست می دهند  
 تا ایران عزیز را از زندان رها کنند .

خدیوی قسم به آرماتهای پاک ، به سر خونهای مسیبه ان  
 در راه آزادی ، روز دعوا ، بقهرمانان گوشه تا شهادت  
 تا نظام به سر دار نرود ، تا سنگ از بجمع از بین نرود  
 بگو به دشمن که چشم لبه می شود ، تا ز بجزایمی بازدم باز نشود .

تقدیم به نثار فریدون بابائی عضو هیئت ملی و دانشجوی دانشکده تبریز

۱۳ / ۴ / ۴۰

## محاكمه غیابی در دادگاه نظامی تبریز و عواقب آن

توقیف من به وسیله سازمان امنیت در تبریز و پرونده تشکیل شده به مناسبت تظاهرات سی ام تیر 1340 و تعهد اجباری من به عدم خروج از تبریز بدون اطلاع دادرسی نظامی تبریز عواقبی در سالهای بعد داشت:

1- دو ماه بعد از شروع کارم در درمانگاه شیر و خورشید سرخ مرند (سال 1341) از طرف سازمان امنیت آذربایجان از کار برکنار شدم.

2- اخذ گذرنامه تحصیلی برای سفر به کانادا و ادامه تحصیلات پزشکی تخصصی، دچار اشکالات طاقت فرسا گردید. بالاخره با تعهد احترام به قانون اساسی مشروطیت ویزا داده شد.

3- در دوره تحصیلات تخصصی در مونترال (1345) برای محاکمه نظامی به تبریز احضار شدم و چون به علت کار و تحصیلاتم نمی توانستم به ایران برگردم سفارت ایران در کانادا از تمدید ویزایم خودداری کرد و دو سالی بدون ویزا و گذرنامه ایرانی تحت عنوان پناهنده سیاسی اجازه اقامت از اداره مهاجرت کانادا گرفتم. و چون گذرنامه قابل قبول نداشتم نتوانستم در این دو سال از کانادا خارج شده و یا سفری بکنم.

در دادگاه نظامی به طور غیابی در تبریز محاکمه شدم. اولین دادگاه مرا از اتهامات وارده تبرئه کرده بود ولی به علت اعتراض دادستان نظامی دوباره در دادگاه تجدید نظر، به تاریخ 1345/6/21، محاکمه و به دو ماه حبس قابل خرید محکوم شدم.

در طول این محاکمه پدرم تحت فشار زیاد قرار گرفته و حتی مجبور به دادن رشوه هم شده بود.

(کپی نامه دادستان دادگاه تجدید نظر 103 ارتش یکم در صفحه بعد)

در کتاب «فرزند چنار خامنه» خانم مراد حاصلی در باره مطالب فوق اطلاعات بیشتری داده شده است و در اینجا تکرار نمی کنم.

بیت دسوف دسوف آزره ۲۰۰۷



تاریخ ۲۰۱۷/۸/۲

بیوست

اداره... وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح  
دائرة... ارتش شاهنشاهی ایران  
نمارة... ۱۱۱۲/۲۰۱۷

نیردی زینی

درباره : گواهی میشود

در پرونده کلاسه ۳۸۰ ب - ۲/۳۹ غیرنظامی فریدون فرزند اسد شهرت  
باباشی که با اتهام تحریص مردم بضد امنیت کشور تحت پیگرد بوده در دادگاه  
جدید نظر ۱۰۳ ارتش یکم بدو ماه حبس قابل خرید از قرار روزی پنجاه ریال  
محکم شده و قطعیت آن طی ۷۰۳۷۹ - ۴۵/۶/۲۱ اعلام گردیده است -  
برابر تبصره ۱ ماده ۴۳۱ آئین دادرسی کیفری محکومیت مزبور هیچگونه  
آثار کیفری نخواهد داشت %

دادستان دادگاه تجدید نظر ارتش یکم سرهنگ خوشنودی

## دوستان سیاسی و مکاتبات با آنها و تحول آنها

وقتی که امروز نظری به گذشته و به خصوص دوره تحصیلات دانشگاهی در تبریز می اندازم ملاحظه میکنم که فعالیت های سیاسی ام منجر به ایجاد رفاقت و دوستی های متعدد شده است. برخی از آنها حتی تا امروز ادامه یافته و برخی دیگر به عللی قطع یا خاموش و یا از بین رفته اند. نگاهی به مکاتبات با این دوستان و یادداشتهای روزانه یا هفتگی ام در دفتر یادداشتهای این دوره، روشنایی ضروری دیگری از این مرحله زندگی و خود سازی سیاسی و شخصی ام را میدهد.

اغلب این مکاتبات با دوستانی بوده که موقتا یا به طور دائمی از تبریز و یا مونترال دور بوده اند. در این نامه یا یادداشتهای از افکار و نظرها و بعضی از کارهایمان ذکر شده است. امروز که به آنها نظری می اندازم ملاحظه می کنم که فراموشی سنی آنها را در ذهنم پنهان کرده و از خواندن آنها و تحولات مان متعجب می شوم.

در خاطرات تبریز (فرزند چنار خامنه) اشاره به بعضی از این نامه ها یا یادداشتهای کرده ام و در اینجا تکرار نمیکنم.

برخی از رفاقت و دوستی ها نتیجه معاشرت در دبیرستان یا دانشگاه با همکلاسی ها بودند و بعضی نتیجه شناسائی و رفاقت در مبارزات سیاسی. این دوستیها تحول گوناگونی، بعلت توافق یا اختلاف عقیدتی، در سالهای بعد پیدا کردند.

رفاقت سیاسی در دوره زندگی ام در تبریز تبدیل به دوستی با احمد بنی احمد (دوره دبیرستان)، دکتر سعیدی سعید آبادی و دکتر عدادی (دوره دبیرستان و دانشگاه و بعد)، جمال ف. (دوره دانشگاه)، محمود عرب زاده (مهر)، اکبر زرینه باف، دکتر حسین صدارت (دوره دانشگاه و بعد) شده است. پس از هجرت به مونترال مکاتبه با محمود مهر (عرب زاده سابق) و احمد (در دوره پناهندگی به فرانسه) و دکتر عدادی ادامه یافته است و در این مرحله رفاقت سیاسی با دکتر امیر پیشداد (پاریس) و محمدعلی تاج احمدی (پاریس) تبدیل به دوستی و مکاتبه های غیر منظم شده است. بچند نمونه از تحول متفاوت این نوع دوستیهای سیاسی که بنظرم جالب هستند اشاره میکنم:



سعید م. دریانی

سعید اولین دوست دبیرستانی ام بود. رفاقت و دوستی مان در سال اول دبیرستان شروع شد و بعد از چهار سال بعثت انتخاب راه سیاسی متضاد (پس از مطالعه و بحث های مشترک در کتابخانه تربیت تبریز من نیروی سومی و هوادار نهضت ملی ایران شدم و او هوادار حزب توده و مخالف دکتر مصدق شد) دوستی ما تبدیل برفاقت عادی در دبیرستان و دانشگاه شد. با اینکه من او را قلبن دوست خود میدانستم و تا اتمام تحصیلات پزشکی همکلاس بودیم چون از نظر سیاسی همفکر و همراه نبودیم در عمل دوستی مان قطع شد. از دست دادن این دوست و دوستیها برایم رنج آور بودند و بعد از آن سعی میکردم که دوستیهایم بعثت اختلاف سیاسی از بین نروند. شاید نامه ای که در مونترال از این اولین دوست دبیرستانی ام در باره عقاید سیاسی مان و تحول آن در سال 2000 دریافت کردم جالب و قابل ذکر در این دفتر باشد. کپی نامه را در صفحه بعدی ملاحظه میکنید. او هم مثل من این دوستی را فراموش نکرده بود. خواندن این نامه مرا خیلی خوشحال کرد. ملاحظه نمودم که دوستی صمیمانه با وجود اختلاف عقاید و خاموشی و دوری از بین نرفته است. ....».

این نامه امکان تحول و اصلاح عقاید سیاسی مان در طول زمان و با مشاهده واقعیات را هم نشان میدهد. او با صداقت و شهامت اخلاقی در نامه اش چنین نوشته:

« دوست عزیزم سلام..... شاید حدود چهل سال باشد که همدیگر را ندیده ایم. هیچوقت آن بحثهای سیاسی را فراموش نمیکنم. خیلی وقت است که متوجه شده ام حق با تو بوده کلاً تو با هوش تر از ما بوده و درک اجتماعی ات عمیق و مستدل بود.....».

کپی این نامه و جواب مرا در زیر میخوانید.


۱۳۷۹، ۱۱، ۱۰

29, 1, 2000

دوست عزیزم سلام : امیدوارم فرد و خانواده شما همیشه من یکسایه ها بود و دنبال آن که می بینم  
 در ارومیه چند خانواده فاندان شما را با نام خانوادگی گرفته و فرستاده بودم و اگر کسی که را پیدا کرده نمی آید  
 به منده تا سینه عروق شده بود از روی آن که در مراغه مراغه تمام گرفتند و چندین نفر از این  
 زخمه بودم که شب به شب می شنیدم و زخمه حیرت - بیان آنه گفت تا از آن ها که در ارومیه  
 و همگی در آن زمان دارم از رویه شما سال تمام اول از رویه یا این که در ارومیه قهر با یک نفری که نصف  
 تمام آن گرفتند و این نامه را جهت بازگشت از ارومیه به ارومیه فرستادم . تا به حدود چهل سال پیش که  
 همه را از ارومیه هم هیچ وقت آن بکشت های سیس را فرستادم که من و فرستادم به یک در شهر ارومیه  
 حق با آنه بوده که تا با همی که با بوده در آن اقبالی است عمیق و مستدل بود .

من به ندرت تاریخ الفقهی شدن نداشتم . یک هفت سال پیش آن نیز که عمری در ارومیه مشغول کار بودم  
 (در مدارس و طب سنتی) به جهت آن دور تخصصی جنبه بیشتر از رفتم و دل آن تخصصی طور را در ارومیه و باریک  
 جان ها که بیشتر گذرانم و پس از آن وقت به ارومیه گشتم و فعال در ارومیه هستم . نه گزیده از ارومیه  
 و یک دفتر دارم که در ارومیه مشغول به کار هستم و فعال در ارومیه هستم . نه گزیده از ارومیه  
 که در این دوره که می بینم که ما هیچ کس را نداریم

من فقط دوستی ساده بودم و در آن زمان که در ارومیه بودم هم نبودم ولی آن که در ارومیه بودم و پس از آن که  
 بودم اما خودم در ارومیه و در ارومیه بیشتر نشد و از آنکه که را پیدا کرده ام . امیدوارم که در ارومیه  
 کردن جواب نامه را داده و در ارومیه خود و خانواده را به ارومیه فرستادم و در ارومیه هستم . نه گزیده از ارومیه  
 بودم . نه گزیده از ارومیه و خانم هم در ارومیه که در ارومیه هستم . نه گزیده از ارومیه

عزیزان من و دوستی ها  
 سید علی  


اول مرداد ۷ مارس ۲۰۰۱

دولت قدیمی ام سعید

دیروز نامه ترا دربارت کردم. نمیدانی چقدر خوشحال شدم. از یادآوری است خیلی تشکر می کنم. واقعا عجیب است چون چند روز پیش بدختر است برادرم می خوانم عکس از دوران دانشجویی برای تقدیمی آنتا بکلم از این عکس که قطع است اما که در باغ گلستان تبریز از تود و یکسوی ده کنار مجسمه نادر شاه گرفته شده بود آنتا بکلم کردم چون در آن دوره تو دوست نزدیک من بودی. بعد از مدت و زندگی ما را دور کردی و بیانی همیشه که در وقت دوران دانشجویی و دانشجویی بودی و در مریخ سفر کوتاه (دوروز) به تبریز از مریخ و حینی (صداست) احوال ترا پرسیدم. بعد از آنم که در اردو بودی درگز به آن طرف من کردم و دربارت پرسیدم.

سال گذشته بمناسبت ۲۹ اسفند روز ملی شدن صنعت نفت بسیاری در منزل آل از طرف گروه مطالعات تاریخ نظام ایران برگزار شد و من نیز از آن بهره کورتای ۲۸ مرداد و شصت دولت ملی دکتر مصدق کردم. وقتیکه از عمل موفقیت کردیم بکرم از استیلاست و فینتهای نزدیکای مختلف بکرم. من از استیلاست دولت مصدق و نزدیکای ملی

۲

و از استبداد ظلمت‌نورده و نژادگرایی هم لنگش کردم. بعد از فاجعه سمنانی  
 در نزد مخالفان حادثه‌ها دادند خامی از ظلمت‌نورده دفاع کردند و اعتقاد  
 مرا رد نمود و پیروی از تیمور پاسته و گفتن حق استوار از دکتر مصدق  
 را از مردم خون‌خوار می‌کردم من در سابق ندیده‌ام که بودم!  
 اما گذشت زمان و حوادث تاریخی همان طور که اشاره کردی نشان داد  
 که نفقت ملی ایران راه استقلال و آزادی و پیروفت باقیه می  
 نژادگرایی ملی را باز کرد. در این میان دو شخصیت ممتاز روح‌موسی  
 داشتند. م. درویش دکتر مصدق و زنده یاد حقیق‌ملکی. قدر و منزلت  
 دکتر مصدق! اکثر دانش‌جویان خنجر. دلی حقیق‌ملکی مظلوم شده و ظلم  
 فرست کرده. ~~مستوردم این نیست~~ که او در پی افکار او (او که من هم از آنها بودم)  
 استبداد نگردد ولی او بازگشت به راه چه در افکار و استقلال ایران  
 بود و اگر آنوقت به افکار و پیروفت او دکتر مصدق در مردم توجه بیشتر  
 می‌کردند سرزنش ملت ایران تغییر میکرد.

دکتر حسین صدارت

دوستی با حسین نوع دیگر از تحول دوستی ها است. رفاقت سیاسی با حسین در سال چهارم دبیرستان فردوسی شروع شد و در دوره دانشگاهی (پزشکی) تبدیل بدوستی صمیمانه خیلی نزدیکی شد. با او همکلاس، همراه سیاسی و دوست شخصی بودم. بعد از عزیمت من به کانادا و رفتن او بخدمت نظام و وظیفه جدائی مکانی بین ما بوجود آمد. سعی و کوششم برای مکاتبه از کانادا موفق به برقراری ارتباط منظم نشد و شکی در بقای دوستیمان در من ایجاد کرد. تا اینکه بعد از هفت سال دوری در سفری به تهران او را یافتم با همان دوستی صمیمانه دوره جوانی و دانشجویی! حسین بعلت تهدید ساواک از مکاتبه هراس داشت و ترجیح میداد که بنوع دیگری دوستی خود را نشان و ادامه دهد. او طبیب خانواده من شده بود و چقدر در غیاب من به درد های خانواده ام، بهتر از من، رسیدگی میکرد. حسین، بدون تغییر راه سیاسی، فعالیت سیاسی را کنار گذاشته و انرژی خود را مصروف خدمت پزشکی میکرد. او دوست خاموش من در هجرت و دوست خانواده من در وطن شده بود.

احمد بنی احمد

تغییر مکان زندگی و کار و خانواده و زندگی در محیط اجتماعی مختلف بعلت مهاجرت هم در تحول برخی از دوستی های سیاسی ام اثراتی داشتند. یکی از نمونه های آن تحول دوستی ام با احمد بنی احمد بود. او همراه سیاسی ام در دوره نهضت ملی بود و همکلاسی ام در کلاس پنجم دبیرستان تربیت تبریز. او حقوق و روزنامه نگاری را انتخاب کرد و من پزشکی و مهاجرت به کانادا را. چهل سال بعد وقتی که او را در پاریس ملاقات کردم، باوجود راه سیاسی متضادی که در دوره «انقلاب سفید شاهنشاهی» انتخاب کرده و نماینده مجلس و بعد از انقلاب پناهنده سیاسی در فرانسه شده بود، او را مثل دوست گمراهی تلقی کردم و بعد از توضیحاتی نامه نگاری مان دوباره شروع شد. با خود فکر کردم که دوستی های صمیمانه را انتخاب راه های سیاسی یا دینی مختلف نباید از بین ببرد مگر این که یکی از طریق زندگی شرافتمندانه دور شود.

محمود عزیزاده (مهر)

عرب زاده را در فعالیتهای حزب نیروی سوم بعد از کودتای 28 مرداد 1332 شناختم. ساکن تهران بود و برای کارهای شغلی یا خانوادگی چند بار در سال به تبریز می آمد. او در تهران از فعالین نیروی سوم و یاران نزدیک خلیل ملکی بود و رول رابط حزبی را در سفرهایش داشت. بتدریج در ملاقات ها او نوعی معلم سیاسی و بعد ها دوست سیاسی و برادر بزرگ و دوست صمیمی من شد. بدون یاری و راهنمایی او شاید سفرم به کانادا برای ادامه تحصیل انجام نمی گرفت. مکاتبات دوستانه و سیاسی ما در تبریز و تهران و مونترال تا سالهای 2000 و آغاز بیماری آلزایمر او ادامه داشت. از نظر سیاسی اختلاف نظر بین ما در چند سال قبل از انقلاب بوجود آمد. بعد از ملاقاتی در آخرین سفرم به ایران قبل از انقلاب پس از خواندن نامه های سیاسی او و بحثها متوجه جدا شدن راه سیاسی مان شدم. در نامه ای پس از بازگشت به مونترال به او نوشتم که ترا در چاهی مشاهده کردم و امیدوارم، اگر اشتباه نمیکنم، دوست عزیزم را بیرون از آن چاه

ببینم. چند ماهی بنامه ام جواب نداد او را رنجانده بودم. باخود میگفتم که در خارج شاید من اجبارهای زندگی دوستم را نمیبینم و بخود حق قضاوت میدهم. او مرد عمل و مبارزه در هر شرایطی بود حتی اگر از چاهی بگذرد!

در خاطراتم از او بارها ذکری کرده ام. من مدیون او از جهات متعدد در زندگی هستم. از دست دادن چنین دوست و دوستی با بیماری فراموشی برایم خیلی دردناک بود. روانش شاد.

### دکتر عدادی

اولین بار دکتر عدادی را، قبل از کودتای 28 مرداد، در خیابان پهلوی هنگام گردش و بحث سیاسی با دکتر سعیدی ملاقات کردم. تازه از تهران پس از تحصن در منزل دکتر مصدق بنماینده‌ی دانشجویان پزشکی دانشگاه تبریز بازگشته بود. او نیز از هواداران دولت ملی و نیروی سوم در دانشگاه پزشکی بود ولی در جلسات مان شرکت نمی‌کرد. بعد از کودتا و عزیمت اکثر دانشجویان هوادار نیروی سوم از تبریز (بعثت خاتمه تحصیلات پزشکی) فقط با او و دکتر ذکاء در ارتباط بودم. دکتر عدادی مشاور من در امور دانشگاهی و تحصیلات پزشکی ام شد. دکتر عدادی انسانی دانشمند، پاک، محتاط، آرام، هنر دوست، وفادار و عاقل بود. او با راهنمایی هایش در تبریز و آمریکا و نامه‌های پر از اطلاعات علمی و پزشکی و ادبی اش در انتخاب مسیر پزشکی من تا ثیر زیاد گذاشت. در دوره اقامت در مونترال با نامه هایش مرا در جریان تحولات اجتماعی ایران گذاشت. بعنوان مثال بعد از سفری به مونترال تمام نوشته‌های دکتر شریعتی را برایم از تبریز ارسال کرد بعد از انقلاب محتاط تر شد. دیگر نامه هایش را امضاء نمی‌کرد. من با ملاحظه خط و محتوی نامه متوجه نویسنده نامه میشدم. در اواخر بیشتر نامه هایش را پر از اشعار فارسی و ترکی جدید و قدیم میکرد و میبایست از آنها حرف دلش را استخراج کنم. چند سالی است که بعثت بیماری و پیری مکاتبه مان قطع شده است و اما دوستی صمیمانه مان از بین رفتنی نیست.

در آخرین سفرم به تبریز بدیدارش رفتم و پس از ناهار ساده و چند عکس یادگاری از گذشته‌ها و دوستان در گذشته و شاید آخرین ملاقات مان ساعتی گفتگو کردیم. نسخه‌ای از گزیده خاطراتم (فرزند چنار خامنه) را امسال به او توسط برادرم هدیه کردم. در آن کتاب اشاره‌هایی به او کرده ام.

### اکبر زرینه باف

اکبر انسانی پاک، روشنفکر مبارز، صمیمی، محتاط و مسلمان مومنی بود. از نادر رفقایم بود که تا روز آخر زندگی فعال وفادار به راه سیاسی مان ماند.

اول بار او را در اعتصاب دانش آموزان دبیرستان فردوسی تبریز بر علیه تجاوز جنسی یک آرتشی بیکی از دانش آموزان دبیرستان شناختم. او دانش آموز سال آخر بود و من سال دوم. در آملی تأثر دبیرستان نطقی در باره اعتصاب میکرد و نماینده دانش آموزان برای ملاقات با مقامات رسمی در این باره شد. دو سال بعد وقتی که وارد جمعیت طرفدار حزب نیروی سوم در تبریز شدم او را بین فعالین آن جمعیت یافتم. بتازگی باتفاق چند همفکر دیگر (مرتضوی، هدی، خراسانچی (نیوشا) و...) از حزب ایران انشعاب کرده و باتفاق چند فعال حزب زحمتکشان وفادار

به خلیل ملکی و چند دانشجوی چپی دانشگاه تبریز آن گروه را تشکیل داده بودند. یادم می‌آید که در تظاهرات سیاسی قبل از کودتا اغلب بنمایندگی هواداران نیروی سوم در تبریز سخنرانی میکرد. رفاقت نزدیک ما بعد از کودتای 28 مرداد، سالی که بعنوان دبیر تاریخ در دبیرستانهای تبریز شروع بکار کرد و با هم از فعالان و کادر مرکزی حزب در تبریز شده بودیم، آغاز شد. در یادداشت‌های سیاسی از برخی از فعالیتهای مشترک در نهضت ملی و حزب نیروی سوم ذکری کرده‌ام و در اینجا تکرار نمی‌کنم.

آخرین دیدار مان را که بخاطر دارم روز دریافت نامه شادروان خلیل ملکی در باره نوع روابط مان با جبهه ملی بود. او با ملاحظه عکس العمل احساسی شدید من، پس از بحث در باره پروتوس خوانده شدن ما و رول این شخصیت تاریخی روم، مرا از خواندن نامه در جلسه فعالین جامعه و نگهداری آن نامه جلوگیری کرد. اینکار او عاقلانه بود و مرا شاید از انجام یک کار سیاسی اشتباهی نجات داد. در سالهای آخر دانشجویی در تبریز رفاقت سیاسی بین ما تبدیل بنوعی دوستی سیاسی شد. بنظرم شاید بعلت عقاید مذهبی مختلف مان یا روحیه محتاط او دوستان خیلی نزدیک نشدیم و اما از نظر طرز فکر و تشخیص سیاسی حساسیت مشترکی داشتیم.

بعد از مهاجرتم به کانادا توسط دوست مشترک مان شادروان محمود مهر از یکدیگر با خبر میشدیم. من از دور ادامه مبارزات او را در جامعه سوسیالیستها و در نیروهای ملی - مذهبی (جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت ایران) دنبال میکردم. زندانی شدنش و درگذشتش با سکنه قلبی بعد از آزادی از زندان مرا محزون کرد. روانش شاد و یادش زنده باد!

### جلال

دوستی با جلال نمونه این دوستیها با پایان تلخ است. او را در خانه دکتر سعیدی چند ماه قبل یا بعد از کودتا ملاقات کردم. بنظرم برای شرکت در کنکور پزشکی آمده بود. مازندران و گویا همفکر سیاسی مان بود. چند سال بعد وقتیکه دانشجوی سال چهارم پزشکی بودم او را در دانشکده پزشکی دوباره یافتم. دانشجوی دانشکده پزشکی اصفهان بود و درخواست انتقال بدانشکده پزشکی تبریز را کرده و قبول شده بود. رفاقت تحصیلی و سیاسی بتدریج تبدیل بدوستی شد. دوستی صمیمانه و پر از حوادث. با او به مازندران رفتم و میهمان دکتر سعیدی دوست مشترکمان در ساری شدیم. بدیدار خانواده اش رفتم و با هم برای اولین بار بتماشای دریای خزر در بابل سفر رفتیم. این دوستی دو سال بعد بعلت دخالت نخواستنه من در روابط پر تلاطم او و دوست دخترش (دانشجوی پزشکی در اصفهان و ماری) بهم خورد. این دخالت بدر خواست دوستش بود و برای یاری به آنها و ادامه روابط عاشقانه شان. جلال پس از استفاده از دخالت بجایم نمیدانم بچه دلیلی از من ناراضی شد. شاید منم توجه بحساسیت زیاد او در این باره نکرده بودم و در اختلاف شان از دوست دخترش (عوض دوستم) دفاع نموده بودم. در هر حال دوستی او تبدیل بمخالفت و حتی دشمنی در دوره اعتصاب دانشگاه تبریز با من شد.

روابط ما بکلی پس از خاتمه تحصیلات پزشکی در تبریز قطع شد بدون اینکه بتوانیم سوء تفاهمات را روشن کنیم. او با دوستش ازدواج کرد و به آمریکا رفت و من به کانادا. این آزمایش تلخ، دخالت در روابط پیچیده عاشقانه دوستان، درسی برایم شد.

خانم دکتر انصاری

دوستی با خانم انصاری حکایت دوستی بین مرد وزن در شرایط بخصوص آن زمان تبریز و ایران میباشد. با او همکلاسی در دانشکده پزشکی و هم گروهی در کارآموزی و کارورزی بیمارستانی بتدریج تبدیل بدوستی صمیمانه بخصوصی شد. این دوستی در دوره اعتصاب دانشگاه تبریز منجر بهمراهی سیاسی هم شد و او با انتقاداتش، که در صفحات قبل ذکر کرده ام، مرا یاری داد. دوستی ما بعد از مهاجرت من به کانادا و کار پزشکی ایشان در آبدان و بعد در آمریکا (تخصص در بیماریهای روانی) ادامه یافت. مکاتبه دوستانه مان که در تبریز شروع شده بود تا دوسال پیش ادامه داشت و با آغاز بیماری آلزایمر او قطع شد. این دومین دوست نزدیکم میباشد که مکاتبه مان بعلت بیماری فراموشی قطع و گرفتار خاموشی دردناکی میگردد. امسال وقتی که بمناسبت سالروز تولدش تلفن کردم دیگر مرا نمی شناخت و نتوانستم گفتگوئی بکنم. بعلت عقاید مذهبی اش مخالف در خواست خاتمه زندگی در مراحل آخر بیماری بروش پزشکی میباشد و اندیشه اینکه تا آخر زندگی زجر کشیده و زجر خواهد داد دل مرا بدرد میآورد!



## فصل 5. مقالات و نوشته های ضمیمه در باره مسائل سیاسی این دوره

### مقدمه

برای تکمیل این دفتر مقالات نوشته شده درباره مسائل و فعالیت های سیاسی این دوره زندگی ام را اضافه می کنم. این مقالات در موقع اقامت و زندگی ام در کانادا نوشته و اکثرا چاپ شده اند. محتوی اغلب آنها خاطرات سیاسی ام می باشند یا بر پایه آن خاطرات نگاشته شده اند. احتمال اشتباه یا کمیبود در نتیجه در آنها وجود دارد. شاید اگر امروز آنها را می نوشتم با دسترسی به اطلاعات سیاسی اخیر در کتابها، مجلات و نشریات اینترنتی، مطالب بعضی از این مقالات می توانست دقیقتر، روشنتر و کاملتر باشند. در هر حال حاوی خاطرات و نظرهای من در موقع نوشتن آنها یا در آن زمان هستند. این مقاله ها اسکن شده اند و در نتیجه امکان تصحیح اشتباهات چاپی آنها را نداشتم.

# هویت آذربایجانی - ایرانی مردم آذربایجان

نوشته

فریدون بابائی

استاد دانشگاه مونرآل

مقالات چاپ شده در نشریه ماهانه «بازار»

مونرآل - کبک (کانادا)

۱۳۷۵

۱۹۹۷

## هویت آذربایجانی – ایرانی مردم آذربایجان

به مناسبت پنجاهمین سالگرد پایان حکومت «خود مختار» پیشه‌وری در آذربایجان

**مقدمه:** کیستم و کجایی هستم؟ این سؤال دربارهٔ هویتم را بارها از خود کرده‌ام و می‌کنم منی که ۲۷ سال اول زندگی‌ام را در آذربایجان ایران و ۳۳ سال بعد را در کبک – کانادا گذرانده‌ام. در جلسهٔ بحث دربارهٔ رفراندوم ۳۰ اکتبر ۱۹۹۵ (دربارهٔ استقلال کبک) که از طرف انجمن همکاریهای فرهنگی و سازمان دانشجویان ایرانی مونرآل ترتیب داده شده بود و اینجانب یکی از سخنرانان بودم هموطنی در مقابل اظهارات من و به کار بردن عنوان «کبکی‌های ایرانی تبار» این سؤال را اینگونه مطرح کرد: «آیا شما ایرانی هستید یا آذری و یا کبکی؟». در آن جلسه بدون تأمل و بلافاصله جواب دادم: من خود را هم آذربایجانی هم ایرانی و هم کبکی حس می‌کنم. فکر می‌کنم این جواب برای عده‌ای از هموطنان تازه مهاجر، شاید تعجب آور و شاید ناخوش آیند بود. این سؤال بطرز دیگر در یکی از نامه‌های نشریه پیوند دربارهٔ اظهارات و نوشته‌های اینجانب دربارهٔ کبک مطرح شد. با خود گفتم که باید روزی باین سؤال خودم و دیگران جوابی بدهم!

چون این نوع سؤال را صدها مهاجر ایرانی بخصوص میلیونها مردم آذربایجان از خود می‌کنند: کیستیم؟ به چه فرهنگی یا ملتی تعلق داریم؟

هویت هر انسانی پس از بدنی آمدن او در برخورد با خانواده و انسانهای اطراف خود و جامعه و مکان زندگی شکل می‌گیرد و بوجود می‌آید و با تغییر آن‌ها تحول پیدا می‌کند. در عصر ما بعلاوهٔ ارتباطات گوناگون و مهاجرت‌ها و ازدواجهای مختلط و ... مسئله هویت پدیده جامد و ساده مثل دوران گذشته نیست چون از یکطرف، هویت محلی و ملی زادگاه خود را داریم و از سوی دیگر باز شدن درهای مرزی و فرهنگی به ملتها و مناطق دیگر و برخورد فرهنگهای گوناگون و مهاجرت‌ها به هویت ما میتواند بعدی جهانی بدهد. مثال اینجانب نمونه هزاران انسان در اینجا و جاهای دیگر می‌تواند باشد. منی که در قصبه خامنه از یک پدر خامنه‌ای و از یک مادر تبریزی بدنی آمده و پس از گذراندن دوران کودکی در خامنه به تبریز هجرت کرده و پس از طی دوران جوانی در آن شهر (مرکز آذربایجان) به کبک – کانادا مهاجرت کرده و در شهر مونرآل مقیم شده‌ام و با زنی کبکی ازدواج کرده و پدر فرزندان کبکی فرانسوی زبان نیمه ایرانی شده‌ام... کیستم؟ و کجایی هستم و به چه فرهنگی و خلق و ملتی و کشوری تعلق دارم؟

بحث دربارهٔ هویت آذربایجانیها – مستقل از مسئله هویت شخصی اینجانب – بعلاوهٔ تحولات اخیر در آذربایجان و ایران و آذربایجان «شمالی» مستقل و از هم پاشیدن اتحاد جماهیر شوروی، ضروری و روشن کننده خواهد بود. برخورد عقاید آراء، در این مورد بطور دموکراتیک، اطلاعات همه‌مان را بیشتر و عمیق‌تر می‌کند. امیدوارم صاحب نظران با شرکت در این بحث بدون تعصب و با هدف حقیقت‌جویی و با احترام به عقاید یکدیگر افکار هموطنان را روشن‌تر کنند. این بحث را در <sup>مجموعه</sup> بخش با عنوانهای ذیل طرح می‌کنم:

- ۱- خاطره‌های باقیمانده از حکومت «خودمختار» پیشه‌وری در آذربایجان و اثرهای آن در تدوین هویت آذربایجانی من.
- ۲- هویت آذربایجانی – ایرانی مردم آذربایجان.
- ۳- در مسیر جستجوی تاریخی مردم آذربایجان.
- ۴- راه حلی عادلانه و واقع بینانه برای مسئله آذربایجان (و کردستان): حکومت فدرال در ایران و اتحادیه کنفدرال در خاورمیانه.

۱- **خاطره‌های باقیمانده از حکومت «خود مختار» پیشه‌وری در آذربایجان (۲۵-۱۳۲۴) و اثر آن در تدوین هویت آذربایجانی من.**

در این شماره بمناسبت پنجاهمین سالروز خاتمه حکومت «خود مختار» پیشه‌وری در آذربایجان بخش اول بحث، موضوع

مقاله خواهد بود. تشکیل حکومت «خود مختار» آذربایجان بوسیله پیشه وری رهبر فرقه دموکرات آذربایجان، در سایه ارتش روسیه شوروی در سال ۱۳۲۴، یکی از وقایع مهم تاریخ معاصر ایران میباشد. در این جا قصد من بررسی این حادثه مهم نیست چون نه صلاحیت آنرا دارم و نه امکانات ضروری آن. می‌خواهم فقط از تأثیر این حکومت یک ساله بر افکار و تدوین هویت خودم بحث کنم.

موقعی که پیشه وری و فرقه دموکرات آذربایجان با پشتیبانی ارتش اشغالگر روسیه شوروی در آذربایجان حکومت را بدست گرفت (۲۱ آذر ۱۳۲۴) من نه سال داشتم و در سال سوم ابتدائی در خامنه (قصبه‌ای از شهرستان تبریز) تحصیل میکردم. خاطره‌های فراموش نشده از آن دوران در ایجاد هویت آذربایجانی - ایرانی من رول مهمی داشته و از اینرو ارزش توجه را دارند. آنچه که دارم می‌نویسم خاطراتی است از برخورد یک کودک نه ساله در یک قصبه آذربایجان با تغییرات ناشی از حکومت «خودمختار» و زودگذر فرقه دموکرات آذربایجان.

#### تعلیم و تدریس بزبان آذری (ترکی آذربایجانی) :

اولین خاطره باقیمانده از این حادثه، تغییر زبان تحصیل در مدارس می‌باشند: در دبستان نثار خامنه مثل همه دبستانهای آذربایجان زبان تحصیل اجباری، زبان فارسی بود و نه زبان مادری مان آذری (ترکی آذربایجانی). با سر کار آمدن حکومت پیشه وری در ماه آذر ۱۳۲۴ یعنی سه ماه بعد از آغاز سال تحصیلی، زبان آذری را زبان تحصیلات ابتدائی اعلام کردند. چون کتابهای درسی مان بزبان فارسی بود آموزگاران مطالب آنها را به آذری ترجمه می‌کردند و بلبشوی عجیبی ایجاد شده بود. ما از اینکه دیگر مجبور نبودیم در کلاس فارسی حرف بزنیم و همه گفتگوهایمان با آموزگار بزبان مادری انجام میگرفت خوشحال بودیم.

اما نبودن کتابهای درسی در این زبان و عدم آموختن آن در سالهای اول تحصیلی ما را با مشکلاتی روبرو میکرد. یادم میآید که یکی از اولین مطالبی که بآذری نوشتیم و یاد گرفتیم سرود «آذربایجان» بود. یکی از بندهای آن که از کوههای رنگارنگ وطن تعریف میکرد مرا بیاد رنگهای آبی و زرد و سرخ و سفید کوههای میشو (میشاب) در شمال خامنه می‌انداخت. در سال تحصیلی بعد (سال چهارم ابتدائی برای من) کتابهای درسی به زبان آذری در دسترس ما گذاشته شد. اما ما فقط سه ماهی با این کتابهای آذری تحصیل کردیم چون در ماه آذر ۱۳۲۵ با خاتمه این حکومت و فرار رهبران آن به آذربایجان شوروی (پس از تخلیه آذربایجان توسط ارتش اشغالگر شوروی)، دوباره تحصیل بزبان فارسی با کتابهای فارسی اجباری شد.

خاطراتی که من از کتابهای آذری دارم خاطرات خوشی از اشعار شعرای آذربایجانی و سهولت آموزش و آسودگی گفتگو و یا سؤال و جواب درباره آنها در کلاس درس بود. خاطره بدی که در این باره دارم روز «کتاب سوزی» دیماه ۱۳۲۵ میباشد. یادم میآید که مدیر مدرسه مان همه دانش آموزان و آموزگاران را در حیاط مدرسه جمع کرد. قبلاً از همه کلاسها خواسته بودند که کتابهای به زبان آذری را جمع کنند. مبصرهای کلاسها مسئول کنترل آن بودند تا هیچ دانش آموزی کتابی را نگه ندارد. منم بعنوان مبصر کلاس چهارم این وظیفه ناخوش آیند را داشتم. بعد از نطقی درباره لزوم تحصیل به زبان فارسی آقای مدیر دستور داد که همه کتابها را در حوض وسط حیاط دبستان بریزیم و بعد بآنها آتش زدند !!! اینکار را بدون عکس العملی انجام دادیم!

وقتیکه امروز من به این «کتاب سوزی» فکر میکنم بیاد سوزاندن کتابهای ایرانی بوسیله اشغالگران عرب و مغول میافتم. برای من «کتاب سوزی» و «ضاله» اعلام کردن کتابها، جنایتی است برعلیه انسانیت و ضربه‌ای است به آزادی انسانها. اینکار بخصوص برای ما ایرانیها باید غیرقابل قبول تلقی شود چون بارها صدمه جبران ناپذیر آنرا دیده‌ایم. بدبختانه «ضاله» اعلام کردن کتابها در رژیم پهلوی و رژیم کنونی ادامه یافته است و اگر طرز فکر و برداشت ما درباره آزادی مطالعه و انتخاب کتاب عوض نشود این روش باز هم در آینده تکرار خواهد شد.

**مقاومت من در مقابل فشارهای «فرقه» برای ثبت نام در سازمان جوانان:**

آموزگار کلاس چهارم مسئول سازمان جوانان فرقه دموکرات در خامنیه بود. از روزهای اول ورود بکلاس، فشار او بر اینکه همه در سازمان اسم نویسی بکنیم شروع شد. بخصوص فشار او درباره من بیشتر بود چون شاگرد اول کلاس بودم و مبصر آن. اما تحت تأثیر پدرم که مخالف ورود من به سازمان بود از آوردن شناسنامه‌ام که ضروری برای ثبت نام بود خودداری میکردم و بتوصیه پدرم میگفتم که شناسنامه‌ام را در تبریز فراموش کرده‌ام (چون تابستان آن سال برای دیدار خانواده مادری‌ام به تبریز رفته بودم).

با وجود عدم ثبت نام در سازمان، مثل همه دانش آموزان دبستان، در تظاهرات رسمی به مناسبت ۲۱ آذر (روز سرکار آمدن حکومت پیشه وری) شرکت کردم. آنروز که پنجشنبه و روز بازار خامنیه بود از همه دهات اطراف خامنیه (دریان و کوزه کنان و شندوار و شبستر و ...) دستجاتی بمیدان بازار خامنیه با شعارها (اولماخ وار دونماخ یوخی: مرگ هست و بازگشت نیست) و عکس‌های پیشه‌وری آمده بودند. ما هم در جلو تریبون صف کشیده بودیم و بنطق‌های صدر فرقه در خامنیه و یک فرستاده کمیته مرکزی فرقه از تبریز، گوش داده و یاشاسین میگفتیم و هورا میکشیدیم و کف میزدیم.

اما خوب یادم می‌آید در وسط نطق نماینده فرقه این تظاهرات با سرعت خاتمه یافت (پدرم بعداً برایم اطلاع داد و تشریح کرد که از تبریز تلفنی نماینده فرقه را خواستند و باو اطلاع داده شد که پیشه وری و سران فرقه تبریز را ترک کرده و بشوروی پناهنده شده‌اند و از او هم خواستند که هر چه زودتر خود را نجات بدهد).

**اصلاحات فرقه در خامنیه :** دو اصلاح چشمگیر آنها در خامنیه بیادمانده است: ایجاد جاده خامنیه به شبستر و تأسیس خط تلفن و تلگراف خامنیه.

بین خامنیه و شبستر (و تبریز) جاده‌ای برای عبور و مرور اوتومبیل وجود نداشت راه قدیمی مناسب مسافرت با اسب و خر و داشقا (گاری) و درشگه بود. یکی از اولین کارهای فرقه در اوایل بهار ۱۳۲۵ ساختن جاده ماشین رو بین خامنیه و شبستر (مرکز بخش اروئق و انزاب) بوسیله اهالی خامنیه بود.

بخاطر دارم که پدر و عموهام هر هفته یک روز مثل کارگر در ساختن آن شرکت میکردند. همه خانواده‌ها می‌بایستی هر هفته یک روز مستقیماً در این کار شرکت بکنند یا مزد یک کارگر را بپردازند. جاده بوسیله مردم همزمان با ایجاد خط تلفن و تلگراف توسط دولت ساخته شد. روز افتتاح تلفن را بخوبی بیاد دارم چون پدرم که مسئول پست خامنیه بود و از آنروز رئیس پست و تلگراف و تلفن خامنیه میشد چند مأمور از تبریز آمده را در خانه مان پذیرائی میکرد. بعلاوه منهدم در مراسم تأسیس آن شرکت کردم و برای اولین بار در تلفن صدای عجیبی با کلمه آلو آلو را که از شبستر می‌آمد شنیدم!

اینگونه اصلاحات با شرکت دسته جمعی مردم دهات و شهرها در جاهای دیگر آذربایجان نیز انجام شده بود. بنوعی مردم ابتکار و مسئولیت اجتماعی بیشتری پیدا کرده بودند.

#### **سفری به تبریز در دوره حکومت پیشه وری:**

در تابستان ۱۳۲۵ تعطیلات تابستانی را بانفاق مادر و خواهرانم در خانه پدر بزرگ مادری‌ام در تبریز گذرانیدیم. دو خاطره باقیمانده از این سفر یکی دیدار عکسهای استالین و سران آرتش شوروی در ایستگاه راه آهن تبریز بود (بدون عکس از پیشه وری و سران فرقه!) گوئی تبریز جزئی از اتحاد شوروی شده است. خاطره دومی این سفر تماشای اولین فیلم سینمایی است. در سینما فیلمی درباره جنگ استالین گراد نمایش میدادند و من در کنار شوهر خاله‌ام «کمال آقا» نشسته بودم و از دیدن صحنه‌های جنگ و کشت و کشتار می‌ترسیدم. یادم می‌آید که او استالین را در صحنه‌ای از فیلم بمن نشان داد. کمال آقا یک آذربایجانی مهاجر و طرفدار فرقه دموکرات بود و قبل از شروع جنگ دوم بایران مهاجرت کرده بود و به شغل سلمانی اشتغال داشت. مشتریانش اغلب از رؤسای ادارات و شخصیت‌های تبریز بودند. لهجه آذربایجان شوروی را داشت و مرد مهربان و ساده‌ای بود. پس از سقوط پیشه وری او را چون «مهاجر» بود زندانی کردند

و بعد از مدتی چون بیگناه بود آزاد شد.

اما در دوره زندانش خاله من و بچه‌شان گرفتار دشواریهای زیاد شدند و مورد سوء نظر یک سرگرد ارتش که مسئول رسیدگی به پرونده شوهرش بود! بالاخره این وضع منجر به طلاق گرفتن خاله‌ام و ازدواجش با وکیل مدافع شوهرش شد! و کمال آقا به تهران عزیمت کرد و تا آخر عمرش بشغل سلمانی ادامه داد.

#### **سقوط حکومت یکساله پیشه‌وری و ادارهٔ خانه توسط کمیته (وطن پرستان):**

چند هفته قبل از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ (روز سقوط حکومت فرقه و فرار سران آن بآذربایجان شوروی) در خانه فعالیت‌هایی برای جمع‌آوری کمک‌های مالی و لباس و غیره برای «فدائیان» فرقه بخصوص در مساجد انجام گرفت. صحبت از احتمال هجوم ارتش ایران و مقاومت در مقابل آن بود. پدر و عموهام در حضور ما بچه‌ها از مسائل سیاسی بحث نمی‌کردند و یا با آمدن ما آنرا قطع میکردند. در این هفته‌ها پدرم که رئیس پست و تلگراف و تلفن خانه بود شبها در اداره حاضر میشد. روزی از او پرسیدم که چرا شبها هم مجبور است بکار اداری اش برود؟ تنها جوابی که آتروز بمن داد این بود که برای کارهای فوری و ناگهانی دولتی است. من ترس و احتیاط پدرم و دیگران را خوب احساس میکردم. روزی پدرم کتابهای فارسی موجود در خانه را پنهان کرد و بما بچه‌ها گفت که اگر از شما سؤالی درباره من کردند باید بگوئیم که من مخالف «فرقه» نیستم. بعد از سقوط حکومت پیشه‌وری پدرم بخشی از حقایق را نقل کرد: او مثل اکثر کارمندان دولتی (مدیر مدرسه و آموزگاران و رئیس شهرداری و ...) اجباراً عضو فرقه شده بود. ولی «حوزه» او اکثراً از افراد وطن پرست و مخالف جدائی آذربایجان از ایران تشکیل شده بود. اسم پدرم و مدیر مدرسه خانه و چند نفر دیگر در «لیست سیاه» فرقه خانه ثبت شده و قرار بود که بعد از جشن دومین سالگرد سرکار آمدن پیشه‌وری آنها را دستگیر و محاکمه کنند. پدرم بوسیله یکی از دوستانش از این موضوع با خبر شده بود. از اینرو می‌ترسید و نمی‌توانست با من و خانواده دربارهٔ این مسائل آزادانه صحبت کند حتی میگفت که از عکس العمل ما بچه‌ها نگران بود.

در هر حال سالروز روی کار آمدن فرقه همزمان با سقوط آن حکومت شد. پس از خانه اشغال آذربایجان بوسیله ارتش سرخ، معاملات سیاسی قوام السلطنه با دولت شوروی و فشار سازمان ملل متحد، ارتش ایران بطرف آذربایجان حرکت کرد و قبل از رسیدن آن به تبریز، سران فرقه بدستور روسیه شوروی بدون مقاومت، حکومت آذربایجان را ترک کرده و اکثراً بآذربایجان شوروی فرار کردند و فدائیان بیگناه و فریب خورده فرقه را بدون پناه و پشتیبان در چنگ مخالفین انداختند!

اولین کسیکه در خانه از سقوط پیشه‌وری با خبر شد پدرم بود چون بعنوان مسئول پست و تلفن شاهد گفتگوی تلفنی نماینده فرقه با تبریز بود. اینکار بعد از ظهر ۲۱ آذر در هنگام تظاهرات در بازار خانه انجام گرفت. باین دلیل تظاهرات بطور ناگهانی خاتمه یافت. پدرم این خبر را همانروز بااطلاع معتمدین خانه و مدیر مدرسه می‌رساند. آنطوریکه بخاطر دارم پدرم باتفاق عمه‌ای از خانه‌ایها که بعنوان سرباز در ارتش ایران خدمت کرده بودند «کمیته وطن پرستان» را تشکیل دادند و روز بعد اداره کارها و امنیت خانه را بدست گرفتند. آنها با طیانچه و تفنگ‌های شکاری‌شان به بازار آمدند و با حضور معتمدان سوگند خوردند. کمیته بخصوص از تجاوز مخالفان فرقه به جان و مال و ناموس اعضا و سران فرقه در خانه جلوگیری کرده و آنها را از دسترس مخالفین دور کردند و بعد تسلیم نمایندگان ارتش نمودند.

روی کار آمدن فرقه دموکرات در خانه بدون خونریزی و فشار زیاد انجام گرفته بود تنها سر دسته دزدهای خانه را که در قهوه‌خانه‌ای بر علیه پیشه‌وری حرفهایی زده بود زندانی کرده بودند و اکثر خانه‌ای‌ها با دوری او نفس راحتی میکشیدند.

تصفیه سیاسی آنطوریکه پدرم میگفت قرار بود در سال دوم حکومت انجام گیرد. اما با سقوط پیشه‌وری و آمدن

آرتش ایران این «نقشه سیاه» بقول پدرم در نطفه خفه شد. همانطوریکه «فرقه» بدون خشونت زیاد کارها را در خامنه بدست گرفته بود بدون خونریزی و خشونت نیز از کار برکنار شد. عده‌ای از سران فرقه چند ماهی زندانی شدند و بعد از آزادی اکثراً بتهران مهاجرت کردند. با وجود این من شاهد دو عمل خشن از طرف مردم بودم: عده‌ای به سرکردگی یکی از دزدان مشهور خامنه در مغازه صدر فرقه را شکستند. او یک بازاری تحصیل کرده و «باکو» دیده‌ای بود و اکثر مردم باو احترام می‌گذاشتند. رئیس شهربانی فرقه در خامنه را چند روز پس از سقوط پیشه وری در بازار خامنه گرفتند و در حوض وسط میدان بازار انداختند و با دخالت پدر من و بازاریهای دیگر او را از معرکه بدر بردند و بعد تحویل آرتش دادند. او هم پس از مدتی آزاد شد و بتهران رفت.

آخرین خاطره ام پس از خاتمه این غائله، از «زندان» آزاد شدن کتابهای فارسی (گلستان و بوستان سعدی و دیوان حافظ ...) توسط پدرم بود و مخفی کردن کتابهای یزیدان آذری (دیوان معجز شبستری و نشریات ملانصرالدین و ...)!

#### سفر شاه به آذربایجان پس از سقوط حکومت پیشه روی:

چند ماه بعد از خاتمه «غائله آذربایجان» آقای محمدرضا شاه پهلوی سفری به آذربایجان کرد. ما دانش آموزان دبستانهای خامنه و شبستر دسته جمعی برای دیدار او به صوفیان (دهی بین تبریز و مرند و خامنه) رفتیم. مسافرت با «داشقا»های محلی با استفاده از جاده تازه ساخته شده مذکور در بالا، انجام گرفت. شب را در کلاسهای دبستان صوفیان گذرانیدیم طرف ظهر در کنار جاده صف کشیدیم و منتظر کاروان شاهانه بودیم من بنمایندگی دانش آموزان خامنه نیم قدم در جلو صف مان ایستاده و منتظر دیدار شاه بودم. می بایست هنگام اهدا دسته گل بگویم: «مفتخریم که بزیارت شاهنشاه نائل شدیم». خوب بیاد دارم که از مدیر دبستان سؤال کردم معنی این کلمات چیست. پس از توضیحات او بین خودمان کلمه مفتخریم را تجزیه به مفته (بترکی مجانی) و خیرم (الاغ هستیم) کرده و از مفهوم آن (الاغ مجانی هستیم که بزیارت ...) می خندیدیم.

در هر حال از دور کاروان (اوتومبیل ها و کامیون های آرتش) را دیدیم. موقع پیاده شدن شاه، هوایمائی از آسمان پرچمهای کوچک ایران را پخش کرد و ما صف ها را برای برداشتن پرچی بهم زدیم و با داد و بیداد مدیر مدرسه مان به صف برگشتیم. آقای مدیر بخصوص از من ناراضی شده بود. در هر حال شاه را از دور دیدیم. یکی از همراهان شاهنشاه افسری مسن با تزئینات زیاد بود (شاید سر لشگری) من از دور او را بجای شاه گرفته بودم. شاه آنوقت جوان بود و لاغر و از دور پژمرده به نظر می رسید. لباس سریازی بتن داشت و بدون تزئینات زیاد. مدیر مدرسه که کنار من ایستاده بود او را بمن نشان داد و من دسته گل را پیش پایش انداختم و بدون اینکه نگاهی یابم بکنم تکرار کردم «مفتخریم که بزیارت شاهنشاه نائل شدیم». او بدون کلمه ای از جلو ما گذشت و رفت.

این اولین و آخرین برخورد مستقیم من با شاه ایران بود. آنوقت ها ما شاه را خیلی دوست میداشتیم و او را نجات دهنده آذربایجان تلقی می کردیم.

#### شرکت در جشنهای سالروز خاتمه حکومت فرقه «دموکرات»:

با مرور زمان و توضیحات پدرم و مطالعاتی چند و تبلیغات دولتی در دوران تحصیلات دبیرستانی در تبریز، من در مراسم سالروز ۲۱ آذر صمیمانه شرکت میکردم چون برایم روز آزادی آذربایجان از تسلط روسیه شوروی و روز نجات پدرم از زندان یا مرگ بود. اکثراً برای دیدار رژه آرتش بمیدان شهرداری تبریز میرفتیم. بارها باتفاق دانش آموزان دبیرستان فردوسی تبریز در مراسم ۲۱ آذر دبیرستانها شخصاً شرکت میکردم. در دبیرستان بخصوص در سالهای سوم و چهارم متوسطه، با مخالفت دانش آموزان تبریز (فرقه) شرکت در این مراسم



دشوار شده بود. آنها شرکت کنندگان را مسخره میکردند. با وجود این من تا سال ۱۳۳۱ به این جشن دل‌بستگی داشتم و در آن شرکت میکردم. اما پس از قیام سی‌ام تیر (برای روی کار آوردن دوباره حکومت ملی دکتر مصدق) و بخصوص کودتای ۲۸ مرداد بر علیه نهضت ملی ایران، برگزار کنندگان این مراسم را دیگر دوستان واقعی ملت ایران تلقی نمیکردم و در نتیجه خودم را در مقابل آنها میدیدم و نه با آنها. بدین ترتیب شرکت در آن مراسم را ترک کردم.

پس از آزادی آذربایجان از چنگ «فرقه دموکرات پیشه وری» در یکی از سالروزهای ۲۱ آذر با پدرم دربارهٔ علت مخالفت او با آن حکومت صحبت کردم. از او پرسیدم چرا با وجود اصلاحات آنها در خامنه (ایجاد جاده، تلفن، تلگراف و امنیت) شما مخالف آنها شدید و اضافه کردم که من از آموختن بزبان آذری در دبستان مثل اکثر دانش آموزان خوشحال و راضی بودم ... در جوابم گفت: اکثر خامنه‌ایها با بدست گرفتن امور توسط اهالی و اصلاحات فوق موافق بوده ولی مخالف وابستگی بروسیه و یا جدایی آذربایجان از ایران بودند. گاهی بخصوص مهاجران عضو فرقه از اتحاد دو آذربایجان در کادر اتحاد جماهیر شوروی صحبت میکردند. ما با اتحاد دو آذربایجان مخالف نبودیم ولی در صورتی که در کادر کشورمان ایران باشد در قرن گذشته روسها با جنگ و خدعه پاکو و نخجوان را از آذربایجان و ایران جدا کردند و می‌خواستند این بار آن بلا را سر تبریز بیاورند. پدرم اضافه میکرد که او بعنوان سرباز، قسم به قرآن خورده است که بوطن و پرچم ایران وفادار باشد. در آخر این گفتگو پدرم از سخنان ستارخان به سفیر روسیه صحبت کرد:

ستار خان سردار ملی مبارزات مشروطیت خواهی، وقتیکه پس از حمله نیروهای محمد علی شاه قاجار در چند خانه محله امیر خیز (تبریز) سنگر گرفته و از آزادی و مشروطیت ایران بهمراهی چند مجاهد دفاع میکرد بکنسول روسیه که از او خواسته بود که پرچم روسیه را در بالای بامهای خانه‌هایشان علم کنند تا از حمله مستبدان تهران محفوظ بمانند چنین گفته بود: ما برای اینکه هفت اقلیم زیر پرچم ایران زندگی کنند برخاسته‌ایم نه برای خفت زیر پرچم روسیه رفتن!

در خاتمه متذکر میشوم که این حوادث و خاطره‌های آن اولین پایه‌های هویت آگاهانه مرا تشکیل میدهند. با اینکه در موقع حکومت یکساله پیشه وری من بیش از ده سال نداشتم مثل اکثر آذربایجانیهای خردسال در برخورد با آن واقعه، سؤالاتی دربارهٔ تعلق به آذربایجان و یا ایران را با خود مطرح میکردم و یا شاهد بحث در این باره در خانواده و جامعه بودم.

شکی ندارم که این واقعه و وضع بخصوص پدرم در قصبه خامنه در تکوین و تحول هویت آذربایجانی - ایرانی من تأثیر زیادی گذاشته است.

## هویت آذربایجانی – ایرانی مردم آذربایجان

### ۲

#### بنی آدم اعضای یک پیکرند

#### که در آفرینش ز یک گوهرند

«سعدی»

بحث را با چند سؤال ساده که اغلب از خود و یا یکدیگر می‌کنیم شروع می‌کنیم:

ایران کجاست و چه کسی ایرانی است؟ زبان ایرانیان آیا فقط فارسی است یا ایرانیان بزبانهای مختلف صحبت می‌کنند؟ آیا ایران یک کشور تک ملتی است یا ایران کشوری چند ملیتی است؟

**آذربایجان کجاست و چه کسی آذربایجانی است؟** زبان مردم آذربایجان چه زبانی است؟ چگونه بعد از حمله اعراب به ایران و مهاجرت و هجوم اقوام ترکی به آذربایجان، زبان آذربایجانیها تغییر کرد؟ ساکنان کنونی آذربایجان از چه ریشه‌ای هستند؟ آیا امروز مردم آذربایجان قوم یا خلق یا ملت متفاوتی از قوم‌ها و خلق‌ها یا ملت فارسی زبان ایران را تشکیل می‌دهند؟ آیا آذربایجانیها خود را ایرانی حس می‌کنند؟ آیا فارسی زبانهای ایران، آذربایجانیهای ترک گو را ایرانی تلقی می‌کنند؟ آیا در آذربایجان نهضت استقلال یا جدائی طلبی مهمی وجود دارد؟ آذربایجانیها چه می‌خواهند: وضع موجود؟ خودمختاری بیشتر؟ اتحاد با آذربایجان شمالی (آران سابق) و تشکیل یک دولت آذربایجان مستقل؟ اتحاد با آذربایجان شمالی در کادر کشور چند ملیتی ایران؟ در وضع کنونی ایران و خاورمیانه و جهان چه راه حلی عادلانه و واقع بینانه و موافق منافع همه خلق‌ها و ملت‌های مقیم این منطقه وجود دارد؟ این سؤالاها را از خود هر وقت که به هویت و وطنم فکر می‌کنم از خود کرده و سالها است دنبال جواب صحیح بآنها هستم. آیا شما جواب باین سؤالاها دارید؟

با هم سعی کنیم بآنها جوابهایی پیدا کنیم. البته جوابها و برداشت من بر پایه مشاهدات و تجربیات و تحولات شخصی و مطالعات ناکافی و محدود خواهد بود. این روش برای من که یک پزشک محقق هستم نوعی روش علمی است ولی امکان اشتباه را با خود دارد بخصوص که سالها است از ایران دور هستم. در نتیجه احتیاج به تصحیح یا تکمیل بوسیله صاحب نظران آگاه تر را دارد.

**ایران کجاست و چه کسی ایرانی است؟** بطور ساده میتوان گفت که ایران کشوری است که در مرکز فلات بهمان نام در خاورمیانه قرار دارد ولی اسم و حدودش در عرض سه هزار سال تاریخ شناخته شده‌اش در حال تغییر بوده است. زمانی اسمش ایلام بوده است (قبل از مهاجرت اقوام آریایی به ایران زمین) و ساکنانش بومیانی از مبداء نامعلوم. پس از استقرار اقوام آریائی در این سرزمین و تشکیل دولت توسط آنها اسامی، ماد و پارس، با پارت بآن اطلاق شده است.

زمانی آن را امپراطوری ایران یا ممالک محروسه ایران و یا ... خوانده‌اند. غریبها کشور ما را تا اوایل قرن بیستم پرس یا پرشیا می‌خواندند و چند ده سالی است که اسم ایران نام رسمی و بین‌المللی کشور ما در همه جا شده است.

ایرانی بعقیده عده‌ای کسی است که از نژاد آریائی است و فارسی زبان. با این تعریف ایلامیهای باستانی و آذربایجانیها ترک‌گو و خوزستانیهای عرب‌گوی امروزی ایرانی نیستند ولی افغان‌ها و تاجیکی‌ها ایرانی میشوند!

بعقیده عده دیگری، ایرانی کسی است که در ایران زمین و یا در یک خانواده ایرانی متولد شده و تابع کشور ایران میباشد. بنظر من تعیین هويت و تعلق هر شخص در عصر ما باید علاوه بر زادگاه و محل زندگی و ریشه قومی تکیه به اراده و انتخاب هر فرد داشته باشد. بطور ساده برای من ایرانیان آن ساکنان سرزمین ایران هستند که خود را ایرانی حس و تلقی میکنند و تابعیت کشور ایران را دارند (از هر قوم و زبان و مذهب و نژاد). همانطوریکه کانادائی کسی است که مقیم کانادا است و می‌خواهد کانادائی تلقی شود و تبعه کشور کانادا است. همانطوریکه کبکی آنهائی هستند که مقیم کبک هستند و می‌خواهند کبکی تلقی شوند.

امروز با مهاجرت‌ها هم تبعیت و هم هويت انسانها ممکنست بیش از یکی باشد. اکثر ایرانیان مقیم کانادا تبعیت دوگانه ایرانی و کانادائی دارند. مثلاً دو تا از فرزندان من تبعیت سه گانه (ایرانی و فرانسوی و کانادائی) دارند و خود را کبکی حس میکنند. فرزند سوم فقط تبعیت کانادائی دارد و خود را کبکی میداند!

از نظر احساسی عده‌ای از ایرانیان مقیم اینجا با وجود داشتن تبعیت کانادایی خودشان را کانادایی یا کبکی نمیدانند و فقط تعلق به ایران دارند. یعنی گاهی میتوان تبعیت رسمی کشوری را داشت بدون تعلق قلبی بآن و یا داشتن هويت مردم آن کشور.

اینجانب که بیش از سی سال است که به کبک مهاجرت کرده‌ام در ده سالی اولی که در اینجا بودم خودم را فقط آذربایجانی ایرانی حس میکردم و بطور موقت خودم را ساکن این کشور میدانستم. وقتی که اجباراً اینجا ماندنی شدم و مشغول کار و زندگی و صاحب خانواده‌ای در بین مردم کبک، بتدریج هويت جدید کبکی به هويت آذربایجانی ایرانی ناشی از زادگاهم اضافه شد. البته تغییر یا تکثیر هويت یک پدیده پیچیده و طولانی است و زمان لازم برای آن، در رابطه با روحیه، وضع شخصی، محیط زندگی و تاریخ زندگی هر مهاجری تغییر میکند.

مثلاً در مورد من بااحتمال زیاد آذربایجانی بودنم و علاقه به فرهنگ فرانسوی کمک زیاد به فهم وضع و خواسته‌های مردم کبک کرده و شاید حس همدردی و همبستگی با آنها در تکوین هويت کبکی یا هويت مختلط آذربایجانی - ایرانی - کبکی‌ام تأثیر زیادی داشته است. در هر حال این تحول و قبول

هویت جدید ۲۰ تا ۳۰ سال طول کشیده است.

### آذربایجان کجاست و چه کسی آذربایجانی است؟

بعقیده عده زیادی بخصوص در ایران، آذربایجان فقط منطقه شمال غربی ایران کنونی، بین رودخانه ارس و کوههای قاف (قافلانکوه) و دریای خزر و سرحد ترکیه میباشد. عده دیگری ناحیه واقع در شمال رود ارس تا کوههای قفقاز (آران سابق) را هم جزو آذربایجان میدانند. از اینرو از آذربایجان جنوبی (آذربایجان ایران) و آذربایجان شمالی (آذربایجان مستقل سابقاً وابسته باتحاد جماهیر شوروی) حرف می‌زنند. امروز در عمل مردم هر دو ناحیه خود را آذربایجانی میدانند البته با خصوصیات و تاریخ متفاوت بخصوص در عرض یک قرن و نیم اخیر بعلت جدائی قسمت شمالی آذربایجان (یا آران) از ایران (بدنبال شکست ایران در جنگ با روسیه تزاری).

### زبان مردم آذربایجان چه زبانی است و ساکنان کنونی آذربایجان از چه ریشه‌ای هستند؟

مردم آذربایجان ایران در حدود یک چهارم (۲۵٪) جمعیت ایران را تشکیل میدهند. تفاوت اساسی بین مردم آذربایجان و مردم مناطق دیگر ایران، زبان آذری ترکی (ترکی آذربایجانی) رایج در این ایالت میباشد و الا از نظر تاریخ و رسوم و فرهنگ و مذهب تفاوتهای محسوس و مهم دیگری ملاحظه نمیشود.

همانطوریکه در مقاله اول ذکر کردم حکومت «خودمختار» یکساله پیشه وری در آذربایجان برای اینجانب سؤالهائی دربارهٔ زبان و هویت آذربایجانی‌ام ایجاد کرد. بارها از خود و دیگران می‌پرسیدم زبان آذربایجانیها قبل از اسلام و بعد از آن چه زبانی بود و چگونه آذری ترکی، زبان تقریباً عمومی مردم ساکن آذربایجان گردید؟ جواب باین سؤال در شرایط خفقان آن دوره و بخصوص بعلت در دسترس نداشتن مدارک ضروری برای مطالعه، خیلی آسان نبود. قبل از کوشش به جواب برای این سؤاله‌ها از چند مشاهده مشخصی در این باره صحبت میکنم. خانواده ما در خامنه مثل اغلب خانواده‌ها چند کتاب در خانه داشت: قرآن بزبان عربی (بدون ترجمه!) کلیات سعدی و دیوان حافظ شیرازی بزبان فارسی و دیوان معجز شیبستری و حکایات هزار و یکشب و نشریات ملانصرالدین بزبان آذری ترکی. گاهگاهی از تهران یا تبریز روزنامه‌ها و مجلاتی (بفارسی) ..... میرسید و دست بدست میگشت. پدربزرگ و عموهای من در خامنه اکثر بازاری بودند و در معاملات تجارتنشان با تبریز یا دهات اطراف خامنه، زبان فارسی را برای نوشتن بکار می‌بردند. مادر من با وجودیکه فارسی نمی‌تواند صحبت کند وقتیکه چند کلمه‌ای برایم می‌نویسد بزبان فارسی است. همه میدانند که اکثر نویسندگان و شاعران آذربایجانی در گذشته و حال به فارسی نوشته یا سروده‌اند. آنطوریکه شنیده‌ام بعد از انقلاب بهمن و سقوط رژیم پهلوی، در قانون اساسی یا قوانین جدید تحصیل به زبان مادری (آذری ترکی) را برای آذربایجانیها قندغن نکرده‌بودند ولی آذربایجانیها باز هم تحصیل در مدارس را بزبان فارسی ادامه داده‌اند. اگ این خبر صحیح باشد معنی‌اش:

خیلی تعجب آور جلوه میکند چون بدون اجبار رژیم مرکزی، اکثریت مردم آذربایجان تحصیل بزبان فارسی را ترجیح داده اند!

این رابطه عجیب آذربایجانیهای آذری زبان با زبان فارسی را چگونه میتوان تشریح و تفسیر کرد؟ من باین سؤالها جواب قانع کننده‌ای در ایران پیدا نکردم چون در مدرسه و دانشگاه حتی سؤال در این باره مطرح نمیشد. در تاریخ ایران که در دبیرستانها تدریس میشد اشاره‌ای هم باین مسئله نبود. کتاب درباره تاریخ تحولات آذربایجان و زبان و فرهنگ آذربایجانیها وجود نداشت یا در دسترس عموم نبود. بعلاوه اگر کسی زیاد در این باره سؤال مطرح میکرد «مشکوک» تلقی میشد. من تنها کتابی که در این باره بدست آورده و مطالعه کرده بودم کتاب «آذری» احمد کسروی بود. از آن یاد گرفتم که آذری (پهلوی) زبان باستانی مردم آذربایجان بود. بعد از مهاجرت به کبک، چند کتاب و مقاله درباره آذربایجان و حوادث سیاسی و تاریخی ایران و آذربایجان پیدا و مطالعه کردم. در سایه این اطلاعات محدود، مشاهدات شخصی‌ام در آذربایجان و برخورد مستقیم با مسائل کبک و کانادا (که شباهتها و تفاوتهایی با مسئله آذربایجان ایران دارد) نظر و برداشت شاید بخصوصی درباره آذربایجان برایم ایجاد شده است که می‌خواهم در این مقاله تشریح کنم. خوانندگان توجه بکنند که اینجانب نه مورخ هستم و نه زبان‌شناس و نه متخصص در این مسائل. صاحب نظری هستم و علاقمند بمسائل وطنم. مفید میدانم که برداشتم را با شما در میان بگذارم.

نگاهی کلی به تاریخ شناخته شده آذربایجان نشان میدهد که این منطقه قبل از حمله اعراب مسکن قوم ماد آتورپاتگان بوده است و جزو امپراطوری ایران (در دوره حکومت مادها و هخامنشی‌ها و پارت‌ها و ساسانیها). بعد از حمله اعراب و شکست نهضت بابک خرمدین، در دوره تسلط اعراب بایران، مهاجرت عربها (سیدها و نیمه سیدهای کنونی نشانی از آن) و بعد اقوام ترک شروع شد. زبان رایج در آذربایجان تا قرن پنجم و حکومت سلجوقیان، زبان آذری پهلوی (زبان مادهای آتورپاتگان) بوده است. از قرن چهارم به بعد بعلت تضعیف زبان آذری پهلوی که نتیجه چند قرن تسلط عربها بایران و مهاجرت عده زیادی از ترکها و حکومت امرا یا شاهان ترک به آذربایجان بود، بتدریج ترکی زبان تجارت و حکومت و زبان عمومی ساکنان آذربایجان گردید. ساکنان آتوروز آذربایجان مادهای بومی و عربها و ترکهای مهاجر بودند که بتدریج در جامعه حل یا ضمیمه (intégrer) میشدند. از طرف دیگر پس از خاتمه اشغال ایران توسط عربها و روی کار آمدن حکومتهای ایرانی در شرق ایران (نظیر سامانیان) زبان فارسی کنونی (بر پایه زبان دری شرق ایران و اضافه شدن کلمات عربی ناشی از حکومت چند قرن اعراب و رسمی شدن زبان عربی برای نویسندگان ایرانی بعنوان زبان مشترک ملل مسلمان) بوجود می‌آید و بتدریج زبان ادبی و حکومتی و علمی ایران زمین میشود. در آذربایجان در این زمان زبان آذری پهلوی تحلیل رفته و زبان ترکی فقرات زبان جدید، میشود که مخلوطی از آذری، پهلوی، عربی و ترکی است که

من آنرا آذری ترکی می‌نامم.

با خاتمه حکومت اعراب و اقوام ترک در ایران و روی کار آمدن سلسله‌های جدید ایرانی (یا تحت تسلط فرهنگ ایرانی)، زبان فارسی جدید بهمه مناطق ایران از جمله آذربایجان توسعه می‌یابد و در آذربایجان جای آذری پهلوی را میگیرد. از این دوره دو زبان در آذربایجان رایج میشود زبان آذری ترکی و زبان فارسی جدید. وقتیکه سلسله صفویان که میدانشان قومی از آذریهای جدید میباشد، اولین حکومت کاملاً مستقل سرتاسری ایران بعد از اسلام را بوجود می‌آورند زبان رسمی و عمومی ایرانیان زبان فارسی است با وجودیکه در دربار صفوی زبان آذری ترکی هم رایج میباشد. شاه اسمعیل صفوی مؤسس این سلسله هم به آذری و هم بفارسی شعر میگفته است و صفویان آذری زبان و با فرهنگ ایرانی، عامل اصلی مقاومت ایران در مقابل هجوم ترکهای عثمانی بودند و آذربایجان دهها سال سرزمین مبارزه و مقاومت در مقابل هجوم عثمانیها.

در این میان زبان عربی فقط بعنوان زبان مذهبی اکثریت مردم ایران (زبان قرآن و نماز و مدارس مذهبی) بکار میرود و نفوذ خود را در زبان ادبی نویسندگان ایران بتدریج از دست میدهد.

بدین ترتیب در خانه‌های آذربایجانی (مثلاً در قصبه خامنه) قرآن بزیان عربی درکنار کلیات سعدی بزبان فارسی و دیوان معجز شستری بزبان آذری ترکی قرار میگیرد. در نتیجه این تحول در قصبه خامنه (که تاریخ در حدود دو هزار سال دارد) اسامی کوچه‌ها مخلوطی از نامهای آذری پهلوی و ترکی و عربی است: کوچه باقر آرا (باقر آباد)، کهریز (کاهریز) پر باخچه (پیر باغچه)، میر پنج (امیر پنج) یاتنگه (بمعنی کوی تنگ و باریک، کوچه زادگاه من)، بازار کوچه سی (کوچه بازار، مخلوط فارسی و ترکی)، حمام کوچه سی (کوچه حمام، مخلوط عربی و فارسی و ترکی). اسامی قنات یا چشمه‌ها: طالب آرا (طالب آباد)، چنار چشمه سی (چشمه چنار). اسامی که خانواده‌ها به فرزندانشان میدهند: نامهای فارسی (آذری پهلوی) نظیر فریدون و بهرام و جمشید و بابک و پروین و نرگس و فرنگیس، نامهای عربی اسلامی نظیر: محمد و علی و حسین و عباس و خدیجه و بتول و محترم و عنرا یا اسامی از مبداء ترکی مانند: تیمور و چنگیز و ارسلان، اله وردی (خدا داد) و حسین قلی (بنده حسین) و خاتون.

نکته جالبی در خامنه وجود خانواده‌هایی است که اکثر نامها یا از مبداء ترکی و یا از مبداء فارسی است. البته اسامی اسلامی در همه خانواده‌ها دیده میشود. آیا این نکته گویای مبداء ترکی و یا مادی خانواده‌ها است یا وابستگی قلبی و فرهنگی آنها؟ یا اثر متقابل برخورد این فرهنگها؟

عربها و ترکهای مهاجم به آذربایجان یا ایران شاید مثل اکثر اقوام مهاجم باستانی پس از تصرف کشورها و مناطق آن، سعی در از بین بردن زبان و فرهنگ ساکنان بومی و جانشین کردن آن با زبان و رسوم خود کرده‌اند. معمولاً نتیجه این برخورد و تهاجم فرهنگی از چند عامل تبعیت میکند: حدود پیشرفت و تکامل این فرهنگ‌ها، مدت حکومت آنها، قدرت مادی و عددی و معنوی اقوام مهاجم نسبت

بمردم بومی منطقه، اراده قوم مهاجم و قوم بومی در حفظ زبان و فرهنگ بخصوص خود و تأثیر متقابل فرهنگ‌ها در عرض قرنهای گذشته.

بطور مثال در اثر تهاجم اعراب و تصرف ایران بمدت طولانی بوسیله آنها، نویسندگان و دانشمندان ایرانی در دوره تسلط اعراب و مدتی بعد از آن، اکثراً بزبان عربی کتاب نوشته‌اند بدون اینکه عرب باشند (مثال آن: ابن سینا و رازی). در مقابل، فرهنگ ایرانی حداقل از نظر اداری و علمی، پایه اساسی فرهنگ اسلامی و حکومت‌های اسلامی عربی در خاورمیانه را تشکیل میدهد. اقوام ترک زبان مهاجم به ایران و آناتولی چون فرهنگ اداری و سیاسی و علمی قوی نداشتند فرهنگ ایرانی را بتدریج پذیرفتند و حتی تا مدتها فارسی زبان دریاری عثمانیها بود.

در آذربایجان نتیجه این برخورد، تشکیل وتدوین خلق جدیدی از اختلاط جسمی و فرهنگی بومیان (مادهای آذری) و مهاجرین عرب و ترک میباشد. این خلق (قوم یا ملیت یا بفرانسسه *peuple*) خصوصیات بخصوص خود را دارد که متفاوت از مردم فارسی زبان ایران میباشد: زبان مادری آن آذری ترکی، فرهنگ غالب آن فرهنگ آذری - ایرانی و مذهب غالب آن اسلام شیعی. این خلق خود را یکی از خلقهای ایران حس میکند و زبان فارسی را بعنوان زبان خارجی تلقی نمیکند بلکه زبان فارسی زبان ادبی و علمی و ارتباطی آنها با دیگر ایرانیان است.

بطور خلاصه بنظر من اکثر آذربایجانیها ترک نیستند ولی ترک گو هستند. آنها جانشینان مادهای آذربایجانی اند که با مخلوط شدن با مهاجرین عرب و ترک خلقی متفاوت با زبان جدید (آذری ترکی) و فرهنگ مخصوص (فرهنگ ایرانی - آذری) بوجود آورده اند.

قبل از آمدن به قاره آمریکا و مشاهده تغییرات در زبان و فرهنگ و ملیت و تابعیت افراد و اقوام مهاجر به کانادا و یا ایالات متحده آمریکا، فهم این مسئله برایم خیلی آسان نبود. ولی با ملاحظه زبان و فرهنگ سیاهان آمریکا (انگلیسی گو ولی آفریقائی تبار)، کانادانیهای فرانسوی مهاجر به ایالات شرقی آمریکا (انگلیسی گو ولی فرانسوی تبار) بومیان کانادا و آمریکا (سرخپوستهای انگلیسی یا فرانسوی گو) یا کبکی‌های فرانسوی زبان از تبار ایرلندی یا اکوسی، میتوان باسانی قبول کرد که ممکن است ایرانی ترک‌گو یا عرب‌گو یا فرانسوی گو یا انگلیسی گو بود.

نکته آخر قابل ذکر دربارهٔ هویت هر شخص، درخواست قلبی و انتخاب آزادانه او است. امروز ملت یا خلق از نژاد خالص در خاورمیانه، اروپا یا آمریکا کمتر یافت میشود. همه انسانها بقول سعدی از یک گوهرند و اقوام مختلف انسانی، اعضاء جامعه بشریت. تعلق به کشوری یا ملتی، در اثر هجرت‌ها و ارتباطات وسیع و ضرورت‌های عصر حاضر، قابل تغییر میگردد و گاهی انتخابی. امروز با حفظ هویت قبلی (زادگاهی) میتوان هویت دیگر و جدیدی را اضافه کرد. میتوان با حفظ زبان مادری، زبانهای دیگری را قبول نمود. میتوان هویت و زبان تبعیت دوگانه یا سه‌گانه داشت.

فکر میکنم حالا برایتان بهتر روشن و مفهوم میشود که چطور من خود را هم آذربایجانی هم ایرانی و هم کبکی حس میکنم، که زبان مادری ام آذری ترکی و زبان ملی ام فارسی و زبان کار و خانوادگی ام فرانسه است. بعبارت دیگر آذری زبان، فارسی گو و فرانکوفون هستم.

بنظرم با ملاحظه این تحولات و حوادث تاریخی مردم آذربایجان، شاید علت اصلی رابطه بخصوص و مبهم اکثر آذربایجانیها با زبان فارسی روشن تر میگردد. آذربایجانیها گویی در وجدان نیمه یا ناخودآگاه خود حس میکنند که زبان فارسی زبان بیگانه ای برای آنها نیست بلکه شکل کنونی زبان آذری پهلوی، زبان اجداد دور اکثر آنها است. از طرف دیگر واقعیت غیر قابل انکار اینستکه قرنها است زبان آذری ترکی، زبان مادری و رایج همه مردم آذربایجان شده است. از اینرو آذربایجانی ایرانی نمی تواند نه زبان مادری اش را ترک کند و نه زبان فارسی را. این مقاله را با شعری از مولوی خاتمه میدهم:

هم زبانی خویشی و پیوندی است

هم دلی از همزبانی بهتر است



## درخواستهای تاریخی مردم آذربایجان

۳

**مقدمه:** در شرایط حاکم به ایران و آذربایجان، در گذشته و اکنون، یعنی تحت تسلط حکومت‌های استبدادی و عدم وجود آزادیهای مردمی، چگونه میتوانیم بدرخواستهای مردم آذربایجان پی ببریم؟ من باین سؤال سعی خواهم کرد با مطالعه درخواستها و مبارزات یک قرن و نیم اخیر مردم آذربایجان و گاهی با تکیه بمشاهدات شخصی ام جواب بدهم. از خلال این بررسی می‌توانیم ملاحظه کنیم که آیا مردم آذربایجان از وضع کنونی راضی هستند یا اینکه می‌خواهند آذربایجان خودمختار در مسائل داخلی باشد و یا با آذربایجان مستقل شمالی کشور مستقل و جدا از ایران را تشکیل بدهند.

### جدائی شهرهای قفقاز و آذربایجان شمالی (اران) از ایران:

تقریباً یک قرن و نیم پیش، در دوره حکومت فتح‌علیشاه قاجار، روسیه تزاری توسعه طلب، پس از دو جنگ تجاوزکارانه، شهرهای قفقاز و آذربایجان در شمال رود ارس را تصرف و از ایران جدا کرد. اهالی آذربایجان در جنگ مقاومتی بفرماندهی عباس میرزا شرکت و فداکاری کردند ولی بعلت عقب ماندگی ایران و عدم آمادگی قشون ایران و اختلافات امرا و حاکمان منطقه، ایران شکست خورد. مردم آذربایجان این شکست و جدائی آذربایجان شمالی را فراموش نکرده‌اند. این زخم در حافظه مردم آگاه از تاریخ مانده است. با وجودیکه عده‌ای از مورخین با بکار بردن اسم «اران» بجای آذربایجان شمالی می‌خواهند این نوع تلقین کنند که شمال رود ارس قسمتی از آذربایجان نیست و اران باید نامبرده شود و مردم آن منطقه آذربایجانی نیستند، بنظر من در قلب و مغز اکثر آذربایجانیهای آگاه، این تفسیر جای زیادی ندارد. چون فرق زیادی بین مردم شمال و جنوب رود ارس در ناحیه آذربایجان از نظر تاریخ مشترک و زبان و مذهب و فرهنگ و هویت ایرانی قبل از جدا شدن وجود نداشت. البته بعد از جدائی و تصرف بخش شمالی بوسیله روسهای تزاری و ترک اهالی آن منطقه بسرنوشت خود بوسیله شاهان و حکام عقب مانده و نالایق ایران، تغییراتی در آن ناحیه و تمایلات مردم بوجود آمد. آذربایجانیهای شمالی، زمانی برای رهائی از چنگ روسها، دست بدامن ترکهای عثمانی یا انگلستان زدند و شورشهای استقلال طلبانه بوجود آوردند اما پس از شکست، زیر سلطه روسیه تزاری و یا روسیه شوروی ماندند. شاید این زندگانی جداگانه در مدت یک قرن ونیم و در شرایط مختلف، تفاوت‌هایی بین دو آذربایجان بوجود آورده است. اما علاقه به فرهنگ ایرانی آنها، با زنده کردن جشن نوروزی پس از استقلال مثل آتشی از زیر خاکستر بیرون آمد.

من این تظاهر را نشانی از علائق باطنی و نهفته مردم آذربایجان شمالی به فرهنگ ایرانی و گذشته تاریخی مشترک مان میدانم. آذربایجانیهای شمال و جنوب از تقسیم آذربایجان و جدا شدن بخش شمالی آن از ایران و تسلط روسیه به آن راضی نبودند. در نتیجه میتوان گفت و نوشت که از نظر تاریخی اتحاد دو بخش آذربایجان در کادر ایران با احتمال زیاد یکی از آرزوهای مردم آذربایجان بوده است.

#### **انقلاب مشروطیت ایران و آذربایجان:**

در انقلاب مشروطه ایران (نود سال پیش) آذربایجانیها رول مهم و تعیین کننده‌ای داشتند. پس از کودتای محمد علی شاه قاجار بر علیه انقلاب و تجدید رژیم استبدادی، این مجاهدین آذربایجانی به رهبری ستارخان و باقرخان بودند که انقلاب را نجات دادند و محمد علی شاه را پیش حامیان روسی‌اش روانه کردند. در این انقلاب مردم آذربایجان و مبارزان و مجاهدین آذربایجانی چه هدفی و درخواستی داشتند؟ مطالعه تاریخ انقلاب مشروطه نشان می‌دهد که آنها مثل سایر ایرانیان آزادیخواه هدفشان استقرار حکومت مشروطه انتخابی، برقراری آزادیهای مردمی، تأسیس عدالت‌خانه، حکومت قانون و بالاخره استقلال ایران بود. آذربایجانیها درخواست استقلال یا جدائی آذربایجان را نکردند ولی طرفدار تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی بودند تا مسائل داخلی مناطق بوسیله نمایندگان ایالتی انتخابی بررسی شوند.

#### **قیام شیخ محمد خیابانی در آذربایجان:**

در جریان انقلاب مشروطه، عده‌ای از روحانیون مسلمان و مترقی، برای پیشبرد نهضت آزادیخواهی و حکومت قانون، مبارزه و فداکاری کردند. شیخ محمد خیابانی یکی از این روحانیون بود. او در قصبه خامنه بدینا آمده و در آنجا تحصیلات مقدماتی را کرده بود. پس از تحصیلات علوم دینی تا حد اجتهاد در شهر تبریز، تحصیلات علوم جدید در تبریز و قفقاز و یاد گرفتن زبانهای متعدد (ترکی و فارسی و عربی و فرانسه)، در انقلاب مشروطیت و مبارزات مجاهدین به رهبری ستارخان شرکت کرده بود. بدنیال توطئه‌های مستبدین و دخالت‌های انگلستان و روسیه، سیر انقلاب مشروطیت بخصوص در تهران دچار وقفه شده بود. جنبش خیابانی در این اوضاع در آذربایجان، برای ادامه نهضت مشروطیت و بر علیه استقرار استبداد و نفوذ و دخالت بیگانگان بود. یکی از مهمترین خواستهای آن نهضت بر هم زدن روابط استبدادی حکومت مرکزی با ایالات و اقوام ایرانی و شرکت دادن مردم ایالات در امور اجتماعی و فرهنگی خود بود. فکر ایجاد انجمنهای ایالتی و ولایتی براساس این خواستهای مردم ایالات بخصوص آذربایجان در قانون اساسی ایران پیش بینی شده بود. خیابانی جان خود را برای دفاع از قانون اساسی و آزادی و استقلال ملت ایران از دست داد و بدست مستبدین فرستاده حکومت مرکزی کشته شد.

در جریان انقلاب مشروطه، قیام خیابانی و تشکیل انجمن ایالتی آذربایجان، نهضتی واقعاً آذربایجانی آزاد از سلطه خارجی بود و در نتیجه درخواستهای آن بنظر من باید خواست‌های تاریخی مردم آذربایجان تلقی شود. این نهضت چه می‌خواست؟

چند قطعه از مقالات روزنامه «تجدد» که بمدریت شیخ محمد خیابانی در تبریز منتشر میشد و سخنرانیهای خیابانی را که به آذری ترکی بود بفارسی نقل میکرد، برای اطلاع خوانندگان در اینجا نقل میکنم (ازکتاب قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز، بقلم علی آذری، چاپ ۱۳۶۲). این اظهارات خیابانی بخوبی هدف نهضت را نشان می‌دهد.

شادروان شیخ محمد خیابانی در نطقی به شاگردان مدارس تبریز میگوید: «... هر ملتی در عرض زندگانی پیروی از یک شعار مخصوص میکند. آلمانها معتقد بر این هستند که: «مردمان شجاع مالک دنیا هستند». انگلیسیها میگویند: «قلبهای بلند مغلوب نمی‌شوند». ما باید هم آن شجاعت و هم آن قلبهای بلند را داشته باشیم، زیرا یک کار بزرگی را برعهده خود گرفته‌ایم، می‌خواهیم یک حکومت دموکراتیک در ایران تأسیس نماییم. در یک مملکت معروض بمخاطرات، جاهل و مفلوک، تأمین استقلال و آزادی یک امر خطیر، یک اقدام عظیمی است که باید شجاعت و متانت قلب داشته باشیم و کاری بکنیم که پس از آن بتوانیم با یک وجدان آسوده اعلان نمائیم: حاکمیت با ملت است ...»

وقتیکه مبارزات و این افکار خیابانی را با افکار و طرز کار دو دولتمند آذربایجانی معاصر و متولد خامنه (آقای علی خامنه‌ای رهبر فعلی جمهوری اسلامی و آقای میر محمد حسین موسوی نخست وزیر سابق جمهوری اسلامی) مقایسه میکنیم اهمیت روشنایی افکار و آزادیخواهی و وسعت دید خیابانی بیشتر آشکار میشود.

شادروان خیابانی در سخنرانی دیگری میگوید: «... امروز در آذربایجان یک فکر اجرایی حکم میکند، یک فکر ثابت ایران شمول که اذهان عموم ترقی خواهان را بشدت مشغول ساخته است و آن فکر، فکر عزم مترقی و سعادت و عزم بر استخلاص ایرانیان از هر گونه اسارت است ... آذربایجانی که پیش از همه چیز ایرانی است سربلندی و سرافرازی خویش را در تعقیب و تحصیل این هدف ملی میداند و بس ... وقتیکه دموکراتهای آذربایجان کنفرانس ایالتی خودشان را منعقد داشته باوضاع مملکت ایران نظر می‌انداختند با یک صدای رسائی اعلان نمودند که: آذربایجان جزء لاینفک تمامیت ملکیه ایرانی است ... و ایران جزء لاینفک آذربایجان است.»

**آذربایجان در دوره استبداد رضاشاه پهلوی:**

پس از سقوط سلسله قاجار و روی کار آمدن رضاشاه پهلوی و استقرار مجدد حکومت استبدادی در ایران، آذربایجان مثل سایر ایالات ایران، آزادی ابراز وجود و عقیده یا انتخاب آزاد نمایندگانش را از دست داد. پدرم میگفت که اکثر مردم از اینکه در آذربایجان امنیت برقرار شده و کارهای اصلاحی چندی اجرا و توجهی به پیشرفت ایران میشد در اوایل از این تغییر راضی بودند. اما از کشف حجاب اجباری زنان و از عدم احترام آن رژیم به عقاید اسلامی مردم و علمای اسلامی شاکی بودند. از بین بردن آزادیهای سیاسی و مذهبی و زورگوئیهای همه جانبه حاکمان وقت، مردم آذربایجان را طوری ناراضی کرده بود که حتی به ورود ارتش روسیه شوروی بآذربایجان با نوعی بی‌تفاوتی برخورد کردند. مادرم میگفت که پس از تبعید رضاشاه دوباره آزادی پوشیدن حجاب اسلامی را زنان بدست آوردند.

بنظر من آنچه این دوره را در آذربایجان مشخص میکند در خواست احترام به آزادی و احترام بعقاید مذهبی اکثریت مردم آذربایجان و مقاومت منفی در مقابل کشف حجاب اجباری و زورگوانه میباشد.

#### **درخواستهای مردم و حکومت «خودمختار» پیشه‌وری در آذربایجان:**

پس از برکناری رضا شاه و تصرف آذربایجان بوسیله ارتش سرخ شوروی، فرقه دموکرات آذربایجان به رهبری جعفر پیشه‌وری یکی از «کمونیستهای» قدیمی و شناخته شده، با پشتیبانی روسیه شوروی تشکیل شد و حکومت «خودمختار» آذربایجان در ۱۳۲۴ سرکار آمد. هدف و درخواستهای این حکومت و فرقه دموکرات چه بود و آیا مردم آذربایجان با آن درخواستها موافق بودند؟ آقای کاتوزیان در مقدمه به «خاطرات سیاسی خلیل ملکی» درباره وضع ایران و آذربایجان در آن دوره سطور زیر را نوشته است: «... استبداد رضا شاهی، توأم با ناسیونالیسم قلبی، غیر تاریخی و دروغینی ... اصلاً حق موجودیت و حیات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را از سایر اقوام ایرانی سلب کرده بود. زبانشان را مسخره میکردند (و هنوز هم میکنند)، در استفراغ نامه‌هایی که به نام «تاریخ ایران» تحویل میدادند تبلیغات راسیستی، تنگ نظرانه و وحشیانه‌ای برای «نژاد آریایی» و بر ضد اقوام دیگر، به حلقوم ملت می‌تپاندند، رؤسای ادارات، شهرداریها، استاندارها را از تهران به سایر نقاط کشور می‌فرستادند و بعضی از این‌ها با مردم رفتاری مشابه رفتار فرانسویان در الجزایر میکردند؛ درست مانند مناطق استعمار زده، حاصل کارشان را بازور انحصارات دولتی به ثمن بخش می‌خریدند... در میان این مردمان مظلوم و محکوم، مردم آذربایجان موقعیت خاصی داشتند... در چنین اوضاع و احوال بود که فرقه دموکرات آذربایجان به ریاست پیشه‌وری تشکیل شد و در سال ۱۳۲۴ دولت خودمختار آذربایجان اعلام گردید... نهضت آذربایجان که در مراحل نخستین پشتیبانی اکثریت مردم آن سامان و احساس همدردی گروه بزرگی از روشنفکران و آزادگان سایر

نقاط، خاصه تهران برخوردار بود، بر اثر اتخاذ روش‌هایی، موجی از خشم و ناراضیاتی برانگیخت و علاوه بر آن توده ملت ایران را از خیال تسلط شوروی بر سراسر کشور جداً به وحشت انداخت ...»  
 من در مقاله اول (بازار شماره ۷۴ ماه نوامبر ۱۹۹۶) در این باره قبلاً خاطراتم را نوشته‌ام. در اینجا بطور خلاصه به بینیم فرقه دموکرات با چه درخواست‌هایی و با چه شعارهایی نظر موافق اکثریت مردم آذربایجان را در مراحل اولیه جلب کرد. شعارهای فرقه دموکرات عبارت بودند از:

... حفظ استقلال و تمامیت ایران!

... تأمین آزادی داخلی و حق خودمختاری برای خلق آذربایجان؛  
 ... تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی انتخاب شده که در اسرع وقت بکار بپردازند؛  
 ... آموزش تنها زبان آذربایجانی در مدارس ابتدائی آذربایجان تا کلاس سوم؛  
 ... رشد تجارت و آباد کردن دهات و شهرهای آذربایجان و تأمین احتیاجات دهقانان.  
 با این شعارها و درخواستهای مردم پسند و با استفاده از ناراضیاتی عمیق مردم آذربایجان حکومت پیشه‌وری سرکار آمد و اما عوامل و کارگزاران روسیه شوروی که در پشت پرده هدفهای توسعه طلبانه‌ای را دنبال میکردند، شرایط را بکمک مهاجرین روسوفیل، برای درخواست جدائی آذربایجان تهیه می‌نمودند.  
 اگر درخواستهای نهضت خیابانی را با درخواستهای حکومت «خودمختار» فرقه دموکرات پیشه‌وری مقایسه بکنیم متوجه تفاوت‌های فاحشی میشویم. نهضت خیابانی جنبشی بود ملی و بدون وابستگی به کشورهای خارجی. هدف اصلی آن حکومت دموکراتیک و مستقل در ایران و تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی انتخابی در آذربایجان و سایر نقاط ایران بود.

در حکومت پیشه‌وری که با پشتیبانی ارتش روسیه شوروی سرکار آمده بود، در تحت شعارهای شبیه نهضت خیابانی، هدف اصلی را «خود مختاری» آذربایجان اعلام کردند. برای اولین بار، آموزش در زبان مادری (آذری ترکی) و توسعه فرهنگ خلق آذربایجان یکی از درخواستهای مهم شمرده شد. مردم آذربایجان با اکثر درخواستهای بالا بخصوص در اوایل مخالف نبودند. اگر در دوران خیابانی و انقلاب مشروطیت، درخواستی درباره تدریس زبان مادری آذربایجانیها نشده بود بنظر من علت اصلی آن وجود اختیار و آزادی برای آموزش زبانهای رایج (فارسی و عربی و ترکی) در آذربایجان بود. اما با روی کار آمدن حکومت پهلوی و سیاست توسعه اجباری و انحصاری زبان فارسی، آزادی آموختن و حتی در مواردی بکار بردن زبان آذری ترکی از بین رفت. در نتیجه یکی از هدفهای عده زیادی از مردم آذربایجان اختیار در مورد آموزش زبان مادری در مدارس شد.

#### درخواستهای مردم آذربایجان در دوران نهضت ملی ایران:

برای این دوره میتوانم به مشاهدات و گاهی شرکت خودم در مبارزات تکیه کنم. در طول دوره مبارزات نهضت ملی ایران برای ملی کردن نفت در سرتاسر ایران به رهبری شادروان دکتر محمد مصدق، مردم آذربایجان همانند مردم سایر مناطق ایران بر علیه استعمار و برای استقلال ملی و حکومت قانون و انتخابات آزاد و آزادیهای دموکراتیک مبارزه کردند. بعنوان مثال در قیام سی ام تیر ۱۳۳۱، بعنوان اعتراض به برکناری دکتر مصدق از نخست وزیری (بعلت مخالفت شاه و درباریان) و روی کار آمدن قوام السلطنه عامل شناخته شده استعمار، بازار تبریز دست باعتصاب عمومی چند روزه ای زد. مردم برای اعتراض در تلگرافخانه تبریز متحصن شدند و برکناری قوام و سرکار آمدن دوباره دکتر مصدق پیشوای نهضت ملی ایران را خواستار شدند. من که در اولین تظاهرات سیاسی زندگی ام شرکت میکردم یکی از متحصنین بودم. شعارها و درخواستهای ما در آن قیام، آزادی و استقلال ایران و مبارزه بر علیه هر گونه استعمار و استبداد، احترام بخواستهای مردم (روی کار آمدن دوباره دکتر مصدق) عدم دخالت شاه در حکومت یا سلطنت و نه حکومت توسط شاه بود.

#### درخواستها در جریان فعالیت جبهه ملی دوم و اعتصابات دانشگاه تبریز:

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر علیه حکومت دکتر مصدق و زندانی شدن او و سران نهضت ملی ایران و از بین بردن آزادیهای دموکراتیک در سراسر ایران، در آذربایجان نیز در شرایط مخفیانه، نهضت مقاومت ملی تشکیل شد و فعالیتهایی بر علیه قرارداد نفتی با کنسرسیوم و برای آزادی انتخابات و آزادی دکتر مصدق و زندانیان سیاسی دیگری بعمل آمد. این مبارزات بموازات مقاومتهای سایر نقاط ایران بخصوص تهران بود. چندین بار در بازار و دانشگاه و دبیرستانهای تبریز اعتصابات بدعوت نهضت مقاومت ملی ایران انجام گرفت. بعد چند سالی خفقان و سکوت حاکم شد...

در سالهای ۴۰-۱۳۳۸، پس از انتخاب کندی بعنوان رئیس جمهور آمریکا، تحت فشار آمریکا - که از بالا رفتن ناراضیتهای مردم سرتاسر ایران از دربار و آمریکا اطلاع داشت - فشار و اختناق در شهرهای بزرگ کمتر شد و عده ای از سران و طرفداران نهضت ملی ایران در تهران شورای جبهه ملی ایران را بوجود آوردند که بعدها بعنوان جبهه ملی دوم معروف شد. محور فعالیت جبهه درباره انتخابات آزاد مجلس شورای ملی بود و حکومت قانون. در تبریز هم ادامه دهندگان مبارزات نهضت مقاومت ملی، در تابستان ۱۳۳۸ فعال تر شدند و کمیته طرفداران نهضت ملی ایران در آذربایجان را تشکیل دادند. من بعنوان نماینده و مسئول دانشجویان طرفدار نهضت ملی در دانشگاه تبریز در آن کمیته عضو فعالی بودم.

در تبریز ما متوجه نقص بزرگ جبهه ملی دوم یعنی نداشتن برنامه و روشهای مبارزه معین و هدفهای مشخص و سازمان ضروری برای آن بودیم. بدون ارتباط مستقیم با آن شورا، تصمیم گرفتیم که پیشنهادی از طرف کمیته تبریز درباره برنامه و اساسنامه جبهه ملی یا نهضت ملی تهیه و پیشنهاد کنیم. من یکی از تهیه کنندگان آن برنامه بودم. ما در آن برنامه درخواستهای طرفداران نهضت ملی در آذربایجان را اعلام کردیم. در این برنامه صحبت از مبارزات مسالمت آمیز برای استقلال ایران و برقراری آزادی و حکومت بر طبق قانون اساسی و طرد هر گونه استعمار (سرخ و سیاه) و هر گونه استبداد، استقلال از دو بلوک غربی و شرقی و ادامه مبارزه برای ملی کردن نفت و بالاخره اصلاحات ارضی (زمین برای زارعان) شده بود.

در این دوره هدف اصلی ما حل مسائل عمده ملت ایران بود و در نتیجه مسائل داخلی آذربایجان مسکوت گذاشته شد.

دکتر امینی در این دوره، تحت فشار سیاسی آمریکا، از طرف شاه به نخست وزیر انتصاب شده بود. جبهه ملی برای انتخابات آزاد مجلس فعالیت میکرد. در تبریز هم، تحت رهبری انجمن دانشجویان طرفدار نهضت ملی دانشگاه تبریز، مبارزه بر علیه انتخابات فرمایشی مجلس شروع شد (یکی از آن نمایندگان فرمایشی رئیس دانشگاه تبریز بود). این مبارزات منجر به اعتصاب عمومی در دانشگاه تبریز و بسته شدن طولانی آن گردید. در حقیقت در این دوره دانشجویان مظهر همه مردم در مبارزات ملی شده بودند. در نتیجه درخواستهای سیاسی آنها را میتوان درخواستهای اکثر مردم آذربایجان تلقی کرد.

در آغاز اعتصاب دانشجویان دانشگاه تبریز که به رهبری کمیته مخفی دانشجویان طرفدار نهضت ملی شروع شده بود، سازمان دانشجویان دانشگاه با انتخاب آزاد نمایندگان کلاسها و دانشکدهها تشکیل شد. اکثریت نمایندگان انتخابی طرفداران نهضت ملی بودند؛ اقلیتی هم از طرفداران حزب توده. من و شادروان دکتر غلامحسین ساعدی سخنگویان آن سازمان بودیم.

دکتر امینی نخست وزیر جدید مسافرتی به تبریز برای رسیدگی بدخواستهای مردم و دانشجویان کرد. دانشگاه ما را از آمدن دکتر امینی بدانگاه، برای ملاقات نمایندگان دانشجویان، قبلاً مطلع کرده بود. نمایندگان دانشجویان چندین بار با استاندار و مسئولین امور امنیتی و رؤسای دانشکدهها و دانشگاه، درباره باز کردن دانشگاه و درخواستهای دانشجویان ملاقات و مذاکره کرده بودند. آنها قدرت اتخاذ تصمیم درباره درخواستهای ما را نداشتند.

شورای سازمان دانشجویان برای ابلاغ درخواستهای دانشجویان که بتدریج درخواستهای سیاسی مردم

آذربایجان شده بود تصمیم به تهیه دو متن کرد: ۱- متنی درباره مسائل عمده ایران نظیر انتخابات آزاد و حکومت ملی و اصلاحات اساسی ۲- متنی درباره وضع آذربایجان و دانشگاه تبریز. دکتر ساعدی متن درباره مسائل کلی ایران را تهیه کرد و اینجانب مأمور تهیه متن درباره آذربایجان شدم.

برای تهیه متن درباره درخواستهای مردم آذربایجان با عده‌ای از صاحب‌نظران مشورت کردم. همه از عدم توجه دولت مرکزی به سرمایه‌گذاری صنعتی و کشاورزی در آذربایجان و عدم توسعه دانشگاه تبریز در مقایسه با تهران و اصفهان و شیراز و مشهد صحبت میکردند. آنها این سیاست دولت مرکزی را عامل اصلی عقب ماندگی اقتصادی و صنعتی و علمی آذربایجان و فرار و کوچ مردم دهات و شهرهای آذربایجان به تهران و سایر مناطق دیگر ایران میدانستند. بهمین دلیل در حدود ۵۰٪ آذربایجانیها در تهران و مناطق دیگر ایران زندگی و کار میکردند! در گفتگویی با یک دوست محترم و آگاه و علاقمند به پیشرفت آذربایجان، که یکی از خویشاوندان نزدیکش از سران آرتش شاهنشاهی بود، اطلاع یافتم که علت اصلی عدم سرمایه‌گذاری دولت در آذربایجان و بخصوص تبریز، اینستکه بنظر آمریکانیها در صورت شروع جنگ سوم و حمله روسیه شوروی بایران، از نظر استراتژیک، آذربایجان تا کوههای قاف (زنجان) غیرقابل دفاع خواهد بود در نتیجه همه تأسیسات بآسانی بدست روسها خواهد افتاد. بهمین علت دولت ایران با تبعیت از این نظر یا دستور آمریکاییها، نباید سرمایه‌گذاری مهمی برای توسعه صنعتی و کشاورزی و علمی در آذربایجان بکند!

در متنی که درباره آذربایجان تهیه کردیم یکی از سؤلهای اصلی در این باره بود. از آقای دکتر امینی می‌خواستیم بررسی کنیم که آیا علت عدم توسعه و سرمایه‌گذاری در آذربایجان فشار و تصمیم دولتهای خارجی است؟

البته آقای دکتر امینی بدانگاه تبریز آمدند و در دانشکده ادبیات با نمایندگان سازمان دانشجویان با حضور عده زیادی از دانشجویان، ملاقات کردند. متأسفانه پس از چند دقیقه گفتگو وقتیکه اولین سخنرانی درباره مسائل کلی ایران (نوشته آقای دکتر ساعدی) شروع شد. دکتر امینی بعلمت لحن تند آن، ملاقات را نیمه تمام گذاشت و در رفت. بدون اینکه من بتوانم درباره درخواستها درباره آذربایجان کلمه‌ای بیان کنم!

همانطوریکه ملاحظه میکنید در این دوره درخواستها اکثراً درباره مسائل ملی ایران میباشد و درخواستهای مخصوص آذربایجان، بیشتر جنبه توسعه اقتصادی دارند. مثلاً درباره زبان مادری و خودمختاری و تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی مندرج در قانون اساسی سکوت میشود. باید متذکر بشوم



که بعد از سقوط حکومت پیشه‌وری بحث دربارهٔ زبان مادری و فرهنگ بخصوص آذربایجان حتی در احزاب سیاسی ملی آسان نبود. چون عواقب آن، همه را محتاط و مظنون کرده بود.

یادم هست که در موقع پایه‌گذاری «جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران» به رهبری آقای خلیل ملکی، ما در تبریز خواستیم بحثی دربارهٔ حقوق و وضع آذربایجان بکنیم و پیشنهاداتی به کنگره مؤسس جامعه سوسیالیستها ارائه نماییم. همه از مطرح کردن مسئله زبان مادری می‌ترسیدیم. ترس ما این بود که فارسی‌زبانان عضو جامعه و دیگران در آن شرایط خفقان و حکومت پلیسی، رنگ تجزیه طلبی باین مسئله بدهند. ما که آذربایجان را یکی از پایه‌گذاران «ایران باستان» میدانستیم چون مآدها اولین حکومت ایرانی مستقل را بوجود آورده بودند و بعدها با پارس‌ها و پارت‌ها و سایر اقوام ایرانی همیشه همراهی کرده و سرنوشت مشترک داشتند. ما که آذربایجان را یکی از پایه‌گذاران اصلی «ایران جدید» بعلت شرکت تعیین کننده در انقلاب مشروطیت میدانستیم، ملاحظه میکردیم که تصمیم‌ها دربارهٔ آذربایجان توسط دولت مرکزی بدون ملاحظه وضع و نظر و منافع مردم آذربایجان گرفته میشود. راه حل واقع بینانه را در احترام بزبان مادری آذربایجانها و تشکیل انجمنهای ایالتی انتخابی میدانستیم. در نتیجه بعد از بحث و تردیدها تصمیم گرفتیم که رسماً از طرف هواداران آذربایجان به «جامعه سوسیالیستها» پیشنهاد کنیم که تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی انتخابی طبق قانون اساسی مشروطه و دادن اختیارات ضروری در امور داخلی و فرهنگی آذربایجان به انجمن ایالتی آذربایجان دربرنامه «جامعه سوسیالیستها» گذاشته شود. اما دربارهٔ مسئله تدریس زبان مادری در مدارس سکوت اختیار کردیم. فکر میکنم که خود را سانسور میکردیم تا این «آبسه» باز نشود. یا اکثرمان گرفتار تردید و ابهام در این باره بودیم همانطوریکه در مقاله قبلی تشریح کردم.

### درخواست‌های مردم آذربایجان و انقلاب اسلامی:

من از جزئیات درخواست‌ها در آذربایجان موقع انقلاب و بعد از آن بخصوص در زمان تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی، اطلاعات کافی و دقیق ندارم چون از ایران دور بودم و این مطالب در مطبوعات اینجا مطرح نمیشد. نمیدانم چه تغییراتی دربارهٔ وضع و حقوق مردم آذربایجان بوجود آمده است. میدانم که نشریاتی بزبان آذری ترکی بطور علنی چاپ و پخش میشود (نظیر مجله وارلیق) چیزی که در دورهٔ رژیم سلطنتی پهلوی غیر ممکن و یا خیلی دشوار بود. نمیدانم آیا در مدارس زبان مادری مردم آذربایجان همراه زبان فارسی تدریس میشود یا نه؟ امیدوارم اگر خوانندگانی در این باره اطلاعاتی دارند افکار ما را در این باره روشن کنند.

**خلاصه:** نظری بدخواست‌های تاریخی مردم آذربایجان که در مبارزات مردمی یک قرن اخیر عنوان شده است نشان میدهد که درخواست‌های مهم و اولیه مردم آذربایجان همانند درخواست‌های مردم مناطق دیگر ایران دربارهٔ استقلال ایران، حکومت قانونی و ملی و انتخابی، آزادیهای مردمی، عدالت اجتماعی، قطع نفوذ دولتهای استعماری، احترام بحقوق اجتماعی و عقاید سیاسی و مذهبی مردم و مبارزه با استبداد و فساد و نابرابری‌ها بوده است.

درخواست‌های بخصوص دربارهٔ آذربایجان عبارت بودند از: تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی با انتخابات آزاد، اختیارات داخلی برای امور اجتماعی و فرهنگی و تعیین حاکمان محلی توسط یا با مشورت مردم آذربایجان، تقسیم عادلانه درآمدها بین ایالات ایران و توسعه اقتصادی و صنعتی آذربایجان، احترام و قبول زبان مادری و فرهنگ مختلف مردم آذربایجان و خود مختاری آذربایجان در کادر ایران.

آذربایجانیهای ایران هرگز در مبارزات خود درخواست جدائی آذربایجان از ایران را نکرده‌اند. حتی در دورهٔ حکومت «خود مختار» پیشه‌وری، فرقه دموکرات بطور علنی و رسمی این شعار را مطرح نکرده بود، چون سران فرقه، از علاقه باطنی مردم و مخالفت آنها با جدائی از ایران اطلاع داشتند.

#### ۴- راه حل عادلانه و واقع بینانه برای مسئله آذربایجان ایران:

##### نظام فدرال دموکراتیک در ایران و احتیاج کنفدرال در منطقه.

در دو مقاله قبلی بطور خلاصه ملاحظه کردیم که در آذربایجان از اختلاط بومیان ماد آذربایجانی و مهاجرین عرب و ترک، در قرنهای چهارم تا هشتم هجری، خلق آذربایجان کنونی، خلقی مختلف از خلقهای فارسی زبان ایران بوجود آمد. زبان این خلق، آذری ترکی و فرهنگ آن، ایرانی - آذری است. خلق آذربایجان ایران در طول تاریخ، سرنوشت مشترک با دیگر اقوام یا خلقهای ایران را داشته است. یک قرن و نیم پیش، بعثت شکست ایران در جنگ با روسیه تزاری، بخش شمالی آذربایجان (اران) از ایران جدا شد. مطالعه تاریخ معاصر نشان می‌دهد که خلق آذربایجان از وضع کنونی آذربایجان و ایران راضی نیست و در مبارزات یک قرن اخیر بر ضد نظام استبدادی حاکم و برای استقرار حکومت دموکراتیک و ملی و مستقل از قدرتهای استعماری، شرکت و نقش تعیین کننده‌ای داشته است. بررسی درخواستهای تاریخی مردم آذربایجان در این قرن، نشان میدهد که آنها برای ایران، نظام مردمی و برای آذربایجان، اختیارات داخلی (خودگردانی) و تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی انتخابی را خواستار شده‌اند. چون خلق آذربایجان، با روی کار آمدن رژیم سلطنتی پهلوی، حق آموزش در زبان مادری (آذری ترکی) را از دست داد از اینرو، امروز یکی از درخواستهای تاریخی آن اختیار آموزش و بکار بردن زبان آذری ترکی در آذربایجان شده است.

اکثر مردم آذربایجان خودشان را ایرانی دانسته و هرگز درخواست جدائی از ایران را نکرده‌اند. برعکس از جدائی بخش شمالی آذربایجان و تصرف آن بوسیله روسیه تزاری ناراضی بوده‌اند.

روسیه تزاری و بعدها روسیه شوروی از یک طرف و ترکهای عثمانی و بعداً ترکهای پان ترکیست جمهوری ترکیه از طرف دیگر، مکرر نقشه‌هایی برای جلب یا جدائی آذربایجان ایران و الحاق آن به آذربایجان شمالی و یا ترکیه را داشته‌اند. در نتیجه آذربایجان بارها مورد تجاوز عثمانیها و روس‌ها قرار گرفته است.

مردم آذربایجان در قرنهای اخیر، ستم‌ها و صدمات زیاد، هم از طرف حکومت مرکزی ایران و هم از طرف متجاوزین مزبور دیده‌اند و با وجود آن با صبر و تحمل، همراه با ایرانیان دیگر و گاهی تنها، برای آزادی و استقلال ایران مبارزه و قیام کرده‌اند.

امروز، در شرایط کنونی ایران و آذربایجان و منطقه و جهان چه راه حل واقع بینانه‌ای را برای حل مسئله آذربایجان میتوان پیشنهاد کرد؟

نظری به شرایط و وضع کنونی منطقه و جهان، نشان میدهد که امروزه چندین عامل (فاکتور) مهم در این منطقه تغییر کرده است:

۱- انقلاب بهمن ۱۳۵۷، منجر به سرنگونی رژیم سلطنتی استبدادی و استقرار نظام جمهوری اسلامی از نوع ولایت مطلقه (استبدادی) فقیه شده است.

۲- پاشیده شدن اتحادیه جماهیر شوروی، منجر به تشکیل جمهوریهای مستقل ملل مسلمان در شمال ایران از جمله آذربایجان شده است.

۳- بدنبال از بین رفتن اتحادیه جماهیر شوروی و سقوط دولتهای «کمونیستی» اروپای شرقی، ایالات متحده آمریکا، تنها ابر قدرت جهانی شده و در همه جا از جمله آذربایجان می‌خواهد مقاصد خود را تحمیل کند.

۴- در دهه آخر قرن بیستم، از یک طرف شاهد جهانی شدن اقتصاد و ارتباطات فرهنگی و تشکیل اتحادیه‌های اقتصادی و سیاسی منطقه‌ای و یا قاره‌ای نظیر اتحادیه اروپا بوده و از طرف دیگر ناظر از هم پاشیدن امپراطوریه‌ها و فدراسیونهای متکی بزر و تسلط یک ملت غالب نظیر اتحادیه جماهیر شوروی بوده‌ایم. خلق‌ها و ملتهای تحت تسلط این کشورها برای خودمختاری و برابری در داخل فدراسیونها یا استقلال سیاسی مبارزه میکنند و از متلاشی شدن آنها، کشورهای مستقل جدید بوجود می‌آید.

۵- در منطقه (خاور نزدیک و خاورمیانه و آسیای مرکزی) بدنبال تغییرات مذکور در بالا، تحولاتی انجام می‌گیرد: ترکیه، شاید با پشتیبانی آمریکا، می‌خواهد اتحادی از کشورهای ترک زبان منطقه بر پایه پان ترکیسم، بوجود آورد.

مذاکرات برای حل مسئله فلسطین، احتمال صلح بین اسرائیل و کشورهای عرب را زیاد کرده است. اسرائیل و قدرتهای غربی نقشه ایجاد اتحادیه‌ای از کشورهای خاور نزدیک شامل اسرائیل، فلسطین، لبنان، اردن، مصر، ترکیه و ... بر پایه منافع غرب و اسرائیل را میکشند.

۶- بدنبال جنگ بر علیه عراق (مهاجم به کویت) معروف به «جنگ خلیج»، شورش کردهای عراق، ترکیه و ایران و دخالت مستقیم دولتهای غربی بخصوص آمریکا در کردستان عراق، شرایط انفجاری در این منطقه بوجود آمده و مبارزات کردهای عراق و ترکیه و ایران برای خودمختاری یا اتحاد و استقلال، دارد وسیله سوء استفاده و معاملات استعماری قدرتهای منطقه یا غربی میگردد. البته نفع بعضی از این قدرتها، تشدید اختلافات خلق‌ها و ملل منطقه و ایجاد اغتشاشات و جنگهای داخلی برای تضعیف دولتها یا ملتهای منطقه و مقاومت آنها در مقابل مقاصد نامشروع آن قدرتها است.

۷- عکس‌العمل کشورهای منطقه یعنی ایران و پاکستان و ترکیه و افغانستان و جمهوریهای تازه

مستقل و آزاد شده از قید روسیه شوروی (آذربایجان، ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان و قرقیزستان ...) تشکیل و تقویت سازمان همکاریهای اقتصادی (اِکو) در برابر این فعل و انفعالات بود. دولت ایران می‌خواهد که سازمان «اِکو»، وسیله اتحاد و همکاریهای اقتصادی، فرهنگی و سیاسی بیشتر کشورهای منطقه گردد.

۸- اثر این تغییرات و عوامل مذکور در آذربایجان: آذربایجان مستقل، با کمپانیهای نفتی آمریکایی، اروپایی، ژاپنی و ترکیه، بدون در نظر گرفتن منافع یا مخالفت روسیه و ایران، قراردادهایی برای استخراج منابع نفتی و گاز آذربایجان شمالی (دریای خزر) می‌بندد و با استفاده از تضاد بین آمریکا و روسیه یا ترکیه و ایران، می‌خواهد منافع خود را حفظ کند.

بعلت از بین رفتن تسلط روسیه شوروی و استقلال آذربایجان شمالی و شکست (ظاهری یا واقعی) رژیم «کمونیستی» آن، امکان پیشرفت اقتصادی آذربایجان شمالی با تکیه بر درآمدهای نفتی و ارتباط بیشتر بین دو بخش آذربایجان، ترس مردم آذربایجان ایران از تسلط احتمالی روسیه به آذربایجان، در صورت اتحاد دو آذربایجان، کمتر شده و جاذبه آذربایجان متحد بیشتر میشود.

۹- نظام جمهوری اسلامی از نوع استبدادی مسلط به ایران و آذربایجان ایران، عدم آزادیهای دموکراتیک، ادامه ستم فرهنگی مضاعف و نارضایتی مردم از وضع اقتصادی در آذربایجان ایران، زمینه خوبی برای تبلیغات طرفداران احتمالی اتحاد با آذربایجان مستقل و دموکراتیک یعنی جدائی از ایران را بوجود می‌آورد.

#### راه حل‌ها برای مسئله آذربایجان:

راه حل عادلانه و واقع بینانه برای مسئله آذربایجان و سایر خلیقهای ایران (مثلاً در کردستان)، باید با در نظر گرفتن واقعیتهای محلی و منطقه‌ای و با استفاده از تجربه‌های گذشته و حال در ایران و منطقه، جستجو شود. بدون شناخت صحیح و قبول واقعیتهای موجود تاریخی، نمی‌توان راه حلی برای این مسائل پیدا کرد.

یکی از این واقعیتها، وجود خلیقا یا اقوام مختلف با زبانهای مختلف در سرزمین ایران (و ترکیه و عراق) میباشد. واقعیت مهم دیگر وجود دولتهای منطقه با مرزهای مشخص و اصل تمامیت ارضی کشورها از نظر حقوق بین‌المللی است. در نتیجه راه حل‌هاییکه تمامیت ارضی کشورهای موجود را محترم نشمارند، بدون جنگ و یا دخالتهای نیروهای خارجی غیرممکن میشوند مگر اینکه اصل دموکراتیک احترام به اراده آزاد خلیقا و ملت‌ها جانشین اصل تسلط و اراده ملت غالب و زورمند گردد. چنین روزی در خاورمیانه باین زودیها قابل پیش‌بینی نیست!

در نتیجه باید راه حل‌ها مورد موافقت اکثریت خلق‌های تحت ستم و مردم کشور مربوطه باشد تا در شرایط مسالمت آمیز و دموکراتیک قابل اجرا گردند. در شرایط دموکراتیک و مسالمت آمیز، میتوان با انجام رفراندوم (پرسش آراء عمومی)، پی به درخواستهای واقعی خلق‌ها و اراده اکثریت مردم کشورها برد و بر پایه آن راه‌های مناسب و عادلانه را انتخاب نمود.

واقعیت دیگر این است که عدم قبول درخواستهای به حق خلق‌ها و عدم ملاحظه واقعیت‌های مذکور در بالا، مسائل خلق‌های منطقه را بخودی خود از بین نمی‌برد و بعلت منافع قدرتهای استعماری و غیره، زمینه را برای ایجاد عدم ثبات و شورش و جنگ‌های داخلی و تضعیف دولت‌های ملی منطقه و قبول منافع استعماری قدرتهای خارجی، مساعدتر میکند. اکنون با هم نظری به این راه‌حل‌های احتمالی بیندازیم:

مردم آذربایجان ایران در این شرایط جدید و متغیر، چهار امکان یا راه‌حل در پیش دارند:

۱\_ حفظ وضع فعلی یعنی ایران با حکومت متمرکز، بدون اختیارات مخصوص برای آذربایجان.

۲\_ خودگردانی آذربایجان در کادر کشور ایران فدرال و دموکراتیک،

۳\_ اتحاد آذربایجان ایران و آذربایجان شمالی (اران)،

۴\_ اتحاد ایران و جمهوری آذربایجان در کادر اتحادیه کنفدرال منطقه‌ای،

۱\_ **حفظ وضع موجود:** در وضع کنونی میتوان گفت که کشور ایران یا سرزمین فعلی ملت ایران، نظام وحدتی متمرکز دارد. در این نوع نظام، اکثریت قریب باتفاق تصمیمات راجع به سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، دفاعی و خارجی بوسیله حکومت مرکزی (بطور استبدادی یا دموکراتیک) گرفته میشود. ملت ایران ترکیبی از خلق‌ها یا اقوام با زبانهای مختلف میباشد که در بین آنها خلق فارسی زبان اکثریت مردم را تشکیل میدهند و فارسی تنها زبان رسمی و تنها زبان تعلیماتی در سراسر کشور میباشد. در آذربایجان ایران، آموزش و بکار بردن زبان مادری اکثر آذربایجانیها (آذری ترکی) بعنوان زبان رسمی محلی جایز نیست. در نتیجه میتوان ادعا کرد که مردم آذربایجان (یک چهارم مردم ایران) محروم از یاد گرفتن زبان مادری و دچار یک ستم فرهنگی بعلاوه ستمهای دیگر هستند. در وضع کنونی، مردم آذربایجان اختیار تصمیم مستقیم درباره مسائل داخلی آذربایجان را بوسیله انجمن یا مجلس ایالتی انتخابی ندارند.

بعبارت دیگر، خلق آذربایجان، بعلت عدم وجود دموکراسی واقعی در سطح ایران و عدم اختیارات ضروری برای اداره امور داخلی در آذربایجان، شرکت آزادانه در تعیین مدیران و سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه خود را ندارد. حفظ این وضع در شرایط کنونی منطقه و جهان، بعلت نارضایتی

شدید مردم و جاذبه احتمالی آذربایجان مستقل شمالی و اعمال نفوذ قدرتهای خارجی، حامل خطراتی برای تمامیت ایران، امنیت منطقه و صلح و سعادت مردم آذربایجان و ایران میباشد.

البته شرط اصلی برای حل این مشکل، قبول درخواستهای بر حق مردم آذربایجان ایران یعنی استقرار نظام دموکراسی در ایران و دادن اختیارات برای اداره امور داخلی (خودگردانی) در آذربایجان و آزادی آموزش زبان آذری ترکی در مدارس آذربایجان میباشد. استقرار دموکراسی در ایران در کادر نظام وحدتی متمرکز امکان دارد اما خودگردانی ایالات در این نظام ممکن نیست. با وجود این اجازه آموزش زبان آذری ترکی در مدارس (بعلاوه زبان فارسی)، تضادی با نظام وحدتی متمرکز و دموکراتیک ندارد. یعنی در یک نظام دموکراتیک متمرکز (جمهوری یا سلطنتی) میتوان اجازه داد که در مدارس آذربایجان و کردستان زبان مادری مردم بعلاوه زبان فارسی آموخته شود. در اینصورت زبان فارسی زبان عمومی و ملی همه خلقهای سرزمین ایران میشود بدون ستم فرهنگی ناشی از ممنوعیت زبانهای دیگر خلقهای ایران.

چه عاملی تا حال جلو این راه حل را گرفته است؟ شکست مبارزات ملت ایران برای استقرار دائمی نظام دموکراتیک (سلطنتی یا جمهوری) در قرن اخیر علل زیاد دارند و این مقاله جای بحث آن نیست. باید در نظر داشت که حتی در دوره‌های کوتاه استقرار دموکراسی نسبی در ایران - مثلاً در دوره حکومت دکتر مصدق - انجمنهای ایالتی مندرج در قانون اساسی تشکیل نشد و یا اجازه آموزش زبان آذری ترکی در مدارس آذربایجان داده نشد! چرا؟ جواب باین سؤال را ایرانیان فارسی زبان بهتر میتوانند بدهند.

بنظر اینجانب عده‌ای از ایرانیان فارسی زبان بعلت برتری جونی یا تحقیر خلقهای دیگر زبان ایران، مخالف دادن اختیارات بآنها بوده‌اند. عده‌ای از آنها شاید تردید در ایرائیت کامل مردم آذری، کرد یا عرب زبان ایران دارند و فقط فارسی زبانها را، ایرانی واقعی یا خالص تلقی میکنند. این عده به این دلیل گاهی اصطلاح زبان ایرانی بجای فارسی را بکار می‌برند گویی زبانهای دیگر موجود در ایران زبانهای خارجی هستند!

اما اکثر ایرانیان فارسی زبان بعلت ترس از امکان جدانی آذربایجان یا کردستان و ازدیاد اختلافات بین ایرانیان در صورت آزادی تدریس زبانهای دیگر، مخالف دادن این اختیارات بوده‌اند و هستند.

شاید و امیدوارم که اکثر ایرانیان فقط بعلت عدم شناخت واقعیتهای تاریخی (وجود خلقهای ایرانی با زبانهای متفاوت، علاقه آنها به ایران و احساس ایرانی بودن آنها)، گرفتار ترس و احتیاط فلج کننده کنونی شده و در نتیجه مخالف شناسایی حق خودگردانی و آموزش زبانهای مادری مردم آذربایجان و یا کردستان شده‌اند.

در هر حال، یکی از عوامل ادامه این ستم فرهنگی، بنظر من این عامل روانی (پسیکولوژیک) پیش

عده زیادی از ایرانیان فارسی زبان میباشند. تشریح و شناسائی واقعیتها و درخواستها و احساسات متقابل خلقها و اقوام ایران، برای از بین بردن این عامل روانی منفی و فلج کننده، خیلی مؤثر خواهد بود. روزی که ایرانیان فارسی زبان میهن دوست، قبول کنند که ایران فقط بآنها تعلق ندارد و ایرانیان دیگر زبان مثل آنها ایرانی هستند و کشورشان را دوست دارند و حقوق برابر آنها را دارند، روزیکه متوجه شوند که ملت ایران که از مجموعه این خلقها تشکیل شده و بعلت آن ترکیب، قدرت نفوذش در منطقه بیشتر میگردد، این عامل روانی منفی از بین خواهد رفت و امکان پیدا کردن راه حلهای دموکراتیک و مسالمت آمیز و عادلانه و واقع بینانه بوجود خواهد آمد.

## ۲. خودگردانی آذربایجان در کادر کشور ایران فدرال و دموکراتیک

قبل از بحث از این راه حل، معنی اصطلاحات خود مختاری، خودگردانی، نظام فدرال یا کنفدرال را روشن کنیم. وقتیکه از خود مختاری (Autodetermination) خلقها صحبت میشود مقصود حق تعیین سرنوشت خود بوسیله خلقها است. لزوم آن، جدائی یا استقلال نیست. یعنی خلقی میتواند بر پایه حق خودمختاری تصمیم بگیرد که جزوی از یک کشور مثلاً با نظام فدرال باشد و یا اینکه کشور مستقلی را تشکیل بدهد (مثلاً در ایالت کبک، اکثریت مردم با استفاده از این حق، در فروردین ۱۹۹۵ تصمیم گرفتند که جزو فدراسیون کانادا بمانند).

خود گردانی (Autonomie) حق اداره مسائل داخلی مربوط به یک خلق در منطقه مسکونی آن خلق میباشد و کاملاً با استقلال فرق دارد بعنوان مثال ایالت کبک حکومتی خود گردان (بدون استقلال) در فدراسیون کانادا دارد.

در نظام فدرال یا فدراتیو (Federation)، کشور توسط حکومت مرکزی و حکومتهای ایالتی اداره میشود. قدرتها و حقوق بین این دو تقسیم میشوند. اغلب، حکومت مرکزی مسئول اداره سیاستهای خارجی و دفاعی و اقتصادی کشور میباشد و حکومتهای ایالات، سیاستهای منطقه‌ای را اداره میکنند. در نظام فدرال دموکراتیک، مجلس مرکزی فدرال و مجالس ایالتی انتخابی، قوانین مربوط به حوزه مسئولیت خود را بتصویب میرسانند (مثال فدراسیون کانادا یا ایالات متحده آمریکا).

نظام کنفدرال یا اتحادیه کنفدرال (Confederation) از اتحاد دولت‌ها یا کشورهای مستقل یک منطقه بوجود میآید که در آن برخی از مسئولیتها با مشارکت و همکاری همه دولتهای عضو بر پایه برابری آنها، اداره میشود (مثال اروپای متحد کنونی).

بنظر اینجانب در شرایط کنونی، بهترین و واقع بینانه‌ترین راه برای حل مسئله آذربایجان و کردستان در ایران، انتخاب نظام فدرال دموکراتیک (جمهوری یا سلطنتی، لائیک یا اسلامی) و قبول حق خودگردانی



برای خلقهای آذربایجان و کردستان میباشد.

حق خودگردانی فرهنگی بآنها اختیار آموزش زبان مادری در مدارس و بکار بردن آن زبان در امور داخلی را میدهد در حالیکه زبان فارسی، بعنوان زبان ملی و عمومی همه ایرانیان، در سرتاسر ایران در مدارس و دانشگاهها تدریس شده و زبان مکاتبات و ارتباطات در سطح کشوری می‌گردد. این کار، تضادی نه با وحدت ایران و نه با بکار بردن زبان فارسی بعنوان زبان عمومی ایرانیان دارد. خلقهای آذربایجان و کردستان بدین ترتیب محترم شمرده شده و ستم فرهنگی ناشی از نظام سابق (تک زبانی) و امکان نفوذ تبلیغاتی قدرتهای خارجی از بین میروند. در نتیجه ایران فدرال و دموکراتیک، برای انجام رول تاریخی و محوری خود در تشکیل اتحادیه دول و ملل منطقه، قدرت و آزادی و اعتبار بیشتری کسب میکند.

وقتیکه تاریخ باستانی ایران را مطالعه می‌کنیم مشاهده می‌کنیم که در دوره امپراطوری هخامنشی نطفه نوعی از رژیم فدرال غیر دموکراتیک در ایران بوجود آمده بود. یعنی حکومت مرکزی تحت سلطه شاهنشاه ایران، سیاستهای خارجی و دفاعی و اقتصادی کلی را اداره میکرد و اما امور داخلی مناطق و ایالات، بوسیله شاهان یا ساتراپ‌های محلی اداره میشدند و حکومت مرکزی اغلب اختیارات درباره زبان و رسوم و مذهب را به ایالات و ممالک تحت سلطه امپراطوری میداد. اصطلاح نظام شاهنشاهی یا ممالک محروسه ایران و نوشته‌های چند زبانی در آثار باستانی بیستون، نشان دهنده آن میباشد.

نظام فدرال دموکراتیک در ایران تا حال ایجاد نشده است. پس از انقلاب مشروطه، اگر انجمنهای ایالتی انتخابی طبق اصل ۲۹ قانون اساسی تشکیل شده و مأمور اداره امور داخلی ایالات میگرددند، امکان شروع رژیم سلطنتی فدرال بوجود می‌آید. متأسفانه در رژیم سلطنتی قاجار یا پهلوی، باین اصل عمل نشد.

پس از اعلام حکومت «خودمختار» آذربایجان به رهبری پیشه‌وری، در سال ۱۳۲۴، شادروان دکتر محمد مصدق نماینده مجلس شورای ملی دوره چهاردهم، در این باره چنین اظهار نظر میکند: «... رفتار هیئت حاکمه سبب شد که مردم آذربایجان ... دعوی خودمختاری کنند. من عرض نمی‌کنم که دولت خودمختار در بعضی از ممالک مثل دول متحده آمریکای شمالی و سویس نیست، ولی عرض میکنم که دولت خودمختار باید با فراندوم عمومی تشکیل شود. قانون اساسی ما امروز اجازه تشکیل چنین دولتی را نمی‌دهد. ممکن است که ما فراندوم کنیم. اگر ملت رأی داد مملکت ایران مثل دول متحده آمریکای شمالی و سویس، دولت فدرالی شود. هیچ نمی‌توان گفت که یک مملکت، یک قسمتش فدرال باشد و یک قسمت دیگرش دولت مرکزی باشد.

... من هیچ وقت مخالف نیستم که مملکت ایران دولت فدرالی شود. شاید دولت فدرالی بهتر باشد، که (ایالات) یک اختیارات داخلی داشته باشند. بعد هم با دولت مرکزی موافقت کنند و دولت مرکزی هم جریان بین‌المللی را اداره بکنند. ولی هر تغییری که در قانون اساسی باید داده شود، باید با فراندوم عمومی باشد (صفحه ۲۰۵ سیاست موازنه منفی، جلد دوم نگارش حسن کی استوان، ۱۳۵۶)

در رابطه با خودمختاری ایالات، دکتر مصدق اصل ۲۹ قانون اساسی مشروطه ایران (تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی) را بطور ضمنی، اقدامی در جهت خودمختاری ایالات میدانند، متأسفانه این اصل نیز مانند سایر اصول قانون اساسی در رژیم پهلوی به فراموشی سپرده شد.

پس از انقلاب بهمن و استقرار دولت موقت جمهوری اسلامی بریاست شادروان مهندس بازرگان، در متن پیش نویس قانون اساسی، مطابق نوشته آقای بنی صدر (صفحه ۷۵-۷۴، صد مقاله از ابوالحسن بنی صدر چاپ ۱۳۵۹)، تشکیل شوراهای محلی پیش بینی شده و اداره همه امور محلی در اختیار این شوراهای منتخب مردم ایالات گذاشته شده بود. از جمله این اختیارات، آقای بنی صدر موارد ذیل را ذکر میکند:

– خود مختاری در دین و فرهنگ،

– نظارت شوراها بر دخل و خرج و برنامه‌گذاری پیشرفت اقتصادی ناحیه‌ای،

– اجرای تصمیمات شوراها از سوی مقامات اداری، در عین رعایت وحدت اداری کشور،

– آموزش و پرورش و امور بهداشتی،

– حق داشتن و بکار بردن زبان محلی،

من نمیدانم آیا در قانون اساسی جمهوری اسلامی تصویب شده بوسیله مجلس خبرگان، این اختیارات برای شوراهای محلی انتخابی در ایالات حفظ شده است یا نه، و در صورت حفظ شدن آیا آنها را به مورد اجرا گذاشته‌اند یا همانند دوران رژیم پهلوی، این اصول به فراموشی سپرده شده‌اند!

### ۳\_ اتحاد آذربایجان ایران و آذربایجان شمالی (اران):

یکی از جریانهای فکری موجود در قرن اخیر (پس از جدائی آذربایجان شمالی از ایران) بخصوص در آذربایجان، اتحاد دو بخش آذربایجان (آذربایجان ایران و آذربایجان شمالی) بوده است. برداشت و هدف این جریان، اغلب در رابطه با مبدا، طرفداران آن و ایدئولوژی سیاسی آنها تفاوت‌هایی داشته است. بطور خلاصه میتوان سه امکان و جهت مختلف برای نهضت اتحاد آذربایجان مشاهده کرد:

الف \_ اتحاد دو بخش آذربایجان در کادر کشور ایران

ب \_ اتحاد دو بخش آذربایجان در کادر اتحاد جماهیر شوروی (روسیه)

### ج - اتحاد دو بخش آذربایجان در کادر یک آذربایجان مستقل

#### الف - اتحاد دو بخش آذربایجان در کادر کشور ایران:

وحدت دو بخش آذربایجان در کادر کشور ایران، از نظر تاریخی درخواست آذربایجانیها از موقع جدائی آذربایجان شمالی بعلت تجاوز نظامی روسیه تزاری و شکست نظامی دولت ایران بوده است. بعد از انقلاب مشروطه این فکر بیشتر بین عده‌ای از آذربایجانیان ملی گرا، گاهگاهی مطرح شده ولی بعلت شرایط بین‌المللی قبل از پاشیده شدن اتحاد جماهیر شوروی، قبول واقعیت جدایی آذربایجان شمالی از ایران (بطور قطعی) توسط دولت ایران و غیر ممکن جلوه کردن این راه حل بدون اقدام بجنگ، این جریان فکری، وسعت یا تظاهرات و اقدامات قابل توجهی را نداشته است.

تغییر وضع منطقه و جهان به این فکر امروزه پتانسیل و امکان قابل اجراء بودن بیشتری را میدهد. در موقع پاشیده شدن اتحاد جماهیر شوروی و مقدمات اعلام استقلال جمهوری آذربایجان (شمالی)، نیروهائی در دو بخش آذربایجان طرفدار این راه حل بودند متأسفانه هیئت حاکمه ایران بعلت نا آگاهی یا سیاستهای بخصوص ناشی از طبیعت نظام مذهبی و یا کوتاه بینی‌ها، اهمیت ضروری باین مسئله نداد. در آن شرایط ایران می‌توانست مسئله جدائی بخشی از آذربایجان، بعلت جنگ تجاوزکارانه روسیه تزاری، از ایران را مطرح کرده و درخواست فراندوم در آذربایجان شمالی برای تعیین سرنوشت آن (استقلال یا الحاق به آذربایجان ایران) در شرایط دموکراتیک را بنماید. این فرصت تاریخی شاید برای سالها در شکل مزبور از بین رفته است. اما اگر مسئله جدائی آذربایجان ایران و الحاق آن به جمهوری آذربایجان (شمالی) دوباره مسئله روز شود باید به مردم این دو بخش آذربایجان حق اظهار نظر در این باره و در شرایط دموکراتیک داده شود. در اینصورت احتمال پیروزی این جریان یعنی وحدت آذربایجان در کادر ایران فدرال و دموکراتیک خیلی بیشتر از موافقت اکثریت مردم آذربایجان ایران با جدائی از ایران خواهد بود. ایرانیان و آذربایجانیانی که عقیده به تعیین آزادانه سرنوشت خلق‌ها و ملت‌ها را دارند نمی‌توانند با این راه حل دموکراتیک و مسالمت آمیز مخالفت کنند.

#### ب - اتحاد دو بخش آذربایجان در کادر اتحاد جماهیر شوروی (روسیه):

این جریان فکری در دوره جنگ بین‌المللی دوم و اشغال آذربایجان توسط ارتش روسیه شوروی و تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان برهبری پیشه‌وری و روی کار آمدن حکومت «خودمختار» آذربایجان در سالهای ۲۵-۱۳۲۴، عملاً مطرح شد. با وجودی که فرقه دموکرات و حکومت پیشه‌وری رسماً و علناً از این فکر پشتیبانی نمی‌کردند ولی قصد نهانی روسیه شوروی و سران دولت آذربایجان شوروی و عده‌ای از

رهبران فرقه دموکرات آذربایجان، این هدف بود. البته، هیچ یک از احزاب و نیروهای سیاسی ایران (از جمله حزب توده ایران) با این راه حل موافق نبوده و در آذربایجان ایران فقط عده معدودی طرفدار این جریان فکری بودند.

#### پ - اتحاد دو بخش آذربایجان در کادر یک آذربایجان مستقل (جمهوری آذربایجان)

پس از پاشیده شدن اتحاد جماهیر شوروی و اعلام استقلال آذربایجان شمالی تحت نام جمهوری آذربایجان، این راه حل شاید طرفداران بیشتری را در دو بخش آذربایجان به خود جلب کرده است. بعلاوه تغییر شرایط محلی و منطقه‌ای و جهانی (که در سطور قبلی از آنها ذکر شد) و منافع و نقشه‌های جدید بعضی از قدرتهای استعماری در منطقه و احتمال پشتیبانی تاکتیکی بعضی از محافل آمریکایی، اسرائیلی، ترکیه‌ای و یا روسی از این جریان (برای تضعیف ایران)، احتمال دارد که این فکر در آینده نزدیک تظاهرات و اقدامات بیشتری بکند. اگر در ایران راه حل صحیح و عادلانه و واقع بینانه‌ای برای مسئله آذربایجان و درخواستهای تاریخی مردم آذربایجان پیدا نشود و وضع کنونی ادامه یابد، احتمال کسب نظر موافق عده زیادی از مردم آذربایجان ایران برای این راه حل بیشتر خواهد شد. اگر در جمهوری آذربایجان (شمالی) یک نظام دموکراتیک و مترقی و واقعا مستقل پا بگیرد و با تکیه به درآمدهای نفتی، رشد اقتصادی و علمی و فرهنگی بیشتری حاصل گردد و در ایران برعکس، نظام استبدادی یا عقب‌گرانی استقرار یافته و بدرخواستهای مردم آذربایجان مثل سابق توجهی نشود و در نتیجه وضع اقتصادی و اجتماعی مردم آذربایجان بهبودی نیابد، عبارت دیگر در صورت عدم استقرار نظام فدرال و دموکراتیک و مترقی در ایران، این راه حل، امکان اجرایی بیشتری را بدست خواهد آورد.

آیا امکان موفقیت جدی برای این راه حل وجود دارد؟ با در نظر گرفتن اصل احترام به تمامیت ارضی کشورهای شناخته شده و علاقه باطنی اکثر آذربایجانیان ایران (تعلقشان به ایران)، این جریان بدون جنگ (داخلی و خارجی) و اقدامات مسلحانه، امکان موفقیت زیاد را ندارد. اما این جریان با جذب طرفداران بیشتر میتواند در آذربایجان، منشاء اغتشاشات و عدم ثبات و خونریزی و خرابیهای زیاد شود. اگر قدرتهای خارجی مخالف ایران (آمریکا، روسیه، ترکیه، اسرائیل و ...) نفعشان را در ادامه این جریان یا پیروزی آن ببینند عده‌ای از طرفداران این راه حل تبدیل به عوامل این سیاست قدرتهای خارجی خواهند شد. مردم آذربایجان عوض بهبودی وضعشان، گرفتار وضع اسفانگیز کردستان عراق و ترکیه خواهند گردید.

#### ۴- اتحاد ایران و جمهوری آذربایجان در کادر اتحادیه کنفدرال منطقه آسیای غربی (اگو):

منطقه آسیای غربی را میتوان شامل شوراهانی کرد که غربی‌ها اغلب تحت نام خاور نزدیک و

خاورمیانه و آسیای مرکزی نامگذاری کرده‌اند. پایه‌های این منطقه را ایران، ترکیه، پاکستان و کشورهای دیگر اطراف ایران (منطقه فرهنگی ایرانی و ترکی) تشکیل می‌دهند. این کشورها اخیراً در کادر سازمان همکاریهای اقتصادی اِکو جمع شده‌اند. خلق‌های متعدد با زبانهای مختلف در این منطقه و گاهی در داخل کشورهای موجود، زندگی میکنند. مذهب رایج و غالب همه این کشورها اسلام و زبانهای رایج اغلب زبانهای ایرانی، ترکی و مشتقات آنها است. گاهی مردم خلق‌هایی چون آذری و کردی بین دو یا سه کشور تقسیم و جدا شده‌اند. مثلاً آذربایجان بین دو کشور، کردستان و بلوچستان بین سه کشور تقسیم شده‌اند. علاقه به وحدت و آزادی خلق‌ها در منطقه یکی از مسائل حاد و جاری شده و عامل بی‌ثباتی روز افزونی میباشد.

اگر بخواهیم با در نظر گرفتن تحولات جهانی معاصر یعنی تمایل به حاکمیت ملی، آزادی و وحدت خلق‌ها از یک طرف و تشکیل فدراسیون و کنفدراسیون یا اتحادیه‌های منطقه‌ای از طرف دیگر، فعالانه راه حل واقع بینانه و شاید ایده آل را پیشنهاد و تسریع کنیم باید در این منطقه برپایه همکاری همه جانبه حداقل ۳ کشور بزرگ منطقه (ایران، ترکیه و پاکستان) اتحادیه‌ای نظیر اتحادیه اروپای متحد بتدریج تشکیل شود. در این اتحادیه، همکاریهای اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و دفاعی قدم بقدم میتواند بوجود آمده و بالاخره تبدیل به اتحادیه نوع کنفدرال بشود. در اینصورت مرزهای فعلی بین کشورها اهمیت کنونی خود را از دست داده و ارتباطات هر نوعی (انسانی، فرهنگی، اقتصادی و غیره) بین کشورها و خلق‌های آنها توسعه یافته و نتایج منفی جدایی و تقسیم خلق‌ها بین کشورها را از بین می‌برد. حاکمیت ملی دولت‌ها و خودگردانی خلق‌ها در داخل کشورها یا کنفدراسیون، تضادهای مضر را که ارضیه تاریخی جنگ‌ها و هجومها و مهاجرت‌های متعدد در گذشته میباشد، تبدیل به اتحاد و همبستگی و همکاری بین ملل و خلق‌ها و دولت‌های منطقه میکند. در چنین نظام کنفدرال منطقه‌ای، ضرورت تغییر مرزها از بین رفته و حاکمیت فرهنگی هر خلقی و حق خودگردانی آن، حاکمیت ملی کشورها و تقسیم عادلانه درآمدها بین کشورها، پایه اتحاد میشود.

بنظر من توسعه و تحول سازمان همکاریهای اقتصادی موسوم به «اِکو» که در آن ایران و ترکیه و پاکستان و افغانستان و تاجیکستان و قیرقیزستان و ازبکستان و ترکمنستان و آذربایجان شرکت دارند، میتواند پایه ایجاد این نوع اتحادیه کنفدرال در آینده شود.

این راه حل، پیشرفت بطرف نظام دموکراتیک و مترقی را آسان تر و ضروری تر کرده باعث توسعه اقتصادی و فرهنگی و علمی همه ملتهای منطقه شده و جلو دخالتهای مضر و غیر مشروع قدرتهای استعماری را در منطقه میگیرد.

در نتیجه برای من راه حل ایده آل و عادلانه برای حل مسائل خلق ها و ملیت ها در ایران (آذربایجان، کردستان و بلوچستان) و دیگر کشورهای منطقه، ایجاد نظام فدرال دموکراتیک در ایران (و کشورهای مجاور مانند ترکیه) و تشکیل اتحادیه کنفدرال آسیای غربی با شرکت کشورهای عضو سازمان اِکو میباشد.

ترکیب ملت ایران از خلقها و اقوام با زبانهای رایج در منطقه (فارسی، ترکی و عربی) در صورت استقرار نظام فدرال دموکراتیک در ایران و تشکیل اتحادیه کنفدرال منطقه‌ای، مزایای فوق العاده‌ای به ایران میدهد چون ایرانیان مسلط بدو یا سه زبان، میتوانند باسانی با ملل اطراف ایران ارتباط گوناگون ایجاد کرده و ایران را محور اصلی این اتحادیه بگردانند.

یادداشت آخری: مقاله‌های پیشین بیشتر درباره گذشته آذربایجان و ایران بود. در این مقاله آخری می‌بایست از راه حل‌ها و راه حل پیشنهادی و انتخابی خود صحبت کنم. اقرار میکنم که برایم اینکار آسان نبود، چون بیش از ربع قرن است که من از وطنم هجرت کرده‌ام. بدین دلیل از خود می‌پرسیدم آیا صلاح و مفید است که من در این باره اظهار نظری بکنم. بخاطرم می‌آید که سالها پیش در جلسه سالیانه «کانون ایرانیان مقیم ایالت کبک» در مونترال درباره مسئله‌ای که درباره ایران بود، اظهار نظر می‌کردم. بانویی با حالت اعتراض آمیز، در آن جلسه برخاست و بمن گفت که شما که ده‌ها سالی است که ایران را ترک کرده‌اید چطور میتوانید درباره این موضوع اظهار نظر مناسبی بکنید! پس از آن جلسه من دیگر در این نوع جلسات شرکت نکرده و اظهار نظری درباره مسائل ایران، بطور عمومی نکردم. تا اینکه سال گذشته برای تشریح وضع کبک و کانادا و نهضت ملی و استقلال طلبانه کبک به هموطنانم، مقالاتی نوشتم. پس از آن در چند نامه و مقاله در نشریات مونترال (بازار و پیوند) چند نفر از خوانندگان مرا مورد انتقاد قرار دادند که چرا درباره مسائل کبک و کانادا مقاله‌هایی می‌نویسم ولی درباره مسائل آذربایجان و ایران سکوت میکنم. جواب به این انتقادات یکی از علل نوشتن مطالب کنونی بود. از طرف دیگر چون احساس خطری برای آینده درباره آذربایجان ایران میکنم نوشتن این مقالات برایم یک نوع انجام وظیفه

وجدانی و ملی محسوب میشود. با این مقالات من وظیفه‌ای را که ۳۶ سال پیش سازمان دانشجویان دانشگاه تبریز بعهده من گذاشته بود (تهیه و ابلاغ درخواستهای دانشجویان و مردم آذربایجان و ابلاغ آن به نخست وزیر وقت آقای دکتر امینی) و بعللی ممکن نشد، بانجام میرسانم بخصوص که وضع آذربایجان ایران در مواردی تغییر نکرده است و اینجانب باز هم دانشجویی هستم در جستجوی دانش و حقیقت! من روزی که مجبور به اقامت دائمی در کانادا شدم، از نظر فعالیتهای سیاسی راجع به مسائل ایران خودم را «بازنشسته» تلقی کردم و این «بازنشستگی» هنوز هم کماکان ادامه دارد. معذرت می‌خواهم اگر گاهگاهی آنرا فراموش کرده و بعقیده عده‌ای فضولی میکنم!

از خوانندگان این مقالات که اصلاحات و انتقادات و یا نظریاتی موافق یا مخالف دارند خواهشمندم که به نشریه بازار (یا نشریه پیوند اگر نمی‌خواهند در «بازار» چیزی بنویسند) نظریاتشان را بنویسند من از شرکت آنها در این بحث و اصلاح یا تکمیل و یا انتقاد نظریات‌ام خیلی خوشوقت خواهم شد. نشریه بازار قبول کرده که در شماره آینده، صفحه‌ای را برای درج این نظریات منظور دارد. در صورت لزوم من باین نامه‌ها و نامه «قارتال» از تشکیلات سیاسی و فرهنگی آراز (؟) جواب خواهم داد.

#### بعضی از منابع مورد استفاده:

- ۱- آذربایجان، از کهن‌ترین ایام تا امروز. نگارش دکتر عنایت رضا، انتشارات مرد امروز
- ۲- شکل‌گیری هویت ملی در یک جامعه مسلمان - آذربایجان روس. نگارش سویتو چوسکی و ترجمه یاشار آیدین. انتشارات دانشگاه کامبریج ۱۹۸۵
- ۳- مسئله ملی در ایران. همت ۱۱. مؤسسه مطبوعاتی آسیا. ۱۳۵۶
- ۴- خدمات متقابل اسلام و ایران. نوشته استاد مرتضی مطهری. دفتر انتشارات اسلامی. ۱۳۵۷
- ۵- قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز. تألیف علی آذری. چاپ چهارم ۱۳۶۲.
- ۶- سیاست سوازنه منفی در مجلس چهاردهم. جلد دوم. انتشارات مصدق. ۱۳۵۶.
- ۷- فرصت بزرگ از دست رفته - جلد دوم خاطرات دکتر انور خامه‌ای. انتشارات هفته ۱۳۶۲.
- ۸- خاطرات سیاسی خلیل ملکی، با مقدمه کاتوزیان. آثار تاریخی معاصر. ۱۳۶۰
- ۹- صد مقاله از ابوالحسن بنی‌صدر. انتشارات پیام آزادی. ۱۳۵۸
- ۱۰- مصدق و ایران معاصر. نگارش فضل‌اله روحانی. شرکت نشر کتاب. ۱۹۹۲
- ۱۱- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست. مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی. انتشارات اطلاعات. ۱۳۷۳.
- ۱۲- به مناسبت پنجاهمین سالگرد ماجرای آذربایجان. بابک امیر خسروی. نشریه راه آزادی دیماه ۱۳۷۴.

## یادی از خلیل ملکی استاد راه جو ، راهگشا و راهنمای نسل ما

در سال آکادمیک 1986-1987 که به عنوان پروفسور دعوتی برای تحقیقات به دانشگاه ژنو رفته بودم. دوست و همفکر و همکار پاریس نشینم دکتر امیر پیشداد در نامه اش (14 نوامبر 86) از طرح چاپ کتابی به عنوان یادنامه خلیل ملکی از طرف یاران و همکاران او ذکری کرده و از من سوال کرده بود که آیا مایلم در این طرح دسته جمعی شرکت کنم؟ در جواب ضمن ابراز شک و تردید نوشته بودم که اگر مقاله ای همراه انتقاداتی از بعضی روشهای استاد مناسب یادنامه باشد در آن شرکت میکنم و آن را موکول به بازگشتم به مونترال و داشتن فرصت نگارش کرده بودم (28 فوریه 87). چندی بعد دوستی در مونترال خبر از چاپ و انتشار آن یادنامه در ایران را داد و نایابی اش در کتاب فروشی ها.

ناشران یادنامه می خواستند در چاپ دوم آن (1988) تغییراتی داده و چند مقاله جدید دیگر را اضافه نمایند. امیر در این باره نظرم را خواسته بود. از او خواستم که نسخه ای از یادنامه را (که در مونترال پیدا نکرده بودم) برای مطالعه به من بفرستد. پس از خواندن نسخه شخصی او به نظرم رسید که می توانم با نوشتن دید یک فعال همفکر از سازمان تبریز، حاوی خاطرات از خلیل ملکی و چند انتقاد از بعضی روشهای او و فعالیت های ما در تبریز در آن دوره، واقعاً در تکمیل یادنامه شرکت کنم.

باوجود نداشتن همه مدارک و نوشته های ضروری برای این کار (به علت دوری از ایران و از بین رفتن برخی از دفترهای یادداشت ها و مدارک سیاسی ام پس از عزیمت از ایران) با استفاده از حافظه (که با ازدیاد سن ضعیف تر و کم دقت تر می شود) این مقاله را نوشته و به نشانی امیر در پاریس فرستادم (ژانویه 1988).

امیر پیشداد و همایون کاتوزیان، مسئولین انتشار و تنظیم یادنامه، در ماه اوت 1988 نظریات خود را در باره مقاله دادند (مراجعه به نامه 31 اوت امیر پیشداد). به طور خلاصه آن دو رفیق مقاله ام را مناسب یادنامه ندانسته و پیشنهاد تغییراتی در محتوای آن را داده بودند تا قابل چاپ در آن مجموعه گردد. چون نمی توانستم آن تغییرات را قبول کنم از انتشار مقاله ام در آن یادنامه منصرف شدم. در این باره چند نامه بین امیر و من ردوبدل شد که ضمیمه این فصل می باشد.

من بعد از این نظر و تصمیم آنها مقاله را به دوستان همفکر دیگری، برای کسب نظر آنها، فرستادم. نظر محمدعلی یکی از رفقای تبریز را در نامه اش ملاحظه میکنید. نظریات الهه و احمد را در یکی از نامه هایم به امیر ذکر کرده ام.

امیر در نامه اش اضافه کرده بود که می توانم اگر خواستم این نوشته را در جای دیگر و در نشریه دیگری با تغییر یا بدون تغییر به چاپ برسانم. اما اگر تغییرات پیشنهادی آنها را ندهم چاپ آن باعث ناراحتی و رنجش همفکران و یاران سابقم خواهد شد. با وجود اینکه دوستان دیگر چاپ آن را مفید می دانستند و نشریه ای در مونترال مایل به چاپ آن بود. از انتشار آن خودداری کرده ام بدون اینکه در ذهنم قانع باشم. امروز بعد از 20 سال وقتی که به این نوشته چاپ نشده و مکاتبات درباره آن نظری می اندازم با خود فکر میکنم که شاید جای آن در کتاب خاطرات و زندگی نامه ام بود و نه در یادنامه مذکور ( همانطور که محمدعلی ذکر کرده بود) شاید امیر حق



داشت که یادنامه برای نوشتن این نوع مطالب انتقادی نیست. اما با نظر او که در مقاله مسئله بروتوس خواندن من توسط آقای ملکی را خیلی بزرگ کرده بودم امروز هم موافق نیستم چون آن مسئله کلیدی برای شناسایی اخلاق ملکی و بعضی از اتفاقات ناخوش آیند روابط او با یارانش و شاید تصمیم بعدی ام به ترجیح ادامه تحصیلات تخصصی پزشکی در کانادا بود. من وقتی که این مقاله را می نوشتم کینه ای از استاد بدل نداشتیم و آن مسئله بین ما سالی قبل از عزیمت من به کانادا حل شده بود و همکاری سیاسی ما ادامه یافته بود. اما آنرا فراموش نکرده بودم. با نوشتن خاطراتم از آن دوره و مطالعه نامه های دوستان در آن زمان متوجه نکته ای شدم که شاید در مقاله و مکاتبات با امیر منعکس نشده است. آن نامه استاد و سوءتفاهم در زمانی پیش آمد که در تبریز گرفتار توطئه های دانشجویان توده ای و یا تحت تاثیر تبلیغات آنها به علت حضور اسم من در لیست اعضای کمیته استان جبهه ملی ایران بودم. بی بند و باری و بی مسئولیتی سران جبهه ملی در تهران را به خصوص در مسئله تشکیل کمیته تبریز مشاهده میکردم جاه طلبی و کوتاه فکری عده ای از دانشجویان در سازمان دانشجویی و امضای نامه اعتراض بر علیه انتخاب من به کمیته تبریز جبهه ملی را می دیدم، از نظر خانوادگی ذهنم متوجه بیماری مادرم و انتظارات خانوادگی دیگر بود و از نظر قلبی گرفتار نوعی یاس در رابطه با دوستی. همه این عوامل به علاوه نامه استاد وضع روحی بخصوصی را ایجاد کرد که منجر به یاس و بدبینی ام از سران و فعالان سیاسی شد. دیدم که من مرد این میدان نیستم و باید فعالیت های سیاسی را کنار گذاشته و مشغول ادامه تحصیلات پزشکی ام گردم.....

در صفحات بعد نوشته های زیر را در باره این مقاله ملاحظه خواهید کرد:

1. مقاله چاپ نشده ام تحت عنوان «یادی از خلیل ملکی ....»
2. نامه امیر پیشداد به تاریخ 31 اوت 1998 حاوی نظریات شان درباره این مقاله
3. جواب من به این نامه به تاریخ 16 سپتامبر 1998 و 6 مارس 1999
4. نامه امیر پیشداد به تاریخ 7 اکتبر 1999 و جواب این نامه
5. نامه محمدعلی تاج احمدی به تاریخ 9 نوامبر 1999 و جواب نامه

## یادی از خلیل ملکی

### استاد راه جو، راه گشا و راهنمای نسل ما

فریدون بابائی خامنه

من از نسلی هستم که با شروع نهضت ملی ایران به رهبری شادروان دکتر محمد مصدق بمیدان مبارزات سیاسی کشانده شد. نسلی که با نوشته‌ها و تئوری نیروی سوم پیشنهادی شادروان خلیل ملکی، امکان انتخاب راه سیاسی ملی و چپ مستقل را هم داشت.

خلیل ملکی را من بیشتر با نوشته‌ها و کارنامه سیاسی‌اش و از دور شناختم چون مبارزی از آذربایجان بوده و زندگی‌ام در دوران مبارزات سیاسی نهضت ملی در تبریز گذشته‌است و فقط چند دیدار کوتاه مدت با او داشته‌ام. وقتی که یادی از او میکنم رول مهم او در جهت‌یابی سیاسی‌ام، اولین و آخرین دیدارمان و تنها نامه‌اش (که در آن مرا برتوس خطاب کرده بود) در خاطرم مجسم میشوند. این یادداشت‌ها را من بدون مراجعه بملک‌های آن دوره و پس از ۳۵ سال دوری از وطن و رفقای همسنگر، با استفاده از آنچه در خاطره‌ام مانده‌است می‌نویسم در نتیجه احتمال دارد که جزئیاتی فراموش شده باشند.

#### رول خلیل ملکی در جهت‌یابی سیاسی‌ام:

در سال ۱۳۳۱، هفده ساله و دانش‌آموز کلاس چهارم دبیرستان بودم و برای اولین بار در جریان قیام سی‌ام تیرماه برای روی کار آوردن دوباره دکتر مصدق، وارد مبارزات سیاسی شده بودم. وقتی که به گذشته می‌نگرم مشاهده میکنم که آن سال برای من سال انتخاب راه سیاسی بود. انتخاب بین سه راه که در مقابل نسل ما، حداقل در شهرها، باز شده بود: راه نظام سلطنتی استبدادی وابسته به استعمار غرب، راه حزب توده وابسته به اتحاد

جماهیر شوروی و راه نهضت ملی ایران. من با شرکت در تظاهرات سی ام تیر ۱۳۳۱، پشت به راه اول یعنی راه ارتجاع زدم. در دبیرستان فردوسی تبریز، که پایگاه نوجوانان علاقمند به مبارزات سیاسی شده بود جو سیاسی آن روزها، فشار در جهت پذیرش راه حزب توده (یا فرقه دموکرات) را بوجود آورده بود. رفقای نزدیک من یک بیک در این راه قدم می گذاشتند و در تظاهرات جمعیت های وابسته به آن جریان، شرکت میکردند. در مقابل عده ای از دانش آموزان ضد «توده ای»، در سازمان فاشیستی «سومکا» و عده دیگر در حزب ایران طرفدار نهضت ملی، فعالیت میکردند.

من می خواستم با مطالعه عقاید و برنامه ها و نشریات احزاب سیاسی، راه یا حزب خودم را انتخاب کنم. در آن روزها تازه به این نتیجه رسیده بودم که از طریق اسلام معمول آن دوره، نمی توان برای مسائل سیاسی جامعه، راه حل مناسبی پیدا کرد. افکار ملی داشتم و راهی برای تأمین عدالت اجتماعی در جامعه و استقلال و آزادی ملت ایران می جستم. رفقای «توده ای» ام دفاعیات خسرو روزبه و کتاب «مادر» ماکسیم گورکی و ... برای مطالعه بمن داده بودند و می خواستند از این طریق مرا تحت تأثیر بگذارند. حملات توده ایها به دکتر مصدق و برخی از سیاستهای او درباره آمریکا و شاه، مرا متزلزل میکرد. روزی بدعوت آنها تصمیم گرفتم که در تظاهرات عصر آنها بنفع صلح در سه راه شهناز شرکت کنم. ظهر آتروز موقع خرید روزنامه از یک دکه روزنامه فروشی سر سه راه فردوسی، چشمم به کتابی افتاد به اسم «نهضت ملی ایران افسانه های حزب توده را نقش بر آب میکند» کتاب را حزب زحمتکشان نیروی سوم منتشر کرده و بقلم خلیل ملکی بود. خوب یادمانده که پول کافی برای خرید آن را نداشتم با چند شاهی که در جیب داشتم آنرا برای چند ساعتی کرایه کردم. بعد از ظهر آنرا تا آخر خواندم. این کتاب طوری چشمهای مرا باز کرد و جواب بسؤالاتم را داد که تردیدهایم را درباره نهضت ملی و دکتر مصدق کمتر و درباره حزب توده بیشتر کرد. کتاب را همان روز عصر به روزنامه فروش برگرداندم و «نیروی سوم چیست» را خریدم و در تظاهرات عصر توده ایها دیگر شرکت نکردم. دو تا از رفقای همکلاسی ام آن شب گرفتار زندان شدند و کتک خوردند و در مکتب زندان حزب توده، فریفته و وابسته آن راه برای سالها شدند.

مطالعه نوشته های دیگر خلیل ملکی از جمله «برخورد عقاید و آراء»، «نیروی سوم

چیست» و «سوسیالیسم یا کاپیتالیسم دولتی» و «نیروی سوم در مقابل دو پایگاه جهانی امپریالیسم» مرا در جهت‌یابی سیاسی و انتخاب راهم یاری تعیین کننده‌ای کردند. بدین ترتیب، روز ۲۹ اسفند ۱۳۳۱ سالروز ملی شدن نفت، تصمیم به مبارزه در کادر سازمان طرفداران نیروی سوم در تبریز را گرفتم و در دبیرستان فردوسی تبریز، تک و تنها با دهها دانش‌آموز طرفدار حزب توده، جر و بحث‌های سیاسی را شروع کردیم. از آن موقع مرا توده‌ایها «جوجه خلیل ملکی» لقب دادند!

شادروان دکتر غلامحسین ساعدی که هم سن و هم‌کلاسی ام (در دانشکده پزشکی) بود شانس مرا نداشت. او از کودکی بچنگ فرقه دموکرات آذربایجان و حزب توده ایران افتاد و در آخرین سالهای زندگی در مصاحبه برای تاریخ شفاهی در جواب سؤالی دربارهٔ موضع فرقه دموکرات نسبت به حکومت دکتر مصدق، می‌گوید: «... خود من احساس گناه وحشتناکی کردم، بعدها. برای اینکه ماها را می‌ریختند توی خیابان و ما بچه‌ها داد می‌زدیم مثلاً «مرگ بر مصدق»، «مصدق عامل امپریالیسم» و از این مزخرفات می‌گفتیم.» نقل از ص ۷۳ مجله الفبا شماره سال ۱۳۶۵. من وقتی که گذشته سیاسی ام می‌نگرم، برخلاف ساعدی، احساس گناه وحشتناکی در این باره نمی‌کنم چون در روشنائی نوشته‌های شادروان خلیل ملکی، راه چپ دموکراتیک در کادر نهضت ملی ایران به رهبری دکتر مصدق را انتخاب کردم و بر در و دیوارهای خیابان‌های تبریز «مصدق پیروز است»، «مصدق مظهر نیروی سوم» یا «نابود باد استعمار سرخ و سیاه» نوشتم. از این رو من خودم را مدیون شادروان خلیل ملکی میدانم. او برای من و نسل ما، استادی راه‌گشا و راهنما بود.

#### **خطراتی از چند ملاقات با استاد پس از کودتای ۲۸ مرداد**

پیش از شرح اولین ملاقات، بهتر است که وضع فکری سیاسی ام را در آن روزها کمی تشریح کنم. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، سازمان «حزب زحمتکشان ملت ایران - نیروی سوم» در تهران دچار یک کودتای داخلی هم شد. دو عضو هیئت اجراییه به اسامی دکتر خنجی و مسعود حجازی پس از بازداشت خلیل ملکی رهبر حزب و تبعید او بزندان فلک‌الافلاک، اتهامات زیادی از جمله مخالفت ملکی با دکتر مصدق و سیاستهای او، پول گرفتن از دربار و ... به او زدند. این اتهامات در آن شرایط خفقان، منجر به فلج و یا متلاشی شدن حزب جوان نیروی سوم شد. در آن شرایط عده زیادی به علت ترس از حکومت نظامی و خطرات

مبارزه مخفی از شرکت در فعالیتهای حزبی خودداری کردند. عده دیگری به علت این اتهامات و کشمکش‌های درون سازمانی، دچار شک و تردید شده و کناره‌گیری نمودند. گروهی بخصوص در تهران دنبال دکتر خنجی و حجازی افتادند و بعدها دار و دسته او با اسم «حزب سوسیالیست» را تشکیل دادند. جمعی هم با نگهداشتن اعتماد خود به خلیل ملکی و راه و روش پیشنهادی او، به مبارزات بعد از کودتای ۲۸ مرداد بعنوان نیروی سوم را ادامه دادند.

سازمان چند ماهه هواداران نیروی سوم در تبریز، دور از جنجالهای حاد درون سازمانی در تهران و بدون ارتباط منظم با آن، این جریان را مخالف منافع نهضت ملی دانسته و روش گروه خنجی را ضد سازمانی تلقی کرد. بنظر ما آنها این اتهامات را می‌بایست در کنگره‌ای با حضور خلیل ملکی و پس از آزادی او از زندان، مطرح می‌کردند و اخلال در مبارزات و تشکیلات حزب در آن شرایط حساس و حیاتی بوجود نمی‌آوردند. با این برداشت در تبریز هواداران مایل به ادامه مبارزات نهضت ملی و نیروی سوم، بدون قضاوت قطعی درباره اتهامات وارده، تصمیم به فعالیت در شرایط مخفی با روش نیروی سوم و تحت آن نام، تا آزادی خلیل ملکی و روشن شدن وضع را گرفتند. بدین ترتیب در تبریز ما از پایه‌گذاران و یکی از سازمانهای فعال «نهضت مقاومت ملی» شدیم و من در آن دوره مسئول سازمان دانش‌آموزان نیروی سوم و نهضت مقاومت ملی شدم.

پس از آزادی خلیل ملکی (تقریباً یکسال بعد از کودتا)، ما نشریه‌ای از تهران دریافت کردیم که در آن شادروان خلیل ملکی به یک یک اتهامات خنجی جواب داده بود. بعلاوه متن برنامه‌ای را که قبل از بازداشت شدن به حزب پیشنهاد کرده بود (و ما از آن اطلاع نداشتیم) در آن چاپ شده بود. این توضیحات خلیل ملکی برای فعالین نیروی سوم در تبریز قانع کننده بود. در نتیجه ما تصمیم با ادامه مبارزه با رهبری او را گرفتیم. در این مدت من بعلت مبارزات سیاسی مان دویار زندان و یکبار تبعید شده بودم. با عزیمت مسئولان اولیه سازمان از تبریز (بعلت خاتمه تحصیل، تغییر محل کار یا تبعید) و یا کناره‌گیری آنها، مسئولیت تشکیلات سازمان نیروی سوم عملاً بدوش من افتاده بود. مدتی فقط من و چند دانشجوی و دانش‌آموز، ادامه دهندگان فعال راه نیروی سوم در آذربایجان شده بودیم. در این شرایط من به دیدار خلیل ملکی در تهران رفتم.

### اولین ملاقات و گفتگو به زبان فارسی:

این ملاقات در تابستان ۱۳۳۴ که به تهران برای شرکت در کنکور برای ورود به دانشکده پزشکی رفته بودم، در خانه او در کوچه رامسر اتفاق افتاد. در ساعت مقرر تنها در سالن طبقه دوم منتظر بودم. پس از سلام و دست دادن، من داشتم از خود سؤال میکردم که بچه زبانی با او مکالمه را ادامه دهم: بزبان مادری مان (ترکی آذری) یا بزبان فارسی؟ او به فارسی دعوت به نشستن کرد و گوئی پی به سؤال من برده چون اضافه کرد: با وجودیکه زبان ترکی زبان مادری من است بعلت عادت و نیازهای عمومی استعمال زبان فارسی در فعالیتهای اجتماعی، ترجیح می دهد که با آن زبان گفتگو کنیم. من شاید انتظار داشتم که با او به زبان مادری مان صحبت کنم چون ناراحتی عجیبی احساس کردم. ولی بعلت ادب یا خجولی ام و یا قبول توضیحات سخنی در این باره اضافه نکردم و مکالمه مان بزبان فارسی ادامه یافت. با خود فکر کردم که او بطور دائم در این زبان تدریس میکند، می نویسد و بحث و گفتگو می کند. او آذربایجان را (دهها سال است که ترک کرده و در تهران زندگی میکند و شاید طبیعی است که سهولت بیشتر برای مکالمه بزبان فارسی پیدا کرده است.

میدانم که این «مسئله» مکالمه بزبان فارسی خلیل ملکی برای عده ای از رفقای آذربایجانی ما، گاهی ایجاد ناراحتی کرده است. ما هم در تبریز هنگام گفتگوهای سیاسی با رفقای فارسی زبان یا در حضور آنها اغلب زبان فارسی را بکار می بردیم. ولی در غیاب آنها، با رفقای آذربایجانی زبان مادری مان، زبان رایج گفتگوهایمان بود. در نتیجه در برخورد با او انتظار داشتیم که بزبان آذری صحبت کنیم. من اکنون پس از دهها سال زندگی و اقامت در کبک (کانادا) و استعمال زبان فرانسه در کار و تدریس و تحقیق و زندگی روزمره و یا بکار بردن زبان فارسی در مکالمات با هموطنان ایرانی فارسی زبان (که اغلب زبان آذری را یاد نگرفته اند)، برای بحث در مسائل علمی، اجتماعی و یا سیاسی، زبان فرانسه یا فارسی را استعمال میکنم. در نتیجه امروز بهتر علت فارسی صحبت کردن خلیل ملکی با آذربایجانیها را درک میکنم. در هر حال آنروز مکالمات ما درباره فعالیتهای ما در تبریز و تهران بود. یادم می آید که موقع خداحافظی از من سؤال کرد بچه زبان خارجی آشنا هستم و پس از اطلاع از آن، یک شماره از مجله فرانسوی اکسپرس (مجله طرفدار

چپ دموکراتیک) را برای مطالعه بمن داد.

از این نخستین دیدار، چشمان آبی و نافذ او، حالت جدی و خجول او و مکالمه بزبان فارسی با لهجه آذربایجانی هر دویمان بخاطر مانده است. قبل از این ملاقات من از قیافه او، کاریکاتور بهمین محصص را که در یکی از نشریات نیروی سوم قبل از ۲۸ مرداد، چاپ شده بود در سر داشتم.

### چند دیدار دیگر:

بعدها در دوره شش ساله تحصیل در دانشکده پزشکی تبریز، هر زمانیکه بععل خانوادگی یا تعطیلات یا فعالیتهای سیاسی به تهران سفری میکردم به ملاقات استاد هم می‌رفتم. یکی از این ملاقاتها مصروف گفتگو و بحث جدی درباره آقای محمود عرب زاده یکی از فعالین با سابقه حزب و یکی از دوستان همفکر من شد. آقای عرب زاده که در تهران زندگی میکرد و تبریزی الاصل بود گاهگاهی بعلت کارهای تجارتي یا خانوادگی به تبریز می‌آمد و در هر سفری بدیدار ما فعالین نیروی سوم آمده و با اطلاعات و نظریات و بحثهای خود ما را در جریان مسائل روز و فعالیتهای حزب در تهران می‌گذاشت. در جریان این ملاقاتها و گفتگوها بین ما دوستی صمیمانه‌ای هم ایجاد شد که تا امروز ادامه یافته است. فکر میکنم که او برای من و عده دیگری از رفقای تبریزی، معلم سیاسی و مشاور همفکر دیگری شده بود.

آقای عرب زاده احترام و علاقه زیاد به خلیل ملکی داشت و اغلب به انتقادات یا سؤالهای ما درباره او یا حزب (که اغلب ناشی از سیمپاشیهای حزب توده یا دار و دسته خنجی بین طرفداران نهضت مقاومت ملی بود) جوابهای روشن کننده میداد.

در اوایل تشکیل جبهه ملی دوم و جامعه سوسیالیستها، اختلافاتی بین خلیل ملکی و آقای عرب زاده درباره روش سیاسی مناسب شرایط آن روزها، بوجود آمده و روابط آنها را سرد و دشوار کرده بود. روزی در نامه‌ای از رابط تشکیلاتی ما در تهران، به این مسئله اشاره شده و بما هشدار داده بودند که مواظب تبلیغات و رول منفی احتمالی آقای عرب زاده باشیم. تصادفاً آن روزها ایشان به تبریز آمده و با ما ملاقات کرده و در گفتگوها اشاره‌ای هم به اختلافات با ملکی یا حزب نکرده بودند. من بعد از دریافت این نامه از او جویای حقیقت شدم. ایشان از اختلاف نظرشان درباره چگونگی فعالیتهای تشکیلاتی و روابط باسران

نهضت ملی و یا جبهه ملی صحبت کردند و من مشاهده کردم که این اختلاف نظر و سلیقه، پایه سوء تفاهمی بین این دو رفیق همفکر بعلت مزاج تند و گفتار صریح و شخصیت قوی این دو آذربایجانی شده است. در هر حال من سوء ظن رفقای تهران را درباره او دور از واقعیت یافتم و خیلی از این وضع ناراحت شدم چون از طرفی متوجه ضررهای آن برای فعالیت‌های سیاسی مان در تهران و تبریز بودم و از طرف دیگر حس میکردم که در تهران رفقا فکر می‌کنند که ما اگر آقای عرب‌زاده نظر انتقادی یا مخالف داشته باشد، بدون تعمق، تحت تأثیر او قرار خواهیم گرفت. این قضاوت نشان عدم شناخت صحیح از استقلال فکر و رشد سیاسی فعالین تبریز بود. چندی بعد از این نامه من به تهران رفته و در ملاقاتی با استاد در این باره صریحاً بحث کردیم. من از اینکه بعلت برداشت سیاسی متفاوت از اوضاع، سوء تفاهمی بوجود آمده که منجر به سوء ظن درباره رفیقی وفادار مثل آقای عرب‌زاده شده، اظهار تأسف کردم به او گفتم که بر خلاف تصور و سوء ظن آنها در تهران، ایشان در تبریز درباره او یا حزب قضاوت منفی نکرده و حتی قبل از نامه مذکور، کلمه‌ای هم درباره آن اختلافات به ما نگفته بودند. در طول این گفتگوها استاد خیلی خشمگین بود و در موقع ترک او، حس کردم که اظهارات من او را قانع نکرده است. البته بعدها روابط آن دو بهتر و عاوی‌تر شد. آقای عرب‌زاده بدون شرکت در تشکیلات حزبی، یکی از علاقمندان استاد و هواداران نیروی سوم ماندند بدون اینکه کورکورانه از روش و افکار خلیل ملکی پیروی کنند.

قبل از نوشتن این یادداشتها برای «یادنامه» از آقای عرب‌زاده (مهر) خواستم که درباره این اختلافات برایم اطلاعات بیشتری بدهند. بد نیست که قسمتی از نامه اخیر ایشان درباره استاد را در اینجا ذکر کنم:

«فقیه زنده یاد و مذکور بطور قطع و مسلم یک شخصیت بارز استثنائی بود که محققان سرشناسی همچون جیمزبیل آمریکائی او را در برابر رهبر عالیقدر نهضت ملی ایران دکتر محمد مصدق مورد مقایسه قرار داده و شهید سرفراز نهضت ملی (دکتر حسین فاطمی) نظر میداد که هر آینه از سوی دکتر مصدق نیروی سوم تحت رهبری او رسماً تقویت می‌شد نهضت ملی ادامه می‌یافت و به این روز نمی‌افتاد. من هم به شاگردی آن مرحوم افتخار میکنم... بنظر من علت درک نشدن استاد من از سوی اکثریت کوشندگان این



واقعیت تاریخی است که در نامساعدترین زمان سیاستهای جهانی، یک تنه بر صورت استالین جنایتکار خونخوار سیلی زد و چنگ انداخت و در نتیجه کوچک ابدان فرومایه و پستی نظیر کیانوری و احسان طبری و پیشه‌وری و از آن‌ها پست‌ترهای کمونیست نما را بجان خرید و از جا در نرفت. پر واضح است که یک چنین مرد زجر کشیده و شلاق خورده که فرهنگی و تحصیل کرده آلمان بود، قدری زودرنج و عصبی و سوء ظنی بار خواهد آمد. ... و تا آنجا پیش می‌رود که افرادی چون من و شما را بروتوس تشخیص و معرفی میکنند...»

در ملاقاتهای دیگری که در دوران فعالیت جبهه ملی (دوم) و تشکیل جامعه سوسیالیستها با او داشتم یادم می‌آید که استاد نظر من و نظر احتمالی فعالین تبریز را درباره مسائل سیاسی نظیر تغییر نام حزب، ملاقات با شاه، درخواست عضویت جامعه در جبهه ملی دوم، شرکت در کنگره بین‌الملل سوسیالیست و کاندیدا شدن او برای انتخابات تبریز- جویا شدند. امروز که بآن زمان و مکالمات مان فکر میکنم، ملاحظه میکنم که استاد باین طریق با فعالین تبریز در مسائل مهم مربوط به فعالیتهای سیاسی حزبی مشورت میکرد و در ضمن ما را در جریان آنها می‌گذاشت. بنظرم با فعالین تبریز با مکاتبه شخصی ارتباط برقرار نمی‌کرد. من در تمام این مدت فقط یک نامه از او دریافت کردم. نامه‌ای فراموش نشدنی!

#### **نامه شادروان خلیل ملکی درباره فعالیت ما در کادر نهضت ملی و بروتوس خواندن من:**

در تابستان ۱۳۴۰ آقای منوچهر رسا (از فعالین تهران)، نامه‌ای از خلیل ملکی خطاب به من و شادروان اکبر زرینه‌باف (یکی از فرهنگیان هوادار نیروی سوم) به تبریز آورد. فرستادن نامه با پیک خصوصی فوری، نشانی از وخامت یا اهمیت محتوی آن بود. یادم می‌آید که نامه را در مقابل دبیرستان فردوسی باتفاق اکبر زرینه‌باف باز کرده و خواندیم. در این نامه استاد، از اینکه ما در تبریز بدون اطلاع آنها، تصمیم به انحلال جامعه سوسیالیستها یا نیروی سوم، برای تشکیل سازمان مشترک دانشجویان طرفدار جبهه ملی را گرفته‌ایم - اظهار مخالفت شده بود. آقای ملکی در ضمن مرا «بروتوس» خطاب کرده و رسماً خواسته بود که نامه را با فعالین سازمان مطرح کرده و در آن تصمیم (انحلال سازمان مان) تجدید نظر کنیم. من از خواندن نامه و مطالب تند و غیر واقعی آن دگرگون

شدم چون ما تصمیم به انحلال سازمان را نگرفته بودیم. متعجب بودم که بر پایه این خبر اشتباهی و بی‌پایه (که نمی‌دانستیم از کجا ریشه گرفته بود) مرا محکوم به «بروتوس» بودن کرده‌اند. این نامه را اکبر زرینه‌باف نگهداشت چون مخالف خواندن متن آن به فعالین تبریز بود. لحن تند نامه بر پایه یک خبر دور از واقعیت (انحلال سازمان حزبی) و خطاب «بروتوس» بمن را دور از انصاف دانسته و مصلحت نمی‌دید که من آن را با رفقا در میان بگذارم و شاید از اثر منفی آن و یا عکس‌العمل رفقا می‌ترسید.

همانطوریکه ذکر کردم عکس‌العمل اولیه من درباره این نامه، تعجب و تأثر و غم زیاد بود. اسم «بروتوس» را جایی خوانده بودم. وقتی که اکبر زرینه‌باف که دبیر تاریخ بود، جریان خیانت بروتوس و از پشت خنجر زدن او به سزار را شرح داد غم من تبدیل به خشم زیادی شد. فکر میکنم بهمین دلیل مرحوم زرینه‌باف آن نامه را از من گرفت و نگهداشت چون می‌ترسید که آنرا بین فعالین تبریز بخوانم (و در حقیقت من قصد آن را داشتم). پس از گذراندن لحظات خشم و درد و بی‌زاری، از خود پرسیدم چرا آقای ملکی قبلاً از ما توضیح درباره صحت خبر انحلال حزب در تبریز را نخواست و بر پایه یک خبر واهی مرا «بروتوس» خوانده‌اند؟ بفکر عکس‌العمل‌های عده‌ای از همکاران سابق ملکی افتادم: آنهایی که به او احترام و علاقه داشتند ولی بعزت اختلافات این نوعی - دیگر با او همکاری نمی‌کردند یا آنهایی که بعداً دشمن و مخالف او شدند. به عرب‌زاده و حاج سیدجوادی و خنجی‌ها ... فکر کردم. از طرف دیگر به ضریه‌های ناجوانمردانه و متعددی که از رهبران حزب توده و گاهی از همفکرانش در گذشته خورده بود فکر کردم. از خود می‌پرسیدم من در چنین شرایطی چکار باید بکنم؟

- جامعه سوسیالیستها به رهبری او را ترک کرده و در کادر جبهه ملی بمبارزات خود ادامه بدهم؟

- از فعالیتهای سیاسی کناره‌گیری کرده و انرژی ام را مصروف تحصیلات پزشکی ام بکنم؟  
- توضیحی درباره صحیح نبودن خبر انحلال حزب در تبریز را داده و کلمه‌ای درباره «بروتوس» خوانده‌شدن خود نگویم و فعالیتهای خودمان را ادامه دهیم؟

پس از مشورت با اکبر زرینه‌باف و عده‌ای از فعالین - بدون خواندن متن بخشی از نامه - جوابی به آن نامه دادیم و خبر انحلال سازمان را تکذیب کردیم.

فعالیت‌های ما در تبریز مثل سابق ادامه یافت اما من قلباً رنجیده شده بودم و نمی‌توانستم به آسانی خطاب «بروتوس» را فراموش کنم.

برای نوشتن این یادنامه، خواستم علت آن عکس‌العمل شادروان ملکی و نارضایتی رفقای تهران از طرز فعالیت ما در تبریز را بدانم. از رفیق گرامی مان عباس عاقلی‌زاده که در آن دوره رابط ما و تشکیلات مرکزی بود سؤالی در این باره کردم. قسمتی از جواب نامه او را که در این باره روشن کننده است در اینجا نقل می‌کنم:

«دریاره نامه استاد به تو و زرینه باف گمان می‌کنم سبب آن بود که ما جامعه سوسیالیست‌ها را اعلام کرده بودیم و حرکت شما را در آن زمان چون در حقیقت چیزی غیر از جامعه بود و نام سازمان مشترک طرفداران نهضت ملی بود بدین معنی گرفتیم که شما تحت تأثیر جبهه ملی‌چینا از بکار بردن نام جامعه سوسیالیست‌ها خودداری کرده‌اید. بخصوص که شما بدنبال آن مستقیماً با جبهه ملی ارتباط برقرار کردید و این رابطه از بالای سر ما بود. وگرنه گمان ندارم که ملکی تردیدی در صداقت شما داشت. در آن زمان یادم است که در دانشگاه تبریز قدرت واقعی در دست رفقای ما بود و شماها نفوذتان بسیار زیاد بود. ما ضرورتی نمی‌دیدیم که اسم خود را در پس نام «طرفداران نهضت...» پنهان کنیم. گرچه شاید شما کارتان تاکتیکی بود و آن مقدار دلگیری ضرورت نداشت. این حقیقت را نیز در نظر داشته باش که ما از متن نامه ملکی خبر نداشتیم وگرنه بدون تردید از او می‌خواستیم که آن نام [بروتوس] را برای عزیزی چون تو بکار نبرد، او در آن دوران بسیار رنجیده خاطر بود. می‌دید کسی را که آن چنان در پی تجدید حیات نهضت ملی و ادامه فعالیت‌های ضد امپریالیستی و نیز سازمان دادن مبارزات مردم بود به جبهه دعوت نکرده - که حتی به او (و به ما) بچشم مشکوک نگاه میکردند - و درست دشمنان ما خنجی و حجازی را به جبهه دعوت کرده و بر صدر نشانده‌اند، آنوقت رفقای ما (در تبریز) نیز نوعی از بکار بردن نام ما ابا دارند، پس قابل فهم است که با رنجیدگی به رفیقی آن چنان پرخاش کند. او بقول جلال تُرک صاف و صادق بود، با عزیزترین رفقایش نیز به تندی سخن میگفت، بی‌آنکه واقعاً کینه‌ای داشته باشد. ما استادمان را با همه این تندی‌ها دوست داشتیم و به او ارادت می‌ورزیدیم و به خاطراتش و ارزشهایش و بزرگیهایش هنوز دل‌بسته‌ایم و از او یاد می‌کنیم...»

برای فهم بهتر زمینه این نامه و عکس العمل‌های ما و شرایط آن روز، ضروری است که شرحی دربارهٔ روش فعالیتهای سیاسی سازمان نیروی سوم در تبریز را بدهم. چون این مسئله و جریان آن در جایی نوشته و تشریح نشده است و بنظر من اطلاع از آن کمک به بهتر شناختن وضع مبارزان نهضت ملی و نیروی سوم در شهرهای دور از تهران و نوع روابط رهبران نهضت ملی با آنها را میکند.

در جریان فعالیتهای سیاسی سالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۱ در دانشگاه تبریز، هواداران نیروی سوم گروهی بنام «سازمان دانشجویان طرفدار نهضت ملی ایران» با شرکت عده‌ای از دانشجویان ملی و مترقی تشکیل داده و تحت آن اسم در مبارزات بر علیه انتخابات قلابی دوره بیستم یا اعتصابات دانشگاه تبریز برای پشتیبانی از مبارزات دانشجویان دانشگاه تهران (طرفدار جبهه ملی) و سایر مبارزات ملی و آزادیخواهانه آن دوره شرکت میکردند.

پس از تشکیل رسمی سازمان دانشجویان دانشگاه تبریز با شرکت نمایندگان انتخابی کلاسها و دانشکده‌ها، من بعنوان یکی از مسئولان و سخنگویان آن سازمان یا مسئول سازمان دانشجویان طرفدار نهضت ملی، نامه و تلگراف به نمایندگان مجلس (آقای الهیار صالح) یا روزنامه‌ها (علم و زندگی) فرستاده و در مذاکرات با مقامات دانشگاهی، ایالتی یا امنیتی در تبریز شرکت میکردم. چرا ما این روش کار را انتخاب کرده بودیم؟

ما در دانشگاه تبریز آن سالها، تنها گروه فعال و اورگانیزه سیاسی طرفدار نهضت ملی ایران بودیم. روابط سازمان ما با فرهنگیان و روشنفکران و علما و بازاریان طرفداران نهضت ملی (نهضت مقاومت ملی یا جبهه ملی) خوب و صادقانه و واقع بینانه بود. اما در تهران حزب یا جامعه ما رسماً در جبهه ملی و قبل از آن در سازمان نهضت مقاومت ملی عضو نبود و از خارج با آنها همکاری میکرد. شادروان خلیل ملکی را دعوت به شرکت در شورای جبهه ملی (دوم) نکرده و برعکس دشمنان او (خنجی و حجازی) از رهبران جبهه شده بودند. در نتیجه هواداران نیروی سوم در تهران امکان رهبری مبارزات دانشجویی را نداشتند و اغلب در کنار طرفداران جبهه در مبارزات شرکت میکردند.

در تبریز عده ما زیاد نبود ولی سازمانی فعال و افرادی با نفوذ و مبارز و قابل اعتماد و واقع بین داشتیم. بعلاوه سازمان ما در تبریز دشمنانی مثل خنجی و حجازی و بختیار نداشت و روابط شخصی فعالین با طرفداران نهضت ملی خیلی صمیمانه بود اما اگر ما

می‌خواستیم تک‌روی کنیم و مبارزات دانشجویی را تحت نام جامعه سوسیالیست‌ها اداره و رهبری کنیم از اول شرایط مناسب برای آن را از دست میدادیم چون اکثر دانشجویان طرفدار نهضت ملی بودند و بدین به احزاب. اکثر دانشجویان و بخصوص فعالین آنها میدانستند که در تهران خلیل ملکی و جامعه سوسیالیست‌ها را دعوت به شورای جبهه ملی ایران نکرده‌اند. طرفداران حزب توده نیز سم‌پاشی میکردند. ما در حین مبارزات مشاهده میکردیم که اکثر دانشجویان طرفدار نهضت ملی در تماس با ما و افکارمان، همانند ما برای آزادیهای دموکراتیک، حاکمیت ملی و استقلال ایران از بلوک‌های شرق و غرب، عدالت اجتماعی و پیشرفتهای اقتصادی در ایران و بخصوص برای اتحاد همه نیروهای ملی در کادر نهضت ملی ایران یا جبهه ملی مبارزه میکنند. اکثر دانشجویان در تبریز اطلاع داشتند که من از فعالین سازمان نیروی سوم به رهبری خلیل ملکی هستم. ما در دانشگاه تبریز نشریات نبرد زندگی یا علم و زندگی را پخش میکردیم یعنی رنگ سیاسی خود را پنهان نمی‌کردیم ولی هدف اصلی‌مان فقط تقویت سازمان حزب‌مان و حتی جبهه ملی نبود بلکه رسیدن به هدفهای سیاسی و اجتماعی حزب و جامعه و جبهه ملی در کادر نهضت ملی ایران بود. ما در بحث و گفتگوها عقاید و پیشنهادات خود را مطرح کرده و افکار آنها را روشن و در جهت سیاسی واقع بینانه می‌کشاندیم. و آنها در عمل و در میدان مبارزه عدم صحّت اتهامات و ایرادات درباره ما و نیروی سوم را مشاهده می‌کردند.

مطرح کردن عضویت سازمانی ما و بخصوص رنگ نیروی سومی دادن به آن مبارزات دانشجویی عمومی نه صحیح بود نه مفید و نه ضروری. اگر ما اصرار زیاد در رهبری مبارزات تحت نام سازمان خودمان را میکردیم به احتمال زیاد، مبارزات در تبریز آن وسعت و عمق را پیدا نمی‌کرد و نفوذ و اثر سازمان ما نیز کمتر میشد و حتی امکان داشت که رهبری مبارزات بدست توده‌ای‌ها و یا افراد تحت تأثیر آنها بیفتد و مدرک و بهانه به ساواک و هیئت حاکمه بر علیه جبهه ملی و نهضت ملی ایران بدهد.

این طرز کار ما در تبریز سابقه داشت و جدید هم نبود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد طرفداران نیروی سوم در تبریز با همین طرز فکر و روش کار، از پایه گزاران «نهضت مقاومت ملی» در تبریز شدند و در دبیرستانها و دانشگاه رهبری مبارزات ملی را بدست گرفتند. بعدها در بجنوبه تشکیل شورای جبهه ملی ایران (دوم) در تهران، ما در تبریز

بعنوان نیروی سومی با شرکت نمایندگان بازار و اصناف و فرهنگیان و علمای طرفدار نهضت ملی، سازمان طرفداران نهضت ملی ایران در آذربایجان را تشکیل داده و برنامه برای جبهه ملی ایران پیشنهاد کردیم. این برنامه در کلیات شباهت زیاد به نظریات اولیه جامعه سوسیالیستهای در حال تشکیل را داشت. البته بعلمی از جمله مخالفت عده‌ای از سران جبهه ملی این برنامه ما معلق شد. ولی بعدها وقتی که شورای جبهه ملی تصمیم به توسعه تشکیلات جبهه در ایالات را گرفت آنها برای تشکیل کمیته تبریز به سازمان ما احتیاج داشتند. بدین منظور آقای پارسا (عضو شورای جبهه ملی) را به تبریز برای تماس با علاقمندان نهضت ملی فرستادند.

من باتفاق نمایندگان دانشجویان دانشگاه تبریز (طرفدار نهضت ملی ایران) آقای پارسا را ملاقات کردم. در این ملاقات که دو سه ساعت طول کشید نظریات و انتقادات و پیشنهادات دانشجویان دانشگاه تبریز را مطرح کردیم که یکی از آنها، اتحاد همه نیروهای ملی و مترقی طرفدار نهضت ملی در کادر سازمان جبهه ملی ایران بود. آقای پارسا بعد از خاتمه ملاقات دسته جمعی، از من بطور خصوصی لیستی از افراد قابل اعتماد و مناسب برای تشکیل هسته مرکزی جبهه ملی در تبریز را خواستند. من لیستی در حدود ۱۵ نفر از فعالین و شخصیت‌های علاقمند به نهضت ملی را که بعد از ۲۸ مرداد در مبارزات ملی در کادر نهضت مقاومت ملی یا نهضت ملی شرکت کرده بودند برای ایشان تهیه کردم در آن برای هر فرد ارزیابی خودم را و توضیحی درباره فعالیت‌ها و وابستگی‌های سیاسی یا حزبی هر یک را اضافه کردم.

چند هفته بعد از این ملاقات، روزی در صفحه اول روزنامه کیهان، ما اطلاعیه شورای جبهه ملی ایران را خواندیم که در آن اعضاء کمیته مرکزی جبهه ملی ایران در تبریز را اعلام کرده بودند. سه نفر از آنها از هواداران نیروی سوم در تبریز (از جمله اینجانب) بودند.

ما از این کار آنها خیلی تعجب کردیم چون بدون اطلاع آن افراد، اسامی آنها در روزنامه چاپ شد. حتی یکی از آنها که استاد دانشگاه بود از این ندانم کاری و کار با شتاب و بدون ملاحظه جوانب جبهه ملی عصبانی شد. اسم من هم بدون کسب نظر موافق من در آن لیست ذکر شده بود. یعنی با وجود اینکه آنها اطلاع داشتند که من عضو فعال

و یکی از مسئولین سازمان نیروی سوم یا جامعه سوسیالیستها هستم مرا به عضویت کمیته جبهه ملی در تبریز انتخاب کرده بودند. انعکاس این اطلاعیه جبهه ملی مرکزی در تبریز، خوشحالی عده زیادی از مبارزان طرفدار نهضت ملی و ناراحتی مخالفین نیروی سوم بخصوص طرفداران حزب توده و تعجب عده دیگر شد. اما آنکه عجیب تر است عدم تشکیل حتی یک جلسه رسمی اعضای انتخاب شده بود (نشانی از بی بند و باری تشکیلاتی جبهه ملی دوم) در هر حال ما فعالیتهای خود را مثل سابق ادامه دادیم. روی کاغذ من عضو کمیته جبهه ملی در تبریز بودم. عده ای در دانشگاه تبریز خیال میکردند که مرا بعنوان نماینده دانشجویان دانشگاه تبریز به کمیته مزبور انتخاب کرده اند در نتیجه با تحریک توده ایها و شاید چند دانشجوی جاه طلب، بر علیه من تومار جمع کردند که در آن به شورای جبهه ملی اطلاع میدادند که من عضو نیروی سوم هستم و نمی توانم نماینده آنها در جبهه ملی باشم و ...

باید اقرار کنم که این رویدادها بتدریج مرا دلزده و دلسرد و ناامید کردند. همکاری من با جبهه ملی در اوایل سال ۱۳۴۱ با ملاقاتی با شادروان دکتر سنجابی در تهران خاتمه یافت. من کناره گیری خودم را از سازمان دانشجویان دانشگاه تبریز بعلت خاتمه تحصیلات پزشکی و عزیمت احتمالی به کانادا، و از کمیته (روی کاغذ) جبهه ملی در تبریز بعلت سیاستهای اشتباهی یا بی سیاستی آنها، اعلام کردم. این بود خلاصه ای از شرکت من در فعالیتهای طرفدار جبهه ملی (دوم) در تبریز.

برگردیم به نامه شادروان ملکی و توضیحات آقای عباس عاقلی زاده:

پس از دهها سال از این ماجرا، امروز هم من سؤلهائی میکنم که جوابی روشن به آنها ندارم:

۱- آیا عکس العمل شادروان خلیل ملکی و بروتوس خواندن من در این زمینه ناشی از سوء تفاهم یا سوء ظن بود یا حسن تلخ و دردناک ناشی از کنار گذاشته شدن از شورای جبهه ملی ایران؟

آیا طبیعت ایشان و یا تجربه های تلخ گذشته او را «زخمی» و «سوء ظنی» نکرده بود؟ چرا ایشان در مقابل اظهار عقاید مختلف یا مخالف نظر ایشان عکس العمل تند نشان میدادند؟

۲- چرا شورای جبهه ملی ایران در تهران مرا و دو شخصیت دیگر طرفدار نیروی سوم در تبریز را بعنوان عضو کمیته جبهه ملی در آذربایجان انتخاب کرد ولی درخواست رسمی شرکت جامعه سوسیالیستها و رهبر آن خلیل ملکی را مسکوت گذارد؟ قصدشان از این روش چه بود؟

۳- چرا در تبریز گروه ما در دانشگاه و بازار و بین فرهنگیان آن نوع نفوذ پیدا کرده بود که در تهران، مخالفین نیروی سوم که در شورای جبهه ملی فعال و حاکم بودند نتوانستند مانع انتخاب ما شوند؟

۴- چرا در تهران، با وجود امکانات مخصوص (بخصوص حضور و شرکت مستقیم خلیل ملکی در فعالیت‌ها) فعالین نیروی سوم یا جامعه سوسیالیستها، نفوذ و قدرت ضروری برای در دست گرفتن مبارزات دانشگاهی و ملی را نداشتند در صورتی که در تبریز گروه ما ابتکار مبارزات ملی را بدست گرفته بود؟

آیا علت آن وجود سران شناخته شده حزب ایران از یک طرف و باند دکتر خنجی از طرف دیگر، در تهران بود یا شخصیت بخصوص خلیل ملکی و نوع روابطش با دیگر رهبران نهضت ملی ایران؟ آیا طرز کار و روش مبارزه هواداران جامعه سوسیالیستها در تهران یک از علل آن وضع بود؟

درباره آنچه مربوط به وضع ما در تبریز می‌باشد من علل مهم نفوذ یا قدرت طرفداران نیروی سوم در دوران نهضت مقاومت ملی و جبهه ملی دوم را شرکت مداوم و در صف اول هواداران نیروی سوم در مبارزات نهضت ملی و روابط دوستانه و سیاسی سالم فعالین با دیگر مبارزان صادق طرفدار نهضت ملی، هوشیاری و واقع بینی مسئولان نیروی سوم و نهضت ملی در تبریز و شاید نبودن حزب ایران و باند خنجی در تبریز پس از کودتای ۲۸ مرداد میدانم. شاید هم فعالین مانند دکتر غلامحسین سعیدی و آقای محمود عرب زاده و شادروان اکبر زرینه باف سهم زیادی در انتخاب روشهای مناسب شرایط زمان و مکان را داشتند. من هم سهم کوچک خود را در این جریان داشتم چون همیشه فکر میکردم که برای ما (سوسیالیستهای نهضت ملی) فضا و کادر نهضت ملی یا جبهه ملی مثل دریا برای ماهیها است. بدون آن در آن شرایط ایران ما تبدیل به گروهک «موعظه کننده» و در کادر آن، گروهی راهنما و سازنده و پیشرو، البته با تکیه به تعلیمات و رهبری فکری خلیل



ملکی، می شدیم.

بنظر من سازمان‌ها و احزاب و جبهه‌ها وسیله‌ای برای رسیدن به هدفهای ملی و مردمی و مترقی مردم ایران بودند. عقیده داشتم که بخاطر منافع سازمانی یا گروهی هرگز نباید مانع پیشرفت نهضت مردمی شد. مشاهده می‌کردم که در ایران وجود احزاب و سازمان‌های کوچک و منزوی، یکی از علل عدم وحدت و همکاری صمیمانه مبارزین راه آزادی و استقلال و ترقی شده است. و متأسفانه امروز هم مثل دیروز ما دچار این بیماری هستیم.

#### ملاقات استاد در جریان کنگره جامعه سوسیالیستها:

پس از این نامه چند بار دیگر من استاد را در تهران ملاقات کردم و چند سطری درباره آنها می‌نویسم. در جریان کنگره جامعه سوسیالیست‌ها، ما پیشنهادهای را از طرف سازمان تبریز مطرح کردیم: این پیشنهادات درباره اهمیت تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی انتخابی و اداره امور محلی بوسیله آنها، اهمیت همکاری بیشتر و شرکت در جبهه ملی ایران، اهمیت شرکت نمایندگان مناطق مختلف در هیئت رهبری جامعه سوسیالیستها و تصمیم‌گیریها بود. در ملاقاتی در جنب کنگره با استاد، من پیشنهاد انتخاب چند نفر از فعالین مناطق را به کمیته مرکزی «جامعه» پیش کشیدم (نمی‌دانم آیا کسان دیگری قبل از من درباره آن پیشنهادی داده بودند یا نه). شادروان ملکی از این فکر استقبال کرد و از من اسامی چند کاندیدا را خواست. من اسامی دکتر غلامحسین سعیدی (مآزندان) دکتر فاتحی (از گیلان) و اکبر زرینه‌باف (از آذربایجان) را پیشنهاد کردم. او از من خواست که خودم را هم کاندیدا بکنم. من علت عدم مناسبت کاندیداتوری خودم را تشریح کردم و ذکر کردم که قرار است سال آینده برای تکمیل تحصیلات پزشکی عازم کانادا بشوم و بهتر است که آقای اکبر زرینه‌باف این مسئولیت را داشته باشد.

#### دیدار قبل از عزیمت به کانادا:

در اوایل تابستان ۱۳۴۱ پذیرش من از یک بیمارستان وابسته به دانشگاه مونترال (بیمارستان سن لوک) رسید و من برای اخذ گذرنامه دانشجویی به تهران سفر کردم. همه شرایط برای اخذ این گذرنامه را داشتم جز موافقت سازمان امنیت، در حدود دو ماه ساواک

مرا از این دفتر به آن دفتر فرستاد و معطل کرد. ساواک بعلت پرونده سیاسی ام (فعالیت‌های مخالف دولت پس از کودتای ۲۸ مرداد و سه بار زندانی شدنم) و پرونده اتهامی در دادرسی ارتش تبریز بعلت تظاهرات سی ام تیر ۱۳۴۰، مخالف دادن گذرنامه بود. روزی به ملاقات استاد رفتم و وضع را تشریح کردم<sup>۱/۲</sup> گفت: با وضع جدید (استعفای دکتر امینی و کابینه اش) من تنها کاری که می‌توانم بکنم تلفن کردن به سرلشگر پاکروان رئیس سازمان امنیت می‌باشد. در حضور من به ایشان تلفن کردند و پس از تشریح پرونده باو گفتند: آقا این جوان دانشجوی می‌خواهد به کانادا برای دوره تخصصی پزشکی برود و آنجا هم ایرانیان فعالیت سیاسی ندارند، چرا مانع سفر او میشوید؟ چه نفعی دارد که شما او را در اینجا نگهدارید و بیشتر ناراضی کنید و... آقای سرلشگر پاکروان قول دادند که از معاون خود بخواهند که مستقیماً باین درخواست توجه کنند. پس از این تلفن و اقدام از طرف یکی از خویشاوندان بازاری که رابطه خوبی با یک سرلشگر شهربانی خامنه‌ای اصل (که بعداً رئیس شهربانی شد) داشت، گذرنامه بمن داده شد، البته پس از امضای تعهد وفاداری به قانون اساسی ایران.

یک یا دو روز قبل از سفرم بخانه استاد رفتم و از او تشکر و خداحافظی کردم. نشانی دکتر امیر پیشداد در پاریس را داد و گفت او از فعالین قابل اعتماد جامعه سوسیالیستها در اروپا است و می‌توانم با او ارتباط برقرار کنم. در آن روزها من از فعالیت‌های سیاسی بیزار و دلزده و مأیوس شده بودم. جداً قصد داشتم که چند سالی را مصروف تکمیل تحصیلات پزشکی ام بکنم. به او گفتم وقتی که آمادگی روحی پیدا کردم با دکتر پیشداد تماس خواهم گرفت.

صبح روز ۱۷ مرداد ماه ۱۳۴۱ وقتی که وارد سالن فرودگاه مهرآباد برای حرکت بطرف کانادا شدم با تعجب شادروان خلیل ملکی را دیدم که با یک قوطی (پسته)، تک و تنها منتظر ایستاده است و با لبخندی مرا می‌نگرد. من از این حرکت محبت آمیز او خیلی متأثر شدم چون انتظار آنرا نداشتم. در فرودگاه عمو و زن عمویم از طرف خانواده و استاد بزرگوام از طرف رفقای سیاسی برای آخرین خداحافظی آمده بودند. به آنها نگاه میکردم و چشمهایم اشک آلود بود.

<sup>۱/۲</sup> دکتر امیر پیشداد در فرودگاه مهرآباد در تهران

در هواپیما باین محبت او فکر میکردم. با این حرکت غیرقابل انتظار، او ضربه روحی و

دلسردی را که پیش من سالی قبل با خطاب «بروتوس» بوجود آورده بود، مرمت میکرد و آن برای من چون «نوش دارویی» قبل از عزیمت از ایران بود.

### آخرین دیدار استاد در بستر بیماری و کتاب «انقلاب ناتمام»:

در تیرماه ۱۳۴۸ پس از هفت سال تحصیل و تحقیق در کانادا در رشته آسیب‌شناسی، به عزم استخدام شدن در کادر آموزشی دانشکده پزشکی تبریز، به ایران سفری کردم. در مکاتبات، رئیس دانشکده پزشکی تبریز موافقت با استخدام من در بخش آسیب‌شناسی بشرط موافقت «ساواک» را اعلام کرده بود! قرار بود عصر ۱۹ تیرماه با راه آهن به تبریز حرکت کنم. صبح آنروز بیدار دوست قدیمی‌ام آقای محمود عرب‌زاده (مهر) رفتم. او مرا از بیماری و بستری شدن فوری استادمان در بیمارستان ..... با خبر کرد.

تصمیم گرفتم باتفاق او بیدار ایشان بروم با وجودی که میدانستم که ساواک به احتمال زیاد او را تحت نظر خواهد داشت و شاید هم این بازدید برای گذشتن از «هفت‌خوان» موانع استخدام من در دانشگاه تبریز، دور از احتیاط می‌باشد. او را در اطاقی باتفاق برادرش یافتیم. او از تب و درد شکم شکایت میکرد. گوئی آسیت یا پریتونیت داشت.

مثل اینکه با دیدن من فکر کرد که من مدتها است که به ایران برگشته‌ام چون از کارم سؤال کرد. وقتی که گفتم فقط چند روزی است که وارد ایران شده‌ام و بزودی به تبریز برای مذاکره شرایط استخدام در بخش آسیب‌شناسی دانشکده پزشکی میروم از دکتر هزارخوانی صحبت کرد و گفت با او می‌توانید مشورت کنید چون مدتی در آن رشته در تبریز کار میکرد و حالا در تهران می‌باشد. فکر نمی‌کرد که به آسانی موافقت با استخدام من در دانشگاه بکنند از این رو اشاره به امکان کار در یک مؤسسه تحقیقات اجتماعی در تهران کرد که در آن گویا افراد پرونده‌دار مثل من می‌توانند تحت شرایطی کار بکنند. قبل از خداحافظی از برادرش خواست که کتاب «انقلاب ناتمام» ایزاک دویچر را که تازه ترجمه کرده بود برای مطالعه و اظهار نظر در اختیارم بگذارد. من خیلی نگران با او خداحافظی کردم و به تبریز رفتم. او حتی در بستر بیماری (و مرگ) در فکر جامعه و انقلاب ناتمام بود و شاید غیر مستقیم پیغامی به نسل ما میداد.

در تبریز بعد از ملاقات با رئیس دانشکده پزشکی و ساواک (برای اطلاع از شرایط آنها برای استخدام در دانشگاه)، در یکی از روزنامه‌ها (اطلاعات یا کیهان) خبر فوت ایشان را

خواندم. چون پرونده ام برای اتخاذ تصمیم به ساواک مرکز احاله شده بود به تهران برگشتم. در تهران بمدت دو یا سه روز تحت «بازجویی» سیاسی و تفتیش عقاید توسط یک مأمور تحصیل کرده ساواک که متخصص مسائل جبهه ملی و نیروی سوم بود قرار گرفتم. آنها مرا «ناسیونالیست چپ» تشخیص داده و شرط استخدام را اظهار پشیمانی رسمی و تلویزیونی از فعالیتهای سیاسی گذشته ام (در کادر نهضت ملی و جامعه سوسیالیستها) و قول خدمت تحت رهبری شاهنشاه آریامهر، اعلام کردند. من فقط آماده عدم دخالت در فعالیتهای سیاسی بودم و چون این تعهد کافی نبود مأمور عالیرتبه مزبور در آخرین جلسه گفت با از بین رفتن جبهه ملی و جامعه سوسیالیستها و مرگ خلیل ملکی شما دیگر آزاد هستید که بیایید بکشورتان و تحت رهبری اعلیحضرت خدمت کنید و شما اگر پیشنهادات را قبول بکنید راه برای شما تا وزارت هم باز خواهد بود و...! بدین ترتیب بازگشت من بوطن برای خدمت در دانشگاه تبریز (که هدف و آرزوی من بود) غیر ممکن شد چون وجداناً نمی توانستم آن شرایط را بپذیرم.

چند روز بعد از این جواب رده، من در مراسم هفته شادروان خلیل ملکی در مسجد فیروز آبادی در شهر ری (باتفاق دوستم آقای محمود عربزاده) شرکت کردم. عده ای از رفقا و از جمله آقای دکتر هزار خوانی را در آن جمع دیدم. چند دقیقه با دکتر هزارخوانی درباره سفرم به تبریز و سفارش شادروان ملکی در آخرین روز زندگی اش درباره مشورت با او گفتگو کردم. ایشان کمی از گرفتاریهای خود در دانشگاه تبریز را برایم نقل کردند و موقعی که از امکان استخدام من در دانشگاه مونترال با خبر شدند گفتند که اگر فقط مایل بکار دانشگاهی هستم در چنین شرایطی ماندن در کانادا بهتر باشد.

خوب یادم هست وقتی که به شادروان پدرم خبر دادم که به مراسم هفته استاد می روم او به من گفت: تو با دیدار او در بستر بیماری و شرکت در این مراسم، به ساواک حق دادی که ترا استخدام نکنند. احمق نیستند بچشم خود می بینند که تو تغییر نکرده ای، باو جواب دادم من از گذشته ام پشیمان نیستم و احترام معلم و استاد در هر دین و مکتبی ضروری است. او استاد من و نسل ما بود.

یک هفته بعد وقتی که ایران را ترک کرده و عازم کانادا با قصد اقامت در آنجا شدم، با خود اثر دو «عزای دردناک» را همراه می بردم! عزای از دست دادن استاد علوم

اجتماعی‌ام و عزای عدم امکان کار و تدریس و تحقیق در یک دانشگاه وطن. من این یادداشت‌ها را بعد از خواندن سریع چاپ اول «یادنامه خلیل ملکی» می‌نویسم و نخواستیم که مطالب مندرج در نوشته‌های دیگران را تکرار کنم. شخصاً برداشتی را که آقای داریوش آشوری از او تحت عنوان «با خلیل ملکی در واپسین سالهای زندگی» ارائه داده‌اند. نزدیک برداشت خودم پیدا کردم. برای من شادروان خلیل ملکی استاد علوم اجتماعی و رهبر ایدئولوژیک و تدوین‌کننده سوسیالیسم دموکراتیک ایرانی بود. بعبارت دیگر خلیل ملکی بیشتر راه‌جو، راه‌گشا و راهنما بود و کمتر رهبر سیاسی مناسب زمان و مکان. متأسفانه شخصیت‌های دیگر حزبی هم‌فکر او، نتوانستند، نخواستند و یا نمی‌توانستند ضعف رهبری سیاسی مناسب شرایط آن روز ایران او را بنوعی جبران کنند. قابل تعجب است که حتی بعد از درگذشت او و پس از انقلاب بهمن و بخصوص پس از پاشیده شدن اتحاد جماهیر شوروی و بلوک وابسته، حزبی برای ادامهٔ راه و مکتب او بوجود نیامد. شاگردان وفادار او بیشتر شباهت به او داشته یعنی می‌خواهند معلمان و رهبران ایدئولوژیک باشند تا مردان و زنان سیاسی توانا، پویا، مدبر و رهبری‌کننده مبارزات اجتماعی و سیاسی مردم ایران. شاید نسل‌های بعد از انقلاب و بعد از پاشیده شدن «دیوار برلین» جا و مقام و رول مهم و تاریخی او را بهتر بشناسند و روزی جامعه سوسیالیست‌های دموکرات ایران را در سطح وسیعی بوجود آورده و «انقلاب ناتمام» ایران را به مقصد برسانند.

مونت‌رال ۲ ژانویه ۱۹۹۸

فریدون باغی‌خان

## مکاتبات درباره این مقاله با دکتر امیر پیشداد

پارلی دوشنبه 31 اوت 1998

دوست عزیزم دکتر فریدون بابائی سلام

امیدوارم که سال و روز تو خوب و خوش باشد و تعطیلات تابستان به تو و عزیزانت در نوتردام دو پورتاژ خوش گذشته باشد و باتریها را برای پاییز و زمستان پرکرده باشی. و اما من که اهل سفر و مرد سفر نیستم امسال شق القمر کردم دو هفته به سوئد و سه هفته به اتریش رفتم برای دیدن دوستان قدیمی و یاران موافق پریروز از سفر اتریش برگشتم و نامه عزیز تو را مورخ 23 ژوئن با خوش وقتی و سپاس فراوان دریافت کردم.

قبل از رفتن به تعطیلات تابستانی مقاله تو را برای چاپ دوم یادنامه برای دوست عزیز مشترک مان همایون کاتوزیان فرستاده بودم. پس از مطالعه آن نظریات خود را برای من نوشت و حالا من می توانم به اختصار شرحی درباره مقاله تو بنویسم شرحی که دربرگیرنده نظریات مشترک همایون کاتوزیان و راقم این سطور است. چون دوستی ما ریشه های قرص و محکمی دارد و چون منظور اصلی و اساسی ما، تو، همایون، من و دوستان دیگرمان، این است که یادنامه هرچه معتبر تر و آبرومند تر و در شأن ملکی باشد یقین دارم که از انتقادات خرده گیری ها و پیشنهادات اصلاحی ما ناراحت و دلخور نخواهی شد و این همه را به حساب کار دسته جمعی مطالعه شده متکی بر مشورت و تبادل نظر خواهی گذشت. آمین یا رب العالمین.

از برخی اشتباهات فرعی که صرف نظر کنیم (مثلا در صفحه دوم پاراگراف دوم به متن دفاعیات خسرو روزبه اشاره کرده ای. که - رفقای توده ای برای مطالعه به تو می دادند حال آنکه این قضیه مال ده سال بعد است و مربوط به دوران نهضت ملی و دولت دکتر مصدق نیست)، و از برخی واژه ها و اصطلاحات (که می توانیم بر سر اصلاح فنی آن به توافق برسیم) اگر در گذریم به طور عمده مقاله ای که تو برای چاپ دوم یادنامه ملکی نوشته ای دو اشکال عمده دارد:

یکی اینکه از نوع مقاله ای نیست که برای یک یادنامه می نویسند

و دیگر اینکه محتوای آن خیلی ضعیف است.

چون این دو ایراد در این مورد باهم ارتباط مستقیم دارند این است که دلایل هر دو را باهم ارائه خواهم کرد:

1- بخش اعظم مقاله درباره نامه ای است که یک بار ملکی به سازمان تبریز نوشته و در آن تو را بروتوس نامیده تمامی این بخش در واقع شکایت نامه ای است که از جانب نویسنده آن مقاله که اولاً مسأله را فقط به شکل یک جنبه می بیند و شرح می دهد ثانیاً انگار هنوز پس از گذشت سی و چند سال از بابت آن دلخور و عصبانی است.

2- موضوع اختلاف سازمان تهران و سازمان تبریز را که در سال 1339 پیش آمد نه در سال 1340 تقریباً هیچ کس نمی داند و در جایی هم منعکس نشده و در تاریخ زندگی ملکی و سازمان هایی که او در رهبری آن قرار داشته قطره ای هم به شمار نمی آید ما (همایون و امیر) گمان نمی کنیم خوانندگان یادنامه علاقه ای به خواندن گزارش خصوصی و یک جنبه ای از آن را در یادنامه ملکی داشته باشند.

3- می گوئیم یک جانبه از جمله به این دلیل که در ارتباط با آن موضوع منوچهر صفا و منوچهر رسا از جانب کمیته مرکزی سازمان به تبریز فرستاده شدند و پس از ملاقات و گفتگو با فعالان تبریز گزارش دادند که مسئله رفع شده است. تو خودت البته نه در جای مناسب مقاله می گویی که با علی اصغر پارسا در تبریز ملاقات و گفتگو کرده ای و لیستی در حدود پانزده نفر از فعالین نهضت ملی را برای ایشان تهیه کردی تا برای تشکیل هسته مرکزی جبهه ملی در تبریز مورد مطالعه قرار گیرد و چند هفته بعد از این ملاقات نام تو و دو تن از رفقای دیگر (که یکی از آنها استاد دانشگاه بود) در صفحه اول کیهان به عنوان اعضای کمیته مرکزی جبهه ملی ایران در تبریز انتشار یافت. اما دائم سوال می کنی که چرا ملکی شک برده بود. آیا سوءظن بود... درباره سفر تشکیلاتی صفا و رسا و مذاکرات تبریز هم توضیحات کافی نداده ای (فقط اشاره کرده ای که رسا نامه آورد).

یک لحظه خودت را جای ملکی بگذار: آدمی که آن همه در زندگی از دوست و دشمن ضربه خورده، تصور کرده است که رفقای تبریز، با اینکه می دانستند که سازمان مادر در تهران به جبهه ملی دوم راه نیافته (به دلایلی که نیاز به بر شمردن و تشریح کردن نیست)، سازمان تهران و رهبران آن را رها کرده و برای اینکه «سری توی سرها داشته باشند» و «از قافله عقب نیفتند» به جبهه ملی دوم در تبریز پیوسته اند و عضو کمیته مرکزی آن شده اند!

پیرمرد آنقدر عصبانی و ناراحت شده که واژه پروتوس را به کار برده. آیا حالا باید از این بابت او را افشا کرد و از او انتقام گرفت و این مسئله را دراماتیزه کرد؟

اگر جزوه «دو نامه» را (که مرتضی مظفری بدون مشورت با دوستان و همزمانش طبع و نشر کرد) دیده باشی لابد می دانی که نامه دوم انتقاد شدید و بیرحمانه ای از کمیته مرکزی جامعه سوسیالیست های ایرانی در اروپا و به ویژه راقم این سطور است سوءتفاهمی رخ داده بود و ملکی دود از سرش برخاسته بود و آن همه به ما بد و بیراه گفت و انتقاد کرد. آیا ما باید این موضوع را زیر ذره بین بگذاریم و بزرگ کنیم و در مرکز مقاله ای برای یادنامه ملکی قرار دهیم؟ نه این از انصاف به دور است علی الخصوص که پس از گفتگو و توضیحات آن سوء تفاهم از بین رفت.

3- درست است که ملکی بیشتر یک روشنفکر کم نظیر سیاسی بود تا یک رهبر سیاسی اگرچه سازمان دهنده درجه یکی هم بود و راقم این سطور که مدتی سر دبیر علم و زندگی بود شاهد آن بودم. ولی تو دست کم در مقاله ای که نوشته ای متوجه نیستی که اولاً سران جبهه ملی دوم ملکی را از همان ابتدا کنار گذاشتند و ثانیاً اگر هم ملکی با آنها کار کرده بود یا مثل بازرگان و یارانش در آستانه حکومت امینی، ناگزیر باید از آنها جدا می شد و یا به آن قافله ادبار می پیوست با همه نتایج سهمگینش. شاید رفقای ملکی در تبریز مبارزه سیاسی را در این می دیدند که جزء جمع و قافله باشند ولی ملکی به دنبال گرفتن نتیجه مثبت بود و محبوبیت تاریخی را به وجیه الملی و محبوبیت آنی ترجیح می داد.

4- البته تو حق داری مطالبی را که نوشته ای هر جایی که صحیح و صلاح می دانی (با توجه یا بدون توجه به انتقادات و پیشنهادات ما) منتشر کنی اگرچه این امر سبب خشنودی رفا و همزمان سابقت نخواهد شد اما آنجا یادنامه ملکی نمی تواند باشد.

پیشنهاد ما این است که تو این مقاله را باز نویسی کنی و در مقاله جدیدی که می نویسی و یادت باشد که برای یادنامه ملکی می نویسی درباره خود و سازمان تان در تبریز چه پیش چه پس از 28 مرداد صحبت کنی و نیز از رابطه با ملکی و تاثیر ملکی و افکار و نوشته هایش آن موضوع اختلاف راهم می توانی در یک پاراگراف با زبانی معتدل که حاکی از دل خوردگی مزمن و عصبانیت به جای مانده نباشد شرح دهی و بگویی به ویژه که سوء تفاهم پس از توضیحات و گفتگوها رفع شد. گذشته از همه چیز یک موضوع جنبی و بسیار احساسی و بیشتر خصوصی را نمی توان در مرکز این مقاله قرار داد.

آخرین نکته این که آن داستان مذاکره دوستانه ملکی با پاکروان راهم اصلاً نمی توان امروز در تهران چاپ کرد آن هم در ایران کنونی و با حضور وزارت ارشاد که منتظر کوچکترین بهانه است تا اجازه نشر و توزیع ندهد. البته ما آن را (علاوه بر لطف و ارادتی که ملکی به شخص تو داشته) از نمونه های مثبت دید و رفتار ملکی می دانیم (جزء بی توجهی به غوغای عوام) که همانطور که تو در مقاله ات به آن توجه کرده ای به رهبر سیاسی ضرر می زند.

امیدوارم این نامه را با همان صداقت و صفا و صمیمیتی که نوشته شده بخوانی و سوء تفاهمی ایجاد نشود و تو بغضی از ما به دل نگیری و باز نوشتن مقاله را بپذیری!

لطفاً سلام مخصوص مرا به خانم و فرزندان ابلاغ کن

دوستدار دیرینه و صمیمی

تو امیر پیشداد

اوترمون 16 سپتامبر 1998

سلام دوست گرامی آقای دکتر امیر پیشداد

نامه مورخ 31 اوت شما را خواندم از اینکه مقاله درباره خاطراتم از شادروان خلیل ملکی را مناسب یادنامه او، بعلت محتوای خیلی ضعیف آن، ندانسته اید متعجب و متاثر شدم. چون ایرادات شما درباره خودم و مسائل جزئی نیست بلکه از محتوای آن ناراضی شده اید (به حدی که حتی انتشار بدون تغییر در جای دیگر را باعث ناخشنودی رفقای همزم سابق تلقی میکنید) از انتشار آن باید صرف نظر کنم.

گرچه برای شاگردی وفادار به استادمان خشنودی یا ناخشنودی رفقا نباید دلیل ننوشتن حقایق و واقعیات گردد! برای من یادنامه یک شخصیت تاریخی نظیر خلیل ملکی نمی تواند فقط تعریف یا تحسین نامه باشد و اگر یکی از هواداران یا شاگردان او نظرهای متفاوت یا انتقادی داشته باشد نباید مورد ناخشنودی همزمان، هواداران یا حواریون گردد.

از طرف دیگر من تا اوایل سال آینده فرصت دوباره نوشتن آن را به علت گرفتاریهای شغلی و خانوادگی نخواهم داشت و نمی خواهم باعث تاخیر در چاپ دوم یادنامه گردم. البته در فرصت مناسب جواب ایرادات شما را خواهم داد.

آنچه را که امروز باید تذکر بدهم صحت خاطراتم می باشد بهتر بود که کسانی که در آن دوره فعال و مطلع و شاهد بودند این مقاله را می خواندند تا قضاوت یک طرفه نشود متأسفانه عده ای قوت کرده اند و به بعضی ها من دیگر دسترسی ندارم. شاید شما می توانستید نظر تکمیلی آقای رسا در انگلستان را بخواهید. من قبل از رسیدن جواب شما آن مقاله را برای اصلاح و انتقاد به



برادران تاج احمدی که در آن موقع از دانش آموزان هوادار جامعه در تبریز بودند و حالا در فرانسه زندگی میکنند فرستاده ام آنها حتی در جریان آن نامه استاد نبودند.

در خاتمه از صراحت تان در ذکر ایرادهایتان تشکر میکنم می بینید که انتقاد من هم صریح و مستقیم و صمیمی است باور کنید که من اهل بغض و کینه و نظایر آن نیستم و بخشی از ناخشنودی شما را مربوط به رابطه تقریباً پدری و پسری تان با استادمان تلقی میکنم. اگر صلاح دیدید میتوانید جوابم را به اطلاع آقای همایون کاتوزیان برسانید. دوستدار فریدون بابائی خامنه

سلام دوست عزیز آقای دکتر پیشداد

اوترمون 6 مارس 1999

عید نوروز را به شما و خانواده شاد باش می گویم و آرزومند سلامتی و سعادت و موفقیت شما در سال نو ایرانی هستم. به نامه ماه اوت شما در 16 سپتامبر جواب سریعی دادم و لی نمیدانم دریافت کرده اید یا نه؟ در آن نامه قول داده بودم وقتی که فرصتی شد توضیحاتی درباره ایرادات و انتقادات شما درباره مقاله ام (خاطراتم درباره استاد مان) بدهم شش ماه گذشته برای خانواده من سخت و غم آور بود و حوصله ای برای نوشتن نامه درباره مسائل سیاسی باقی نمی گذاشت.

اما نوروز این حسن را دارد که ما را به یاد دوستان و یاران هموطن می اندازد و مهر و شادی را در قلب ها و نور خورشید را به خانه ها و به خصوص به کبک یخ زده می آورد.

به ضمیمه توضیحاتی را که در جواب نامه تان نوشته ام برای تان میفرستم.

دوستدار شما فریدون بابائی

توضیحات در باره مقاله:

«...شاید مفید باشد که توضیحی درباره علت نوشتن این مقاله درباره استاد مان را بدهم و بعد به انتقادات نامه شما بپردازم. من نویسنده یا سیاستمدار یا روزنامه نگار نبوده و نیستم. شرکت در مبارزات سیاسی در دوران نهضت ملی (1331-1341) به عنوان یک هوادار و مبارز یا بقول یکی از دوستان به عنوان یک سرباز نهضت ملی بوده است. مشارکت در مبارزات سیاسی را وظیفه ای وجدانی و ملی دانسته و قصد سیاست مداری را نداشتم و ندارم. کار آکادمیک (تدریس و تحقیق در رشته آسیب شناسی پزشکی) واقعاً کار دلخواه من بوده است.

در سال پیش ظهور ناگهانی بیماری قلبی ام مرا متوجه کرد که مثل دیگران رفتنی هستم و معلوم نیست چه روزی و چه سالی! آنوقت متوجه شدم که تجربه سیاسی آن مبارز جوان نهضت ملی ایران در آذربایجان در جایی ذکر نشده است و ذکر آن شاید برای آیندگان فایده ای داشته باشد. در دنبال این حادثه و تفکر نظریاتم را درباره هویت آذربایجانی-ایرانی مردم آذربایجان نوشتم و برای حل مسئله آذربایجان و کردستان انتخاب نظام فدرال در ایران و اتحاد کنفدرال در خاورمیانه را بهترین راه حل دانستم.

وقتی که در پاریس شما از تجدید چاپ یادنامه خلیل ملکی صحبت کردید و برای مطالعه آنرا به من فرستادید و مشاهده کردم که همفکری از آذربایجان یا ایالات دیگر در آن چیزی نوشته اند اظهار علاقه به نوشتن خاطراتم از استاد مان را کردم. به خاطر شما می آوردم که در سال 1986 که من در ژنو سال ساباتیک می گذراندم و به ملاقات شما به پاریس آمده بودم شما از من خواسته بودید که مقاله ای برای یادنامه بنویسم و من اظهار تردید درباره آن کرده بودم چون نظریات

انتقادی درباره استاد مان داشتم (کویی این نامه را چند روز پیش بین صفحات پرونده سال ساباتیکم پیدا کردم) و شما هم در آن باره برایم دیگر تجدید درخواست نکردید و من نتیجه گرفته بودم که خاطرات انتقاد آمیز شاید جایی در یادنامه ندارند بالاخره این خاطرات از استاد مان را سال گذشته روی کاغذ آوردم و نامه شما در رد آن نشان میداد که هم شما در سال 1986 روشن دیده بودید و هم من در سال 1997 تغییر نکرده بودم هر دو مان با صداقت اقدام به اظهار نظر کرده بودیم و زمان در آن تغییر زیادی نداده است.

تعجب میکنم که شما نوشتن خاطرات یک همفکر و مبارز آذربایجانی درباره خلیل ملکی را مناسب یادنامه نمی دانید. برای من در یادنامه از یک شخص باید خاطرات از آن شخص را صادقانه نوشت و ذکر کرد و الا یادنامه نمی شود. من هم این کار ساده را کردم و در این میان دیدی هم از فعالیت های سازمانی نیروی سوم در تبریز در آن دوران نوشتم و هم از نوع رابطه استادمان با مبارزان دور از تهران ذکر شد.

در نتیجه من موافق نظر شما نیستم که این خاطرات جایش در یادنامه نمی تواند باشد. تازه اکثر آنهاييکه در یادنامه نوشته اند اینکار را کرده اند خاطرات به علاوه رابطه آن با فعالیت های آن زمان.

به نظر من علت اصلی مخالفت شما با مقاله اینجانب ذکر و تشریح نظریات مختلف و گاهی مخالفت هائی درباره روش همفکران در تهران در رابطه با جبهه ملی و طرز کار سازمانی و بحث درباره نامه خلیل ملکی و برو توس خوانده شدن من بود.

من از این موضوع (نامه به استاد و برو توس خواندن من) فقط یکبار با شما شفاهی ذکر کرده بودم و شاید در تبریز بعد از اکبر زرینه باف و چند نفر از فعالین کسی از آن خبر نداشت. من در مقاله شرح داده ام که از نظر سیاسی و سازمانی در همان روزها برای من مسئله حل شده بود. استادمان با تکیه به یک خبر نادرست ناراحت شده و مرا برو توس خوانده بود. چون آن خبر نادرست بود و سازمان ما منحل نشده بود و با در نظر گرفتن اینکه استادمان زیاد از این ضربه ها دیده و شاید ترومانیزه شده بود من راضی شده بودم که دیگر از این مسئله صحبتی نشود. دل زدگی شخصی من نتیجه حوادث زیاد و شاید از جمله این نوع عکس العمل بود ولی در عمل من سالی بعد از آن مثل سابق فعالیت کردم و ارتباطم با استاد عادی بود و حتی یکبار هم ذکر کرده آن نامه باهم نکردیم.

چرا در مقاله من از این نامه ذکر کرده و درباره آن چند صفحه نوشتم؟ چون این نوع عکس العمل از طرف استادمان نادر نبود و حتی شما هم در نامه تان می نویسید که مرتضی مظفری «دو نامه» آن چنانی را چاپ کرده است. من آن نامه ها را نخوانده ام و علاقه دارم اگر امکان دارد آنها را مطالعه کنم. من شخصا شاهد این نوع عکس العمل تند و بیرحمانه و برپایه سوءظن او درباره خودم و آقای عرب زاده بودم. در نتیجه تجزیه و تحلیل این رفتار و نتیجه آن در مبارزات سیاسی او و سرنوشت نیروی سوم و جامعه سوسیالیست ها جای خودش را دارد. چون خلیل ملکی امروز به تاریخ معاصر ایران تعلق دارد و نه به من و شما و دیگران. مقام و بزرگی و ارزش او آنقدر عالی و فوق العاده است که ذکر ضعفی یا ضعفهایی کمک به تفهیم شخصیت او میکند و او را کوچک نمی کند.

از طرف دیگر نوع جواب و عکس العمل در مقابل این نوع رفتار یا گفتار استادمان سه نوع میتوانست باشد:

1. دشمن او شدن و اقدام سیاسی مخالف او کردن
  2. کناره گیری از فعالیت های سیاسی در حزب او
  3. تجزیه و تحلیل آن و فهم علل این عکس العمل او و بخشیدن و ادامه فعالیت با او در راه سوسیالیسم دموکراتیک و نهضت ملی ایران
- و این آخرین نوع رفتار، در این موارد، عکس العمل من، اکبر زرینه باف، شما و عده زیادی از همفکران باقیمانده او بوده است.

اگر از آن نامه و جریان تبریز جایی ذکر نشده است علت اصلی آن عکس العمل منطقی و روشن بینی ما در تبریز بود. در آن شرایط من میتوانستم با رفتار کودکانه و عجولانه این نامه و آن نوع قضاوت را بهانه اعتراض و کناره گیری و مخالفت بکنم و به قول شما سری توی سرها داشته باشم و از قافله عقب نمانم و امروز از آن در جایی به طور منفی ذکری بشود.

چندی پیش از دوستان مان، احمد و الهه، خواستم آن مقاله را بخوانند و ذکر کردم که شما آنرا قابل چاپ در یادنامه در شکل فعلی اش ندانسته اید. به نظر آنها من با صداقت آنرا نوشته ام و چاپ آن را ضروری و تکمیل کننده آن یادنامه میدانند. احمد تنها انتقادی که داشت درباره عدم ذکر روشن بینی سیاسی ملکی در دوران نهضت ملی و در روابط با دکتر مصدق بود. بعلاوه او هم از لحن مقاله من این درک را داشت که در تبریز من طرفدار نهضت ملی و جبهه ملی و کار سیاسی در کادر آن بودم و کار حزبی را کمتر اهمیت میدادم و شاید تحت تاثیر افکاری بودم که در جبهه ملی دوم توسط عده ای (خنجی و حجازی) تبلیغ میشد.

این واقعیتی است که ما در تبریز از جریانات داخل جبهه ملی دوم و حتی جامعه سوسیالیست ها به علت دوری از تهران و شرایط نیمه مخفی فعالیتها-اطلاعات کلی یا ناکافی داشتیم. ما حتی اطلاع نداشتیم که دکتر خنجی طرفدار انحلال احزاب در جبهه ملی است و گروه خودش را (حزب سوسیالیست) منحل کرده است.

با تهران ارتباط منظم وجود نداشت و ما قدرت مالی سفر منظم به تهران را نداشتیم و ماهی یکی دوبار نامه ای از عاقلی زاده دریافت میکردیم که در آن بیشتر تفسیر اخبار سیاسی جهانی میشد و کمتر ذکری از مسائل داخلی. تازه این نامه ها هم از سانسور میگذشتند و احتیاط ضروری بود. در نتیجه تکیه ما بیشتر به محتوی مقالات و نشریات علنی حزب یا جبهه بود و یا اطلاعاتی که دوستان مسافر برایمان می آوردند.

ذکر نکته دیگری ضروری است و آن اینکه اگر در تهران فشار پلیسی اجازه فعالیت نیمه مخفی را میداد در ایالات بخصوص در تبریز ما این اجازه را نداشتیم یعنی فعالیت علنی مجاز در تهران تبدیل به فعالیت نیمه مخفی در تبریز و فعالیت نیمه مخفی تهران تبدیل به فعالیت مخفی در تبریز میشد.

و اما درباره فعالیت من و یا مادر تبریز در کادر جامعه یا نهضت ملی یا جبهه ملی: ما در تبریز قبل از کودتای 28 مرداد در کادر جمعیت طرفدار نیروی سوم و در کلوب مصدق فعالیت میکردیم بعد از کودتا به علت پاشیده شدن حزب در تهران، با عنوان نیروی سوم، در کادر

نهضت مقاومت ملی فعالیت میکردیم بعد از آزادی خلیل ملکی و ایجاد جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران در کادر این جامعه و نهضت ملی ایران فعالیت میکردیم و با تشکیل جبهه ملی دوم، چون طرفدار نهضت ملی و اتحاد نیروهای ملی بودیم مثل تهران در کادر جامعه سوسیالیست ها و طرفداران نهضت ملی با جبهه ملی همکاری میکردیم و این همکاری سازمانی نبود بلکه به موازات مبارزات دانشجویان دانشگاه تهران ما هم در دانشگاه تبریز مبارزات سیاسی دانشجویی (برای لغو انتخابات قلابی، برای انتخابات آزاد، بر علیه بستن دانشگاه تهران، برای آزادیهای دموکراتیک و احترام قانون اساسی...) را شروع کردیم و شاید رهبری نمودیم.

در این دوره (1338-1340) من در عمل مسئولیت سازمان جامعه سوسیالیست ها در تبریز و سازمان دانشجویان طرفدار نهضت ملی دانشگاه تبریز را داشتم و لی در سازمان انتخابی دانشجویان دانشگاه تبریز (موقع اعتصاب) یکی از مسئولان و با دکتر ساعدی یکی از سخنگویان آن بودم و تنها در این مقام به عنوان عضو فعال جامعه سوسیالیست اقدام نمیکردم. تازه این کار و روش با صلاحدید جامعه سوسیالیست ها در تبریز بود.

واقعیت دیگر این است که شادروان خلیل ملکی و فعالین تهران از نوع کار ما و روابط ما با جبهه ملی اطلاع داشته و من دوبار به طور شخصی در سفرهایم به تهران با استاد در این باره صحبت کرده بودم و ایشان مخالفتی نشان نداده بودند چون وارد نشدن به جبهه ملی او در تهران بعلت مخالفت با شخص او در شورای جبهه ملی بود و ایشان مخالفتی با ورود ما به جبهه ملی دوم نداشتند. در تبریز این امکان وجود داشت و ما از آن استفاده کردیم.

دیروز نگاهم به جزوه <ملی کیست و نهضت ملی چیست؟> نوشته شما افتاد و شما در صفحه اول آن اینطور نوشته اید: «... نهضت ملی ایران یک فرقه جدید سیاسی نیست و رسالتی جز فعالیت علمی و عملی برای ایجاد وحدت گسترده و پیوسته ای بین همه نیروهای ملی ایران تحت رهبری آگاه و قاطع با برنامه ای موجه و مشترک ندارد.» این مطلب را، شما دوستان گرامی در سال 1981 یعنی 19 سال بعد از اینکه ما در تبریز همان هدف و روش را پیش گرفته بودیم، نوشته اید و حق هم داشتید و امروز هم باید دنبال چنین هدفی رفت.

ما در کبک شاهد تجربه ای هستیم. هدف نهضت ملی کبک کسب اوتونومی و حاکمیت ملی برای خلق کبک و ایجاد اتحادیه جدیدی مثل اروپای متحد با شرکت کبک و کانادای انگلیسی مستقل برپایه برابری است. تا زمانیکه چند حزب و گروه ملی و چپ و راست به طور پراکنده برای آن مبارزه میکردند قدرت و نفوذ نهضت در حدود 10-15% مردم مانده بود. بعد از ایجاد حزب کبکوا با شرکت همه نیروهای ملی (چپ و میانه و راست)، نظیر حزب کنگره در هندوستان (در دوره گاندی و نهرو)، نهضت وسعت عظیمی گرفت چون همه طرفداران نهضت استقلال طلبی در یک جهت و در یک سازمان فعالیت کردند و عوض رقابتهای مضر در خارج باهم همکاری در مورد مسائل مشترک و یا فعالیتی جناحی در داخل برای پیش برد دیدگاههای به خصوص خود کردند. اعضای حزب کبکوا در کنگره ها با این برداشت ها و پیشنهادات مختلف جناح ها برخورد کرده و حزب بر پایه رای اکثریت طرفداران پیشرفت و اقدام کرد و با این روش طرفداران استقلال کبک در فراندوم 1995 به 49.45% رسیدند. در اینجا هم عده ای به خصوص از چپ گراها از روش قدیمی احزاب چپ و مارکسیستی-تشکیل احزاب طبقاتی- پشتیبانی کردند و مخالف

تشکیل حزب کبکوا و انحلال احزاب چپ و ملی موجود در آن حزب بزرگ بودند ولی اکثریت مبارزان و هواداران آنها راه حل فعالیت جمعی در یک سازمان (حزب، جامعه، جبهه) را ترجیح دادند و تشکیل حزب چپگرای مستقل را به بعد از پیروزی و استقلال کبک گذاشتند.

من این طریقه را بیشتر مناسب برای موفقیت نهضت های ملی (با هدف استقلال ملی و حکومت دموکراسی) میدانم. در آن دوره (سالهای 39-1341) من به طرز مبهم دنبال این طریقه بودم ولی در تهران عده ی زیادی موافق آن نبودند. در اوایل تشکیل جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران هدف خلیل ملکی هم همان بود و اما به عللی موفق نشد و عده ای از سران نهضت بدون او شورای جبهه ملی را تشکیل دادند ما در تبریز موفق شده بودیم که حتی با برنامه کلی پیشنهادی برای جامعه سوسیالیست ها، کمیته طرفداران نهضت ملی ایران در آذربایجان را تشکیل بدهیم و حتی آیت اله انگجی چنان برنامه ای را قبول کرده بود!

این کمیته، بدون دستور و اطلاع رهبری شورای جبهه ملی، مستقلاً اقدام به تهیه برنامه و پیشنهاد آن به سران نهضت در تهران کرد متأسفانه سران جبهه ملی و سازمانهای دیگر توجهی به آن نکردند چون قرار نبود که طرفداران نهضت در تبریز یا ایالت های دیگر به آنها راه و خط و هدف تعیین کنند یا نشان بدهند!

میدانم ممکن است که از توصیه دکتر مصدق به دانشجویان و سران جبهه ملی یادآوری کنید. به نظر من در شرایط ایران آن روز و حتی امروز که احزاب مستقل و مردمی و با نفوذ با فعالین در هر شهر و محدوده ایران وجود نداشت به وجود آوردن کمیته های مبارز و موثر از نمایندگان احزاب غیرممکن بود حتی مادر تبریز در همه مدارس و دانشکده ها و کارخانه ها و اصناف و غیره عضو یا طرفدار نداشتیم و صدها نفر غیر حزبی و علاقمند به نهضت آماده مبارزه و مطالعه بودند (به طور مصنوعی نمیشود حزب درست کرد). در نتیجه، حتی با قبول توصیه دکتر مصدق و یا خلیل ملکی درباره تشکیل جبهه از نمایندگان احزاب و اصناف، چاره ای جز تشکیل کمیته ها و سازمانهای جمعی (توده ای) از طرفداران غیر حزبی نهضت بدون در نظر گرفتن احزاب نبود. در نتیجه در عمل فقط یک روش اختلاطی (از جبهه متشکل از احزاب و اصناف و از تشکل طرفداران غیر حزبی در کمیته های جبهه یا جامعه) امکان موفقیت داشت یعنی در بعضی جاها و شهرها فعالیت کمیته ها با شرکت نمایندگان احزاب اصناف در صورت وجود آنها و در بعضی دیگر با شرکت طرفداران نهضت که عضو و طرفدار حزب ها نبودند. این واقعیت آن روز بود و با تئوری نمیشد آن را تغییر داد. اگر مبارزان می خواستند با مردم فعالیت کنند و نه فقط با چند رهبر خانه نشین و خودبین چاره ای جز این روش را نداشتند. بعلاوه چند نفر حزبی نمی توانستند به صدها طرفدار غیر حزبی نهضت دستور بدهند می بایست همراه آنها مبارزه کرد و به طور دموکراتیک تصمیم گرفت و پیش رفت.

ما این روش را انتخاب کرده بودیم چون به اهداف دموکراتیک و روشهای دموکراتیک واقعاً عقیده داشتیم و از متدهای استالینی بیزار بودیم.

خیلی متأسفم که به نظر شما موضوع اختلاف سازمان تهران و سازمان تبریز در این باره در تاریخ زندگی خلیل ملکی و سازمانهایی که او در رهبری آنها قرار داشته قطره ای هم به شمار نمی آید و گمان نمیکنید که خوانندگان یادنامه او علاقه به خواندن گزارش خصوصی از آن را

داشته باشند. به نظر من خیلی هم مفید و آموزنده و ضروری می توانست باشد. یادآوری آن نامه و تشریح شرایط زمانی و مکانی آن برای افشاء و انتقام و دراماتیزه کردن نبود و نیست. از طرف دیگر شرکت ما در کار جبهه ای در تبریز برای آن نبود که سری تو سرها داشته باشیم و از قافله عقب نیفتیم در واقع بدون آن نوع مبارزه نه سری و نه قافله ای در تبریز میتوانست به وجود آید و نهضت را پیش ببرد هدف ما از مبارزه پیش بردن نهضت آزادیخواهی و ملی مردم بود و بس. با ملاحظه نکات و توضیحات بالا ملاحظه میکنید که من نمی توانم محتویات آن مقاله را طوری تغییر دهم که شما راضی شوید.».

دوست دیرین و عزیزم دکتر فریدون بابائی

هفتم اکتبر 1999

امیدوارم حال و روز تو و عزیزانت خوب و خوش باشد و از جمیع بلایای ارضی و سماوی در امان باشید.

نامه عزیزت مورخ بیستم ژوئیه از محل تعطیلات تابستانی (پارک بیک) با کارت زیبایی که برای کلت و گیتی و فیلیپ فرستاده ای رسید و مایه خوشبختی و امتنان گردید. شرم زده ام که با این تاخیر بزرگ به آن پاسخ میدهم و از این بابت پوزش می طلبم.....

...وقتی کاتوزیان و من تصمیم گرفتیم یادنامه ای برای ملکی تهیه و بعد به کمک دوستی در تهران آن را طبع و نشر کنیم از عده ای تقاضای مقاله کردیم خیلی ها یا از ترس جمهوری اسلامی یا به علت اینکه دل و دماغ و حوصله نداشتند قبول نکردند از سیمین دانشور و رضا شایان گرفته تا منوچهر صفا و هوشنگ ساعد لو و دیگران. اما آنان که قبول کردند و مقاله فرستادند با اینکه برخی از آنان مثلاً داریوش آشوری یا غلامعلی سیار صاحب قلم و نویسنده یا مترجم بودند نکاتی را در مقاله خود آورده بودند که به نظر ما دو نفر که در این زمینه مسئولیت مشترک داشتیم صحیح و صلاح نبود.

این است که ایرادات و انتقادات و پیشنهادات خود را برایشان می نوشتیم و مقاله مزبور را خود نویسنده حک و اصلاح می کرد و پس می فرستاد. متأسفانه درباره مقاله تو این کار عملی نشد یعنی سو تفاهماتی که بی شک ناشی از حساسیت و زود رنجی است مانع از آن شد که به توافقی برسیم و بعد هم خبر از تهران آمد که ناشر از چاپ دوم یادنامه منصرف شده است و موضوع منتفی شد حالا تو از من می خواهی که انتقادات کاتوزیان و پیشداد را جداگانه برایت بنویسم این کار از لحاظ اخلاقی برای من میسر نیست چون همانطور که قبلاً اشاره کردم ما هر دو مسئولیت مشترک داریم در این کار و اگر مرتکب جرم یا اشتباه و خطائی می شویم مشترکاً پاسخگوی آن هستیم ما حتی یک لحظه در صداقت و صمیمیت و صفای تو شک و تردید نکرده ایم فقط اختلاف سلیقه ای داشتیم که در چنین مقاله ای مسئله مرکزی نباید برو توس باشد و پیشنهاد کردیم که تو آن مقاله را بازنویسی کنی و این به تو برخورد و بغضی از ما به دل گرفتی واصل کار ما را که ادای دین به استاد مشترک مان بود زیر سوال بردی تقاضای من از تو این است که این ماجرا را فراموش کن یا آن را در ستون بدهکار من ثبت کن.....».

سلام دوست عزیز آقای دکتر امیر پیشداد

30 دسامبر 1999

کارت نوئل تو امروز رسید و از یاد آوریت تشکر میکنم ما هم به خانواده تو سال جدید میلادی و هزاره سوم را شاد باش گفته و آرزوی سلامتی تان و موفقیت ها را داریم.

..... ما پائیز امسال گرفتار مسائل مختلف بد و خوب در خانواده بودیم.....»،

بار دیگر نامه اکتبر تو را خواندم و به این جمله رسیدم «تقاضای من از تو این است که این ماجرا را فراموش کن و.....» من اصراری ندارم اگر مسئله برای شما هم حل شده است این آخرین توضیح من در این باره خواهد بود. اما با خواندن نوشته های تو من می بینم که سوءتفاهم روشن نشده است چون تو از بغض من درباره خودتان یا استاد باز هم می نویسی و من باور کن نه درباره شما و نه در مورد خلیل ملکی بغضی ندارم ولی از بدفهمی و سوءتفاهم رنج می برم. در مقاله من مسئله مرکزی پروتوس خوانده شدن من نبود بلکه خاطرات و نوع روابط استاد با من و با ما در تبریز و سایر اختلافات درباره نوع روابط با جبهه ملی و سایر نیروهای نهضت ملی بود (در دوره بعد از کودتای 28 مرداد و تا جبهه ملی دوم). تو در آن موقع مقیم اروپا بودی و دور از ایران. نمیدانم با شخصیت و استقلال فکری که داری اگر در ایران بودی و مطابق شرایط و احتیاجات آن دوره عمل میکردی چه تاثیری در ایجاد جامعه سوسیالیست ها و رفتار ملکی میکرد. آقای ملکی به حق یا ناحق تشخیص مختلف یا مخالف دیگران را گاهی به آسانی قبول نمی کرد و در نتیجه..... از اطرافش هواداران صاحب فکر و با اندیشه مخالف یا متفاوت دور میشدند (حتی برادرش حسین ملک). روزی شما باید با نظر انتقادی و تاریخی و تحلیلی به این مسئله نگاه کنید و علل عدم موفقیت نسبی خلیل ملکی و جامعه سوسیالیست ها را از نظر سیاسی و رهبری نهضت روشن بکنید.

آشنایی در جریان بحثی برایم نوشته که تو و کاتوزیان خود را ورثه منحصر به فرد خلیل ملکی تلقی کرده و می خواهید نوشته ها درباره او را کنترل بکنید و.... البته من درباره تو این نظر را ندارم ولی توجه کنید که با روش تان این توهم را به وجود نیاورید. خود. من از نظر احساسی، با مشاهده عکس العمل شما، از چاپ مقاله ام حتی در جای دیگر منصرف شدم و از لزوم نوشتن و چاپ آنها متردد!.....

با سلام به خانم کولت و بچه ها

فریدون بابائی خامنه

مکاتبات با محمد علی تاج احمدی در باره مقاله

نامه 1999/11/9 محمد علی تاج احمدی

بابائی عزیز

آخرین نامه ات که به تاریخ 9 اکتبر 99 از اوترمون فرستاده ای رسیده است. اجازه بده قبل از ورود به مسئله ای که چندین ماه است منتظر، به قول خودت، جواب دقیق تری راجع به آن هستی از نامه ات و از روزنامه و فتوکپی هائی که فرستاده ای تشکر کنم. بسیار به جا بود و امیدوارم هر وقت امکان داشتی تکرار ش بکنی .

اما اینکه نوشته ای که یادنامه دوباره چاپ نخواهد شد خبر خوشی نبود یعنی آقای ملکی فقط نیاز به یک بار چاپ یادنامه داشت و بعد تمام شد. راستی از کجا خبر داری که دوباره چاپ نمی شود و چرا چاپ نمی شود؟ اگر توهم به تنهایی قصد چاپ آنرا (مقاله) نداری من هم می توانم به تو حق بدهم که جای آن در مجموعه از خاطرات و نوشته های است نه به صورت یک جزوه تنها. گویا به قول برخی آگاهان یا نیمه آگاهان اینجا،.. عده ای از رفقا و همزمان و همراهان مرحوم ملکی خود را پیش کسوت تر از سایرین میدانند و به قول ایشان صاحب حق آب و گل و به تعبیری تشخیص مصلحت در مورد چاپ مقاله ها و غیره.

حالا ممکن است برخی از آنها براین نظر باشند که در یادنامه ملکی حرفهای خوب و شایسته زحماتی که آقای ملکی در آن خراب آباد کشید باید گنجانده شود و نه نظرهای انتقادی. البته این هم نوعی مصلحت بینی است که آدم ممکن است با آن موافق نباشد.

اکنون من نوشته ات را جلوی چشم گذاشته و نظراتم را درباره مطالب آن مفصل تر می نویسم که شاید از اتهام اینکه نمی خواهم درباره نوشته تو عکس العمل نشان بدهم رهائی یابم!

.....از این مبحث به بعد تا صفحه 16، چون تکرار خاطرات و وقایع تاریخی است آنطور که تو خودت در آن بودی و آن طور دیدی می باشد، من نمی توانم مثلا در مورد مسافرت منوچهر رسا به تبریز چیزی علاوه کنم ولی به مرور که مطلب پرورده میشود و وقایع بیان می شوند، از عکس العمل در مورد روابط آقای عرب زاده با آقای ملکی، شرکت در شورای جبهه ملی آذربایجان در تبریز، روند مبارزات اسم بردن از اشخاصی که در آن موقع در تبریز فعال بودند و نحوه کارشان، یک چیز مشخص میشد که در تبریز علیرغم نیروی سومی بودن و شاگرد ملکی بودن همکاری با سایر نیروهای نهضت ملی صادقانه است و پیش میرود ولی در تهران علیرغم وجود خود ملکی و درخواست عضویت در شورای جبهه ملی موفقیت وجود ندارد. در ذهن من، با خواندن این سطور و صفحات، اینجور متبادر میشود که نه تنها ملکی عصبی مزاج، تند گو، ترک صاف و صادق، بروتوس گو که نظرات دیگران را قبول نمی کند، مخصوصا در مواقعی که با نظر وی در تعارض است، و سوء ظنی است. (حالا به هر دلیلی که می خواهد باشد: سمپاشی حزب توده، نادانی برخی سران جبهه ملی که حتی به دکتر مصدق هم می خواستند اعتنا نکنند، مثلا همین آقای الهیار صالح)؛ بلکه حتی قادر نیست کاری را که شاگردان و پیروانش در تبریز مانند بابائی و زرینه باف می کنند انجام بدهند.

در این صورت کسی که می خواهد در یاد نامه از ملکی تجلیل کند و ظلمی را که به ملکی رفته است بازگو نماید چگونه می تواند این سخنان را قبول کند؟

نظر شخصی من این است که انتقاد تنها راه اصلاح و پیشبرد افکار و اعمال است و اگر دست خود من بود یعنی من میخواستم یادنامه ای منتشر کنم ایرادی به نوشته تو نمی گرفتم چراکه تو پس از چهل سال، و اکنون که به پشت سر نگاه میکنی وبا نظریاتی که اکنون راجع به جهان بشر، تاریخ، دین و غیره داری این حرفها را میزنی و مسئولیت آن صد درصد با خودت می باشد. چهل سال پیش فکر میکردی که وقتی برای حک و اصلاح نظرات خود خواهی داشت، وقت کافی. ولی اکنون این فرصت را برای خویش قائل نیستی و ناچار باید حرف دقیق تری بزنی که میزنی و آخرین نظرات را بدهی که میدهی.



بعدهم که در صفحه 16 پاراگراف اول مشاهده میکردی که در ایران وجود احزاب و سازمانهای کوچک و منزوی یکی از علل عدم وحدت و همکاری صمیمانه مبارزان راه آزادی و استقلال و ترقی شده است آیا نیروی سوم یکی از این احزاب و سازمانهای کوچک و منزوی بود یا نه؟ این هم لابد از دید یادنامه نویسان دور نمانده است و چرا که بماند؟

صفحات آخر بیشتر از این نظر که عاطفی هستند و مربوط به اینکه افراد با شخصیت حاضر نیستند در کشور خود که تنها قصد خدمت به آن را دارند مجبور بشوند وفا داری شاهنشاه آریا مهر را اعلام بکنند. خود من هم که پس از بازگشت به تبریز چون شرایط ساواک را قبول نکردم از کار در دانشگاه محروم شدم و تصادفی پیش آمد که عملا و از نظر کلینیکی مردم و زنده شدم (این بخش) به آدم می چسبد الا اینکه تو شانس خروج دوباره از کشور را داشتی ولی من ممنوع الخروج هم شدم تا اینکه خود آریامهر مجبور به خروج از کشور شد.

با این سطور میرسیم به انتهای یادداشت های تو در مورد یادنامه آقای ملکی.

در این رابطه جریانی اخیرا اتفاق افتاد که به نقل کردنش شاید بیارزد مومنی چنانچه اکنون مد روز شده است در ضمن فعالیت های فرهنگی خود یادواره ای هم درباره سعدی شیرازی برپا داشته بود یکی از سخنوران ضمن سخنرانی خود برخی انتقادات یا بهتر نظرات انتقادی نسبت به شیخ اجل عنوان میکند که همگی مستند به قول خود شیخ و اشعارش بوده است، شدیداً بوی اعتراض میشود که آقا این حرفها چیست که میزنید مگر در جلسه بزرگداشت انتقاد هم میکنند. این را بدان آوردم که بدانی این فکر عمومیت دارد.

امیدوارم این چند سطر خواندنی باشد و اگر هم خودت خواستی نظرات خود را در مورد نظرات من بنویسی اگر هم به درد نخور باشد تقصیر خودت است که اصرار کردی نظر بدهم. یک ساعت بعد از نوشتن سطور بالا ضمن اینکه مشغول آشپزی برای شام بودم در فکر نوشته تو هم بودم الان این را هم اضافه میکنم که من از بس متوجه برخورد با ایده های نوشته ات بودم که این مطلب فراموش شده بود که در یادنامه ها اغلب از شخص موردنظر حرف زده می شود و اگر هم نویسنده از خودش چیزی بنویسد در رابطه مستقیم با شخص مزبور قرار می گیرد. در این نوشته آدم از دکتر فریدون بابائی بیشتر می خواند تا خلیل ملکی نامی. یکبار دیگر نوشته ات را بخوان شاید با این نظر هم همعقیده باشی. و از ملکی کمتر از آنچه که کردی یا می توانست بکند ذکر شده است تا آنچه که نکردی و یا نتوانست بکند.

به هر حال اینطور حدس میزنم که مجموع این برداشتها و اینکه طرفها با پلان کلی نوشته تو موافق نبوده اند باعث نظر (منفی اگر نگویم) غیر مثبت شان بوده است.

هله لیک

محمد علی

اوترمون 20 دسامبر 1999

سلام دوست عزیزم محمد علی

آخرین نامه بدون تاریخ تو را که جواب نامه اکتبرم بود دریافت کرده ام و طبق معمول منتظر فرصتی برای جواب بودم. سال نو میلادی و شروع هزاره سوم را به شما و خانواده شما شاد باش میگویم و آرزومند سلامتی تان هستم.....

چند سطر جواب به نکاتی از نامه ات:

علت عدم چاپ دوم یادنامه ملکی انصراف موسسه مسئول چاپ در ایران به علت عدم اجازه از مقامات مسئول یا غیر مسئول میباشد.

یادنامه نویسان از اینکه من به نظر آن دو زیاد تکیه به نامه استاد و برتوس خواندم کرده ام ناراحت و ناراضی بودند و میخواستند فقط اشاره ای بکنم به خصوص که از آن نامه دیگران اطلاع نداشتند برای من ذکر آن و تجزیه و تحلیل شرایط نوشته شدن آن ضروری و مفید و صادقانه بود بعلاوه امکان میداد که درباره روابط استاد با کادر حزبی و هواداران و اثرات متقابل آنها بحث شود من ذکر آن را، پس از ده ها سال، بغض و مخالفت با استاد تلقی نمی کردم و نمیکنم.

در دوره نهضت ملی طرفداران فرقه در تبریز خود را بیشتر توده ای معرفی میکردند در سازمانهای وابسته به سازمانهای علنی حزب توده (جمعیت ضد استعمار و طرفداران صلح...) فعالیت میکردند. بدین جهت من به عنوان توده ای از آنها ذکر کرده ام.

خسرو روزبه قبل از دوران نهضت ملی (شاید در سال 1326) محاکمه غیابی شده بود و دفاعیاتی تحت عنوان <اطاعت کورکورانه> نوشته بود و من از آن در خاطراتم ذکر کرده ام. موقع نوشتن مقاله عنوان کتاب را فراموش کرده بودم.

مطلب آخر نامه ات احتیاج به توضیح دارد. نوشته «...در این نوشته آدم از دکتر فریدون بابائی نامی بیشتر می خواند تا خلیل ملکی نامی.. و از ملکی کمتر از آنچه کرد و یا می توانست بکند ذکر شده است تا آنچه که نکرد و یا نتوانست بکند...». بعد از نوشتن مقاله خودم متوجه ایراد یا نظر فوق شدم حتی در نامه ام به امیر به ضمیمه مقاله آنرا ذکر کردم چرا اینطور شد یا اینطور نوشتم؟ اولاً در یادنامه دیگران مطالب زیاد درباره گذشته و افکار و اعمال استاد نوشته بودند و من نمی خواستم تکرار کنم اما در هیچ یک از مقالات درباره فعالیت های نیروی سومی ها در ایالات و یا شهرهای دیگر ذکر نشده بود. گوئی همه چیز در تهران میگذشت و هیچ چیز در مناطق دیگر. میخواستم حداقل درباره تبریز به این نقطه ضعف ترمیمی بشود. من اکثر آنچه را که آنجا نوشته ام اگر دقت بکنی در رابطه با فعالیت های مادر تبریز و شخص خلیل ملکی و رول و روابطش با تبریز و یا خودم میباشد. اینکار را ضروری دانستم تا از تجربه ما در تبریز ذکر و بحثی بشود به خصوص که آن تجربه نتایج مثبتی داشت. آیا آنچه که من درباره فعالیت های مان در تبریز نوشته ام صحیح نیست؟ واقعیت ندارد؟ آیا اغراق کرده ام؟

این برای من مهم است تو و برادرت در آن جریانات یا اکثر شان بودید و می توانید نوشته های مرا از این نظر انتقاد و تصحیح کنید.

آیا بعد از چهل سال دارم هذیان میگویم؟ یا اینطور بود؟ در جایی از مقاله ام نوشته بودم که درباره ی خلیل ملکی من برداشت داریوش آشوری را نزدیک برداشت خودم میدانم. خواننده با رجوع به

مقاله او می توانست نظر کلی مرا درباره نکات دیگر مربوط به استاد بفهمد گویا این نکته نیز به یادنامه نویسان خوش نیامده بود.

آیا نیروی سوم یا جامعه سوسیالیست ها یکی از احزاب، سازمانهای کوچک و منزوی (یکی از علل عدم وحدت و همکاری صمیمانه مبارزان...) بود یا نبود؟

نیروی سوم قبل از کودتای 28 مرداد در شهرهای بزرگ سازمانهای متوسط یا کوچکی داشت و چون جوان بود و در حال رشد، امید ایجاد سازمان قوی و فراگیر را داشت اما بعد از 28 مرداد (بعثت حکومت پلیسی و نظامی، انشعاب خنجی، و اتهامات شان، کناره گیری ها، اختلافات با سران دیگر نهضت ملی و شخصیت بخصوص خلیل ملکی و شاید روش فعالیت سیاسی او...) نتوانست جز در تهران و تبریز و اصفهان و چند جای دیگر سازمان قابل ذکری به وجود آورد (مثل سایر احزاب ملی و نهضت آزادی) اینها سازمانهای کوچک یا جنینی احزاب بودند و عوض همکاری بیشتر باهم رقابت یا دشمنی میکردند. مادر تبریز چند نفر بودیم؟ تازه یکی از سازمانهای قوی جامعه سوسیالیست ها محسوب شده ایم. البته بحث از نفوذ سیاسی نمیکنم. ما در تبریز باوجود عده معدود مان (به قول نشریه «آذربایجان» فرقه دموکرات اوچ جوت بیرتک) میتوانستیم در دانشگاه بین فرهنگیان و حتی بازار نفوذ غیرقابل مقایسه ای نسبت به عده اعضا سازمان مان داشته باشیم و داشتیم. چون در جهت احتیاجات سیاسی مناسب شرایط و محیط مان قدم بر می داشتیم و اعتماد به وجود آورده بودیم.

آیا برادرت و بنی احمد آن مقاله را خوانده اند؟ از طرف من اشکالی ندارد که بخوانند مگر اینکه تو به عللی مصلحت ندانی آیا تردیدت به علت این نکته می باشد؟

شماره اول مجله ای به اسم سخن آزاد را که در مونترال توسط عده ای از روشنفکران منتشر میشود برایت می فرستم. آقای نادر زر کاری را در انجمن دفاع از حقوق بشر مونترال شناخته ام. آدم فعال، کوشنده و باتجربه ای به نظر میرسد. از من هم دعوت به همکاری کرده اند ولی فعلا وقت ندارم.

...دیروز کتاب ارسالی ات (ویژه نامه آذربایجان دفتر های کانون نویسندگان ایران) را دریافت کردم متشکرم بعد از مطالعه نظرم را برایت خواهم نوشت ...

آیا میتوانم قسمتی از نظریات تو درباره مقاله ام را به امیر منتقل کنم؟ باوجود اختلاف درباره مقاله یا مسائل دیگر به آقای امیر پیشنهاد احترام قائل ام او را انسان قابل ارزش و مبارز مداوم و دوست خوبی میدانم.

سلام ما را به ..... برسانید.

فریدون بابائی خامنه

این بود حکایت مقاله چاپ نشده ام در باره شادروان خلیل ملکی. باید ذکر کنم که از نویسندگان این نامه ها اجازه چاپ شان در خاطراتم را گرفته ام و از آنها و دوستی صمیمانه شان خیلی متشکرم.

### غلامحسین ساعدی دانشجوی پزشکی در دانشگاه تبریز: چند خاطره

این مقاله در نشریه پیوند (مونترال) و نشریه چشم انداز (پاریس) در سال 2004 چاپ شده است. مقاله اول بار در پیوند با چند عکس چاپ شد و از طرف آقای صبوری، یکی از دوستان شادروان دکتر ساعدی و نشریه چشم انداز، به مسئول آن نشریه آقای دکتر پاکدامن در پاریس فرستاده شد. آقای دکتر پاکدامن علاقه به چاپ آن در نشریه چشم انداز را اعلام کردند و خواستند چند سطری درباره دانشگاه تبریز اضافه کنم.

در نتیجه متن چاپ شده در چشم انداز کامل تر بود اما بدون عکس هائی از ساعدی دانشجوی. فکر میکنم این مقاله و اطلاعات مندرج در آن بیوگرافی این نویسنده بزرگ آذربایجانی-ایرانی معاصر را تکمیل میکند.

در این مقاله بعلاوه اطلاعاتی کامل تر درباره مبارزات دانشجویان دانشگاه تبریز در دوره جبهه ملی دوم و شرکت ما در آنها ذکر شده است.

فریدون پاپائی خامنه

## ساعدی، دانشجوی پزشکی در تبریز (۴۰-۱۳۳۴)

چند خاطره

۲۰۰۵

در سال کتابی درباره شادروان غلامحسین ساعدی تحت عنوان *گوهر مراد و مرگ خودخواسته*، به قلم اسماعیل جمشیدی به دستم رسید. پس از مطالعه آن متوجه شدم که به قدر کافی، اطلاعاتی از فعالیتهای اجتماعی - سیاسی ساعدی در دوران تحصیلات پزشکی در دانشگاه تبریز، در این کتاب و نوشته‌های دیگر درباره او پیدا نمی‌شود. فکر کردم که شاید مفید باشد که من، همسال و همکلاس او در دانشکده پزشکی تبریز و هم‌رمز او در مبارزات دانشجویی سالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۰، چند خاطره خود را از او بنویسم تا این دوره زندگانی او بهتر شناخته شود.

چند کلمه درباره دانشکده پزشکی تبریز دانشکده پزشکی دانشگاه تبریز برای اولین بار در سال ۱۳۲۵، در دوره حکومت یک‌ساله فرقه دموکرات آذربایجان (به رهبری پیشه‌وری) شروع به کار کرد. دولت مرکزی ایران، پس از خاتمه حکومت خود مختار، به ناچار دانشکده پزشکی را ادامه داد و تکمیل کرد. بدین ترتیب دومین دانشکده پزشکی ایران در تبریز ایجاد شد.

پلاتر

در دوره تحصیلات پزشکی ما (۱۳۳۴-۱۳۴۰)، دانشکده پزشکی تبریز هر سال در حدود ۷۵ دانشجو با کنکور قبول می‌کرد. داوطلبان از آذربایجان و سایر شهرهای ایران بودند و هر سال چندین صد نفر در کنکور شرکت می‌کردند. استادان دانشکده اغلب آذربایجانی بودند. چند استاد اروپائی در سالهای اول تأسیس دانشکده در تدریس و اداره بخشهای دانشکده شرکت کرده بودند. مثلاً در دوره ما پروفسور پلاتز (یک پزشک فیزیولوژیست اطریشی) مسئول کرسی فیزیولوژی بود. او به فرانسه و انگلیسی تدریس می‌کرد. چند ماهی یک پزشک انگلیسی، متخصص بیماریهای پوستی برای تدریس این ماده به تبریز آمد. او بیشتر به انگلیسی تدریس می‌کرد. روش تدریس او مدرن و جذاب بود، با دانشجویان ارتباط نزدیک به وجود می‌آورد (بخصوص با دانشجویانی که زبان خارجی‌شان انگلیسی بود) و با آنها درباره مسائل گوناگون گفتگو می‌کرد و از این رو مورد علاقه عده‌ای از دانشجویان شده بود.

اغلب استادان ایرانی دانشکده، فارغ‌التحصیل دانشکده پزشکی تهران بودند. عده معدودی از آنها تحصیلات دوره تخصصی خود را در اروپا (فرانسه، آلمان، سوئیس) دیده بودند. در آن زمان ما از استادان خودی انتقاد زیاد می‌کردیم و شیفته استادان خارجی بودیم و دچار نوعی "غریزدگی" علمی در واقع استادان ما وسایل و امکانات مدرن تدریس و تشخیص و معالجه و تحقیق را نداشتند. به جای استفاده از کتابهای پزشکی فارسی، فرانسه یا انگلیسی برای تدریس، بیشتر جزوه می‌گفتند. این جزوه نویسی مواد درسی مورد انتقاد عده زیادی از دانشجویان بود. نصفی از دانشجویان دانشکده از آذربایجان و بقیه از مناطق دیگر ایران به خصوص کردستان و مازندران و گیلان و خوزستان و تهران بودند. گاهگاهی بر مبنای زبان، اختلافاتی بین دانشجویان ترک زبان و فارسی زبان (بخصوص دانشجویان غیرسیاسی) به وجود می‌آمد.

تدریس استادان آذربایجانی - ایرانی به زبان فارسی بود و اما با بیماران در بیمارستانها به زبان ترکی آذری صحبت می‌کردیم. دانشجویانی که به زبان ترکی آشنا نبودند گاهی در معاینه بیماران آذربایجانی گرفتار اشکال می‌شدند. اغلب این دانشجویان در دوره شش ساله تحصیلات پزشکی خود، به یاری همکلاسان آذربایجانی، به تدریج بقدر کافی زبان ترکی آذری برای ارتباط با بیماران را یاد می‌گرفتند و بدین ترتیب به اضافه پزشک شدن با یک زبان دیگر ایران نیز آشنا می‌شدند. اغلب مکالمات بین دانشجویان، وقتی که یکی از دانشجویان به زبان ترکی آشنا نبود، به زبان فارسی انجام می‌گرفت.

در کلاس ما، اغلب دانشجویان از خانواده‌های مسلمان شیعه بودند. چند دانشجوی مسلمان سنی یا مسیحی (ارمنی یا آشوری) یا یهودی یا بهائی هم داشتیم. این ترکیب دانشجویی با زبان و فرهنگ و مذهب گوناگون، محیط بی‌نظیری برای شناسائی و مقایسه فرهنگها به وجود می‌آورد. اگر رفاقت و دوستی و معاشرت‌ها در سالهای اول بر مبنای زبان یا محل زندگی بود، در سالهای آخر تبدیل به دوستی و همکاری بر مبنای تجانس فکری و روحی و اجتماعی می‌شد.

رفاقت و معاشرت من با شادروان غلامحسین ساعدی بیشتر بر مبنای تمایلات اجتماعی - سیاسی بود.

*آشنائی با غلامحسین ساعدی* غلامحسین ساعدی را من اول بار در سال ۱۳۳۴، در دانشکده پزشکی تبریز، در کلاسهای درس سال اول پزشکی دیدم. او در آن زمان از نظر سیاسی و ادبی برای من ناآشنا بود و دانشجویی مثل دیگران. یادم می‌آید که روزی به اتفاق چند همکلاسی آذربایجانی به عکس دسته‌جمعی دانشجویان سال اول پزشکی نگاه می‌کردیم. این عکس پس از کلاس درس تشریح به اتفاق استاد تشریح آقای دکتر برار و آسیستانهای او، در بالکن دانشکده پزشکی در بهار سال ۱۳۳۵ برداشته شده بود و اکثر دانشجویان سال اول در عکس دیده می‌شدند. سعی می‌کردیم اسامی دانشجویان و محل زندگیشان را ذکر کنیم. غلامحسین ساعدی در صف اول در کنار استادان ایستاده بود. یکی از رفقای تبریزی که در کنارم بود عکس او را نشان داد و گفت این یکی غلامحسین ساعدی است و از دبیرستان منصور می‌آید و سابقه فعالیت توده‌ای دارد.

*انتشار کتاب پیگمالیون و مجله نبرد زندگی* اولین خاطره‌ای که در دفترچه یادداشت‌هایم از ساعدی نوشته‌ام در آذرماه ۱۳۳۵ در آغاز سال دوم پزشکی می‌باشد. مجله ماهانه نبرد زندگی به تازگی از طرف هواداران نیروی سوم و یاران خلیل ملکی منتشر شده بود و من در دانشکده آن را به علاقمندان می‌رساندم چون اجازه فروش علنی در دهه‌های روزنامه فروشی را در تبریز هنوز نمی‌دادند. به غلامحسین ساعدی یک شماره از آن را دادم، پس از مطالعه گفت که مطالب قابل استفاده‌ای دارد و خواست هر ماه برایش یک شماره نگهدارم. من اسم او را در صورت مشترکان نبرد زندگی ثبت کردم. کتاب پیگمالیون نوشته ساعدی هم در سال ۱۳۳۵ به چاپ رسید. او نسخه‌ای از اثرش را به من داد و قرار شد بعد از مطالعه نظرم را به او بدهم. از کتابش خوشم آمد و آن را شبیه یا تحت تأثیر یکی از آثار صادق هدایت یافتیم. شب پس از مطالعه روی کاغذی نظر و سوالاتم را نوشتم و روز بعد، پس از جلسه آزمایشگاه، با او درباره کتاب و نظرم گفتگو کردیم. اولین گفتگوهای ما درباره مسائل سیاسی و عقاید سیاسی‌مان هم در این سال انجام گرفت. من او را یک توده‌ای منتقد به دستگاه رهبری حزب توده و علاقمند به تحقیق و مطالعه درباره نهضت ملی و نیروی سوم یافتیم، چیزی که پیش اغلب توده‌ایهای کلاس یافت نمی‌شد چون آنقدر متعصب بودند که حتی نمی‌خواستند نشریات مخالفین را بخوانند.

چند هفته بعد از گفتگوی ما درباره پیگمالیون، در نشریه مهرگان که توسط آقای درخشش و یاران او در تهران منتشر می‌شد و گاهی خلیل ملکی و هواداران نیروی سوم در آن مقالاتی

می‌نوشتند، انتقادی از کتاب *پیگمالیون* نوشته ساعدی چاپ شد. برحسب تصادف، نویسنده این انتقاد هم مثل من از شباهت *پیگمالیون* به اثری از صادق هدایت اشاره کرده و از کتاب انتقاد سختی نموده بود. ساعدی بعد از خواندن آن انتقاد در راهروی دانشکده مرا زیر سؤال گرفت. خیال می‌کرد که آن انتقاد را با نام مستعار من نوشته‌ام و ناراضی از آن شده بود. من سوگند خوردم که نویسنده مقاله من نیستم. فکر می‌کنم که ساعدی مدت‌ها در این باره شک داشت.

*جلسات بحث و شطرنج در خانه یک بهائی* باید یادآور شوم که دوران آغاز تحصیل پزشکی ما، مصادف با سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد بود و سکوت و خفقان رژیم کودتا بر همه جا تسلط یافته بود. احزاب سیاسی و انجمنهای صنفی، امکان فعالیت آزاد و علنی را نداشتند. در دانشگاه تبریز حتی از ایجاد سازمان ورزشی و هنری جلوگیری می‌کردند. ما دانشجویان علاقمند به مسائل اجتماعی، برای ایجاد ارتباط با دانشجویان و تبادل نظر و جمع شدن، به هر امکانی دست می‌زدیم. بازی شطرنج و سعی در ایجاد یک باشگاه شطرنج در دانشگاه، ایجاد انجمنهای علمی و هنری و انجمن ورزشی و غیره از وسایلی بود که برای این منظور می‌خواستیم به کار ببریم. مثلاً به بهانه شطرنج در خانه‌ای جمع می‌شدیم و پس از بازی، درباره مسائل سیاسی و اجتماعی و عقیدتی گفتگو می‌کردیم.

یکی از این فرصتها، اجتماع در خانه دو دانشجوی بهائی با شرکت ساعدی بود. در این باره و فعالیتهای مشترک دیگر (گفتگو درباره سازمان دانشجویان در سال چهارم پزشکی، فوت واعظی، یکی از همکلاسان، گوش دادن موسیقی کلاسیک در خانه ساعدی) قسمتهای زیر را از دفترچه یادداشتهای روزانه آن موقع خود نقل می‌کنم:

۳۶/۱۰/۱۲: امروز به اتفاق ساعدی، "ف" و دکتر "ر" (انترن بیمارستان و ارتشی و گویا بهائی) به منزل همکلاس بهائیمان "رضا" رفتیم تا درباره بهائیت بحث کنیم و اطلاعاتی به دست آوریم. در دانشگاه، بهائیهایی فعالیتهایی دارند و من اطلاع کافی و مستقیم از مذهب آنها ندارم. در آغاز جلسه مطرح شد که از چه موضوعهائی در این جلسات بحث کنیم. آقای ساعدی گفتند از فلسفه سیاسی، من پیشنهاد کردم از مسائل سوسیولوژیک و "ف" مایل بود که از مطالب مذهبی بحث کنیم. پس از بحث و توضیحات کلی قرار شد دفعه آینده مسئله "زن و اجتماع" مورد بحث قرار گیرد. بعد بحثی درباره دین و علم و عقل و تعاریف آنها شد...

۳۶/۱۰/۱۵: عصر به منزل "رضا" رفتیم و بحث از زن و اجتماع شد. تفاهم در اصول نداشتیم. عقیده به تساوی حقوق زن و مرد بود. بحث شد چرا در جامعه زن تابع و محکوم مرد شده است. علل اقتصادی (من)، قانونی (رضا) و نیرومندی جسمی مردان اولیه (دکتر



شد. در این موقع ساعدی گفت: "من مخالف اینگونه و این طرز بحث هستم. آقای بابائی یا دکتر "ر" طوری صحبت می‌کنند که گوئی ایمان به گفته‌هایشان دارند و می‌خواهند به دیگران نیز بقبولانند. ما باید بدون ایمان باشیم و با 'شاید' مطالب را عرضه کنیم." من در جواب گفتم: "آقای ساعدی من به گفته‌ام عقیده دارم یعنی طرز تفکری را در این باره پسندیده‌ام و مطابق آن اظهارنظر می‌کنم و دلیل برای آن می‌آورم. اگر دلایل طرف مخالف منطقیتر و رساتر بود حتماً در طرز فکر من تغییر به وجود خواهد آورد چون هدف جستجوی حقیقت است." دکتر "ر" نیز نظر مرا تأیید کرد. ساعدی گفت: "نمی‌شود با استدلال چیزی را ثابت کرد. استدلال حقه‌بازی است تا طرف را به تله بیندازد." دکتر "ر" از ساعدی پرسید: "شما مسئله‌ای را با استدلال قبول نمی‌کنید پس با چه طریق به حقیقت مطالب می‌خواهید پی ببرید؟" ساعدی در جواب گفت: "حقیقت کلمه بیخودی است. چه چیز حقیقت است؟ حقیقت چیست؟" ساعدی بحث را به فلسفه کشاند. از وحدت و کثرت حقیقت صحبت شد. بالاخره ساعدی گفت: "من بی‌عقیده هستم. نمی‌خواهم آزادی‌ام را با قبول کردن عقیده‌ای محدود کنم." دکتر "ر" در جواب گفت: "در این صورت بحثی نداریم وقتی که من عقیده‌ای را اظهار می‌کنم برای آن دلیل می‌آورم. اگر می‌خواهم بنویسم باید کاغذ سفیدی باشد تا روی آن بنویسم والا روی هوا که نمی‌شود نوشت." ساعدی گفت: "من همان 'هو' هستم!"

در خاتمه ساعدی اضافه کرد: "من بعد از این مستمع آزاد می‌شوم و به بحثها گوش می‌کنم..." "ف" در این میان گرفتار ابهام و هرج و مرج فکری شده بود. تا اندازه‌ای همه‌مان در چنین حالی بودیم منتها درجه‌اش فرق می‌کرد. رضا روحیه دیگری داشت و فکر می‌کرد که باید بعد از هر بحث هرکس زود بگوید عقیده من غلط است و عقیده شما صحیح، والا بحثها به چه درد می‌خورد. این جلسه با این گفتار ساعدی خاتمه یافت: "همه چیز در این دنیا پوچ است. من نیز پوچم و برای پوچ به دنیا آمده‌ام..."

۳۶/۱۰/۲۲ : عصر به منزل دکتر "ر" رفتیم. در انتظار آمدن ساعدی، من با دکتر شطرنج بازی کردم. او خوب شطرنج بازی می‌کند. وقتی که "ف" آمد به ما گفت ساعدی دیگر نمی‌آید. در این جلسه و سه جلسه بعدی، ما درباره عقل و دین و خدا و روح انسانی و حیوانی و "حضرت" بهاء و عقاید بهائیه درباره مسائل مختلف بحث و گفتگو کردیم. چون رفقای بهائی متوجه شدند که ما به آسانی تغییر عقیده نمی‌دهیم و از بهائی شدن ما مأیوس شدند دیگر جلسات را ادامه ندادند و ما جای دیگری را برای شطرنج بازی و... پیدا کردیم.

گفتگویی با ساعدی درباره سازمان دانشجویان (سال چهارم پزشکی) ۳۷/۷/۵ : ما برنامه کار اجتماعی آینده‌مان را در دانشکده تشکیل سازمانهای دانشجویی قرار داده‌ایم. اما زمینه هنوز بین دانشجویان و استادان خراب می‌باشد. اولین شرط موفقیت، آماده کردن دانشجویان برای این کار و بعد راضی کردن اولیاء دانشگاه است. حالا در هیچیک از کلاسها آن گونه رشد نیست

که بدون جنجال و با مسالمت، نمایندگان انتخاب شوند. قرار شد در این مورد با افراد مناسب از نظر فکر و اخلاق و رفتار که روحیه منفی‌بافی نداشته باشند، در هر کلاس دانشکده، تماس بگیریم و گفتگو و مشاوره کنیم. گفتگو با ساعدی را من به عهده گرفتیم.

۳۷/۷/۱۲: امروز صبح با ساعدی بحث کردیم. دو سه روزی است که او آرام نیست و مرا "سوسیالیست مثبت" می‌نامد. امروز به او گفتم: "ساعدی حرف حسابت چیست؟ اگر مایلی من از بحث و گفتگو گریزان نیستی؟" گفتم: "من هم میل دارم صحبتی بکنیم".

به نظرم از اینکه ما فعالیتی را شروع کرده‌ایم که موفق می‌شود و او در گوشه‌ای منزوی و بی‌کاره مانده است ناراحت است. ضمن بحث گفت که می‌خواهد از جلدش و لانه‌اش بیرون بیاید و خفه نشود. احتیاجی را به فعالیت و ورود در اجتماعات حس کرده است. از من خواست که نظر و نقشه‌مان را درباره فعالیت در دانشکده به او بگویم. گفتم که در شرایط فعلی بزرگترین وظیفه و کار را ایجاد سازمان دانشجویی می‌دانیم و طرز کارمان را نیز شرح دادم. گفتم: "برای مبارزات صنفی ایجاد سازمان خوب است ولی ایجاد انجمنهای علمی و ورزشی و غیره بیخود و کودکانه است." می‌گفت: "یک عده‌ای برای خود نشان دادن اگر جمع شوند، اگر افکار و کارهای کودکانه‌ای باشد، اگر بنشینند و برخیزند و... من نمی‌توانم باشم." به ساعدی گفتم: "مثل اینکه تو دانشجویان را نمی‌شناسی و می‌خواهی در جامعه ایده‌آلی خود سازمان ایجاد کنی. در این سازمان همه این حرفها و کارها خواهد بود. منتها وجود افکار عالی و افراد واقع بین و روشن و شرکت دانشجویان آگاه و صمیمی، می‌تواند شکل صحیح به آنها بدهد و رهبری لازم را به وجود آورد و در عمل اینگونه نقایص را جبران و اصلاح نماید." ساعدی از فعالیتهای اجتماعی و سیاسی غیردانشجویی سؤال کرد. گفتم: "ما عده‌ای هستیم که مشغول مطالعه مسائل اجتماعی و راه‌حلها می‌باشیم. فعلاً نیروی چندانی نداریم. وضع مالیمان آنقدر ضعیف است که مجله نبرد زندگی را نمی‌توانیم مرتب منتشر کنیم. ولی این فکر را (سوسیالیسم دموکراتیک و استقلال از بلوکهای شرق و غرب و...) راه آینده می‌دانیم. فکر می‌کنیم زمینه‌ای برای آن وجود دارد. منتها باید شرایط مساعد ایجاد شود." راجع به خلیل ملکی و تهمتهای توده‌ایها و مخالفینش بحث کرد و من به او جواب دادم. گفتم: "مایلم در مباحثات شما باشم ولی به عنوان تماشاچی. و در هرکاری که پسندیدم شرکت کنم." ما نمی‌توانستیم او را به عنوان "تماشاچی" به جلسات کمیته دانشجویان هوادار نیروی سوم یا نهضت ملی دعوت کنیم. متأسفانه امکان برگزاری جلسات برخورد عقاید و آراء عمومی را نداشتیم. من مثل سابق یک نسخه از نشریاتمان (نبرد زندگی و علم و زندگی و کتاب و غیره) را مرتب به او می‌رساندم و درباره مطالب مهم آنها گاهی بحث و تبادل نظر می‌کردیم. اغلب در این بحثها او حالت شک و تردید و بدگمانی داشت اما همراه با کنجکاوی و علاقه به مطالعه و تحقیق.

فوت واعظی، یکی از همکلاسان ۱۳۳۸/۹/۱۲: در سال پنجم پزشکی، آقای واعظی یکی از همکلاسان فارسی زبان به علت یک بیماری عفونی (تب راجعه) و عوارض آن، در بیمارستان عفونی درگذشت. برای ما این واقعه خیلی دردآور و غم‌انگیز بود. چون او در تبریز تنها و دور از خانواده زندگی می‌کرد. همکلاسان مواظبت و ملاقات او را به نوبت به عهده گرفته بودند. بیماری او همبستگی بی‌نظیری بین همکلاسان به وجود آورده بود. متأسفانه معالجات مؤثر واقع نشدند و او شب ۱۳۳۸/۹/۱۲ فوت کرد. در تشییع جنازه او، استادان ودانشجویان متعددی شرکت کردند. پس از نماز میت در قبرستان برسر جنازه او، آقای ساعدی از طرف دانشجویان کلاس ما، سخنرانی کوتاه و مناسبی ایراد کرد.

موسیقی کلاسیک در خانه ساعدی ۳۹/۲/۵: بعدازظهر جمعه خانه ساعدی بودم و چند صفحه موسیقی کلاسیک را با هم شنیدیم. از سمفونی ششم چایکوفسکی، و پانتیکا (که چهار موومان داشت: کودکی و جوانی و کمال و مرگ) و کنسرتو شماره ۵ بتهوون (امپروور) خیلی خوشم آمد. سمفونی شماره ۱۰ شوستاکویچ، آهنگساز معاصر روسی، لحن تازه‌ای داشت. دنیای جدید کومپوزیتور لهستانی [چک]، دوراک، پر از ملودیهایی سیاهان و سرخپوستان آمریکا بود و خیلی جذاب.

ساعدی شیفته موسیقی کلاسیک (غربی) است. از ساعدی متشکرم که با لطف خود مرا که محروم از رادیو و رادیوگرام و نظایر آن هستم به موسیقی کلاسیک (که تازگیها خیلی به آن علاقمند شده‌ام) و صفحات متنوع آن، آشنا می‌کند. چه شانس دارم! من در این روزگار و در این شهر هنوز نتوانسته‌ام در خانه یک رادیو داشته باشم...

یک بار دیگر به خانه ساعدی برای شنیدن موسیقی کلاسیک و گفتگو رفتم. برای دکتر عدادی (یکی از دوستان علاقمند به موسیقی کلاسیک) چند صفحه از او عاریه گرفتم. دکتر عدادی بعد از چند روز استفاده از آنها، صفحات را به من پس داد و من هم با تشکر به ساعدی برگرداندم. بر مبنای انتخاب نوع صفحه و موسیقی، ساعدی گفت که دوست تو، باید ایدآلیست باشد.

شرکت ساعدی در مبارزات دانشجویی دانشگاه تبریز ما تا سال ششم پزشکی نتوانستیم سازمان صنفی دانشجویان را به وجود آوریم. دانشجویان آماده شده بودند ولی مسئولین دانشگاه می‌ترسیدند که سازمان سیاسی شود و بعد در دانشگاه مثل سابق، اعتصاب و اعتراض و بینظمی به وجود آورد. در نتیجه اجازه تشکیل سازمان و انتخابات را نمی‌دادند.

با شروع فعالیتهای سیاسی جبهه ملی ایران (دوم) در موقع انتخابات دوره ۲۰ مجلس شورای ملی (۱۳۳۹-۱۳۴۰)، کمیته دانشجویان هوادار نهضت ملی ایران، که من یکی از مسئولین آن بودم، در مبارزات انتخاباتی شرکت کرد و در بهمن ماه ۱۳۳۹، به پشتیبانی از دانشجویان اعتصابی دانشگاه تهران، از دانشجویان دانشکده پزشکی و داروسازی و ادبیات و کشاورزی دعوت به اعتراض و اعتصاب نمود. البته در آن شرایط، کمیته بطور مخفی فعالیت می نمود و فقط دو سه نفر از فعالین، از جمله من، شناخته شده بودیم.

روز اولی که در دانشکده پزشکی اعتراض و اعتصاب شروع شد، استقبال دانشجویان وسیع و غیرمنتظره بود. دانشجویان پزشکی همان روز به دانشکده های ادبیات و کشاورزی رفتند و آنها را دعوت به شرکت در اعتراض و اعتصاب نمودند. روز بعد همه دانشگاه تبریز وارد اعتصاب برای پشتیبانی از دانشجویان و استادان دانشگاه تهران شدند. ما خواستار آزادی انتخابات و احترام به آزادیهای دموکراتیک مندرج در قانون اساسی و باز شدن دانشگاه تهران بودیم.

آقای ساعدی از روز اول، در اعتصاب شرکت کرد. در آن روز، اعتراض و اعتصاب با گفتار من شروع شد و بعد دانشجویان دیگر از کلاسهای مختلف دانشکده از بالکن دانشکده پزشکی به دانشجویان اعتصابی که در حیاط دانشکده در پای ارک تبریز، جمع شده بودند، نظریات و درخواستهای انباشته شده در سالهای اخیر را بیان کردند. ساعدی سخنرانی مؤثری کرد. به نظرم او برای اداره و ادامه اعتصاب پیشنهاد تشکیل سازمان دانشجویان را نمود. دسته جمعی تصمیم گرفتیم که بعداز ظهر دانشجویان در کلاسها جمع شده و هر کلاس دو نماینده انتخاب کند. دانشجویان سال ششم پزشکی آقای ساعدی و اینجانب را به نمایندگی انتخاب کردند. جالب است که چند دانشجوی هوادار حزب توده کلاس ما، علیه من و برای ساعدی رأی دادند. در حالیکه هواداران نهضت ملی از ساعدی و من پشتیبانی کردند.

پس از انتخاب نمایندگان دانشجویان، سازمان دانشجویان دانشگاه تبریز ایجاد شد و رهبری اعتصاب و مبارزات دانشجویان را به عهده گرفت. اکثر نمایندگان انتخابی از طرفداران نهضت ملی بودند. ساعدی و من از سخنگویان و مسئولین این سازمان بودیم. کار ما شورائی بود و رسماً کسی رهبر و نظایر آن نبود. مسئولیتها بین نمایندگان تصمیم می شد و همه با اشتیاق در فعالیتهای شرکت می کردند.

همین که اعتصاب به همه دانشکده ها سرایت کرد و کلاسها تعطیل شد، رؤسای دانشکده و دانشگاه از ما خواستند که نمایندگان خود را برای مذاکره و ابراز خواسته هایمان تعیین کنیم. عده ای، از جمله اینجانب، برای این منظور انتخاب شدیم. آقای ساعدی داوطلب این نوع مسئولیتهای و فعالیتهای نمی شد. گوئی عقیده به مذاکره و ملاقات با مقامات رسمی (استاندار و مسئولین انتظامی و غیره) نداشت. در نتیجه وقتی که ما دو سه بار به اتفاق رؤسای دانشکده ها و رئیس دانشگاه و نماینده مجلس به ملاقات استاندار و رئیس شهربانی و ساواک رفتیم، ساعدی

بین دانشجویان ماند. من از این تقسیم مسئولیت ناراضی نبودم و حتی نبودن ساعدی و سایر نمایندگان با تمایل "توده‌ای" را در آن شرایط مفید می‌دانستم چون سرتیپ مهرداد، رئیس ساواک تبریز، با وجودی که همیشه سعی می‌کرد، نمی‌توانست به بهانه آنها مبارزات ما را وابسته به حزب توده و "جانب" نشان دهد.

#### راهپیمائی و تحصن دانشجویان در خیابان پهلوی از شرکت ساعدی در این مبارزات

دانشجویی دو خاطره گفتمی دارم:

وقتی که دو سه روز بعد از آغاز اعتصاب، مسئولین دانشکده به دستور مقامات انتظامی، دانشکده‌ها را بستند تا مانع متحصن شدن دانشجویان در دانشکده گردند، سازمان دانشجویان در نشست عصرانه خود تصمیم گرفت که فردا دانشجویان، در جلو دانشکده ادبیات جمع شوند و بعد برای اعتراض به بسته شدن دانشگاه تبریز دسته جمعی به استانداری آذربایجان بروند. قرار شد آقای ساعدی مسئولیت اداره تظاهرات آن روز را به عهده بگیرد و اگر او را توقیف کردند من جای او را بگیرم. آن روز صبح ما به جلو دانشکده ادبیات رفتیم و متوجه شدیم که مأمورین شهربانی جلو دانشکده و در خیابان مقابل دانشکده صف کشیده و مانع تجمع و راهپیمائی دانشجویان در آن مسیر هستند. چون ساعدی هنوز حاضر نشده بود دانشجویان نمی‌دانستند چه باید بکنند. ما پیش‌بینی این عکس‌العمل پلیس را نکرده بودیم. پس از ساعتی چون ساعدی پیدا نشد، پس از مشورت با چند نماینده حاضر، من مسئولیت را به عهده گرفته و تصمیم گرفتیم که دسته‌جمعی از آنجا (میدان شهرداری) به طرف دانشکده پزشکی رفته و در خیابان دانشگاه متحصن بشویم. به اتفاق صدها دانشجو از مسیر خیابان پهلوی تا سه راه دانشگاه راهپیمایی کردیم. در سه راه دانشگاه مشاهده کردیم که مأمورین انتظامی جلو خیابان دانشگاه هستند و راه ورود به آن خیابان را مسدود کرده‌اند. در همانجا تصمیم گرفتیم که به زمین بنشینیم و در مقابل خیابان دانشگاه متحصن شویم. افسران شهربانی گذاشتند که در پیاده‌رو بنشینیم. یکی از دانشجویان یک پرچم سه رنگ ایران به دست آورد و آن پرچم آن روز میان دانشجویان اعتصابی و متحصن در خیابان افراشته شد. از جزئیات می‌گذرم. به اتفاق چند نماینده سازمان، برای مذاکره پیش رئیس شهربانی و مسئولین دانشگاهی رفتیم. آنها وعده دادند که درخواستهای ما را به اطلاع مسئولین برسانند و به شرط اینکه به اعتصاب خاتمه دهیم دانشگاه تبریز را باز کنند و در صورت قبول پیشنهاد، مزاحم دانشجویان اعتصابی و یا نمایندگان آنها نشوند.

رئیس شهربانی تهدید را هم به آن افزود که اگر پیشنهاد رد شود همه دانشجویان اخلاک‌گر را توقیف خواهند کرد. به عنوان نماینده دانشجویان ما فقط قبول کردیم که این پیشنهاد را به اطلاع دانشجویان برسانیم و مطابق رأی آنها عمل کنیم. چون مذاکرات و بحث در این باره در

خیابان ممکن نبود درخواست کردیم که دانشکده پزشکی را موقتاً باز کنند تا در آنجا جمع شده و تصمیم بگیریم. چون موافقت نکردند گفتیم جای دیگری را در اختیار ما بگذارید که گنجایش صدها نفر دانشجو را داشته باشد. بالاخره قبول شد که در میدان باغ شمال دوساعتی جمع شویم و تصمیم بگیریم. در بازگشت پیش دانشجویان متحصن در خیابان، ساعدی را بین دانشجویان دیدم و هنگامی که دسته‌جمعی از مسیر خیابانهای پهلوی و شاپور به میدان باغ شمال می‌رفتیم از ساعدی علت نیامدن در ساعت تعیین شده صبح را جویا شدم. گفت شب در دانشسرای کشاورزی سعیدآباد کشیک بودم (او در آن سال چند شب در هفته به عنوان پزشک در دانشسرا کار می‌کرد و در ضمن بهداشت تدریس می‌نمود) و صبح به علت اشکال فنی کامیون دانشسرا، نتوانستم سر ساعت موعود به تبریز برگردم. عده‌ای از رفقا فکر می‌کردند که علت عدم حضور ساعدی، احتیاط زیاد او بود چون احتمال برخورد با مأمورین پلیس وجود داشت. من شخصاً توضیح ساعدی را ممکن می‌دانستم. در باغ شمال، من جریان مذاکرات را به دانشجویان گزارش دادم و گفتم که مصلحت در این شرایط، قبول پیشنهاد رؤسای دانشکده‌ها و مقامات انتظامی است. ساعدی نطق قانع‌کننده‌ای کرد؛ چند دانشجوی مخالف پیشنهاد، نظریات خود را از پشت تریبون ابراز کردند و بالاخره اکثریت دانشجویان حاضر تصمیم به قبول پیشنهاد کردند و قرار شد اعتصاب را خاتمه داده و مبارزه را از راههای دیگر ادامه دهیم. قابل توجه است که این راهپیمایی سیاسی دانشجویان در خیابانهای تبریز و اجتماع و گردهمایی در میدان باغ شمال، اولین تظاهر سیاسی و قانونی دانشجویان بعد از کودتای ۲۸ مرداد بود. ما با این کار و روش، دیوار سکوت و خفقان و ترس را در تبریز شکستیم بدون اینکه چپ‌روی کنیم و باعث توقیف و آزار دانشجویان اعتصابی شویم.

*ملاقات نمایندگان دانشجویان با دکتر امینی، نخست وزیر در سال ۱۳۴۰ دکتر امینی، نخست وزیر، به اتفاق چند وزیر دیگر سفری به تبریز کرد. ما برای بیان نظریات و درخواستهای دانشجویان، درخواست ملاقات او را کردیم و مسئولین دانشگاه ترتیب این ملاقات را در دانشکده ادبیات دادند.*

سازمان دانشجویان تصمیم گرفت که دو نماینده از طرف دانشجویان، درخواستهای دانشجویان را به آقای امینی اظهار کنند. یکی درباره مسائل عمومی ایران (انتخابات آزاد، احترام به حقوق مردم و آزادیهای دموکراتیک و...) و دومی درباره مسائل محلی آذربایجان (وضع دانشگاه تبریز، عقب ماندگی اقتصادی آذربایجان، لزوم توسعه صنعتی و...). قرار شد آقای ساعدی متن سخنرانی اول را تهیه کند و من متن سخنرانی دوم را. در جلسه شورای سازمان دانشجویان، این دو متن خوانده شد. چون آقای ساعدی داوطلب سخنرانی نبود قرار شد آقای غفاری، دانشجوی پزشکی و نماینده یکی از کلاسها، آن متن را بخواند. متن تهیه شده توسط

آقای ساعدی خیلی اعتراض‌آمیز و با لحنی تند بود. نمایندگان دانشجویان با تغییراتی جزئی، آن را قبول کردند.

اما در روز ملاقات، در حضور صدها دانشجو در دانشکده ادبیات، چند دقیقه پس از آغاز سخنرانی آقای غفاری، دکتر امینی ناراضی از لحن آن، سخنرانی او را قطع کرد و چند کلمه در جواب او گفت و محل ملاقات را ترک کرد. ما نتوانستیم بطور کامل نه درخواستهای ملی و نه خواسته‌های محلی را به گوش او و دیگران برسانیم.

*خاتمه تحصیلات پزشکی و آخرین دیدار با ساعدی در تبریز* در پائیز ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) تحصیلات پزشکی ما خاتمه یافت. دکتر ساعدی مثل اکثر همکلاسیهای فارغ‌التحصیل، به خدمت نظام وظیفه رفت. من چون قصد مسافرت به کانادا را برای دوره تخصصی داشتم، با عدم شرکت در آخرین امتحان کارورزی، چهار ماه زمان خاتمه تحصیل خود را عقب انداختم و به خدمت نظام نرفتم. چند روز قبل از خاتمه سال ششم، ساعدی به من اطلاع داد که پست او در دانشسرای کشاورزی آزاد می‌شود و به من توصیه کرد که فوری اقدام برای جانشینی او بکنم تا درآمدم برای چندماه آینده داشته باشم. به توصیه او به اداره فرهنگ آذربایجان رفتم. آقای جمالی از آشنایان سیاسی ما، از طرف آقای درخشش (وزیر فرهنگ)، به ریاست فرهنگ آذربایجان منصوب شده بود. با موافقت او توانستم پس از استعفای دکتر ساعدی، برای چندماه در دانشسرای کشاورزی مثل او به عنوان پزشک شبانه کار کنم. آخرین دیدارم با ساعدی در تبریز، در این روز بود.

*آخرین ملاقات با دکتر ساعدی در پاریس (۱۹۸۳)* با وجودی که من قبل از انقلاب، دو بار سفر کوتاهی به ایران کردم نتوانستم ساعدی را در تهران ملاقات کنم. چون نشانی او را نداشتم. گاهی خبر از چاپ کتابهای جدید او می‌رسید و من اگر در مونترال، دسترسی به آنها داشتم خریدم و می‌خواندم. خایو و توپ او را به این ترتیب خوانده بودم. در اواخر ماه مه ۱۹۸۳ برای شرکت در یک کنگره علمی به اروپا رفته بودم و در راه بازگشت به مونترال. دو روزی برای دیدار آشنایان در پاریس توقف کردم. در ضمن گفتگو با دوست همفکر آقای دکتر امیر پیشداد، از او شنیدم که دکتر ساعدی در پاریس هستند. او شماره تلفن ساعدی را به من داد. همان روز تلفن کردم و بعد از ۲۲ سال دوری، صدای او را شنیدم. برای بعدازظهر ۲۱ مه در یک کافه نزدیک میدان "اتوال" و خیابان "شانزله‌لیزه"، قرار گذاشتیم. من زودتر از او به کافه رسیده بودم و چون هوا گرم بود در کنار میزی در جلو کافه نشسته و منتظر دیدار او بودم. از چند قدمی مرد قدکوتاه سبیل‌داری را که با سرعت نزدیک می‌شد مشاهده کردم، با خنده‌ای که با دیدن من کرد یکدیگر را شناختیم و بعد از سلام و در آغوش گرفتن یکدیگر سر میز

نشستیم. او سفارش آبجو داد و من قهوه. دو ساعتی با هم درد دل و گفتگو کردیم. در اوایل صحبت‌مان اشک به چشمان او آمد و از زندگی سخت و منزوی و غریبانه‌اش در پاریس شکایت کرد. آن زمان در خانه دوستی اقامت می‌کرد و خود را مزاحم آنها می‌دانست. چند بار از مرگ خود یا آرزوی مرگ خود سخن به میان آورد. می‌گفت من با مرگ مبارزه می‌کنم. خیال می‌کردم مقصودش اینست که در خطر کشته شدن به وسیله عوامل رژیم می‌باشد؛ ولی بعد متوجه شدم که از مرگ دیگری صحبت می‌کند. برایم از زندان و شکنجه و فشارهای دوره شاهنشاهی قبل از انقلاب سخن گفت و جای بخیه‌ها را روی صورتش نشان داد که مأمورین ساواک مسئول آن بودند. از انقلاب و تسلط آخوندها و آغاز دوره تاریک دیگری در ایران و ناراحتیهای ناشی از آن و فرار از ایران و پناهندگی به فرانسه شرح داد. با عجله صحبت می‌کرد و گاهی جرعه‌ای آبجو می‌نوشید و ادامه می‌داد، گویی در عرض یک ساعت می‌خواهد حکایت بیست سال گذشته را نقل کند.

وقتی که درباره وضع و کار و زندگی من در کانادا سؤال کرد و من از ازدواج و فرزندان خود و اشتغال در دانشگاه مونترال به عنوان استاد و محقق، سخن به میان آوردم ناراحت شد و گفت: "بابائی، تو عاقلتر و موفقتر از من بودی. خانواده و زن و بچه داری. جانی داری و تکیه‌گاهی داری. من نه زن و نه فرزند دارم و آواره و پنهاننده اینجا و آنجا به سر می‌برم".

صادقانه به او جواب دادم که من به زندگی ادبی او ارج زیاد قائم و دلم می‌خواست که مثل او بتوانم به جامعه ایرانی خدمت کنم. به او گفتم که کتابهای تو "بچه‌های" تو هستند و همیشه ماندنی. با شنیدن این حرفم نگاهی به من کرد و لبخندی زد.

وقتی از طرز زندگی‌اش در پاریس سؤال کردم دیدم که از امکانات فرهنگی و هنری و اجتماعی پاریس استفاده نمی‌کند و حتی احتراز می‌نماید و شاید گرفتاری مالی زیاد دارد. از *الفبا* و فیلمهایش گفت و موقعی که وقت خداحافظی رسید از من خواست که باز هم یکدیگر را ببینیم؛ ولی من بلیط هواپیمایم برای فردای آن روز بود. به او پیشنهاد کردم که چند روزی به کانادا بیاید، تا هم استراحتی کند و هم دیداری از علاقمندان. گفت فعلاً امکان ندارد و قرار گذاشتیم با هم مکاتبه کنیم. نشانی خود را برایم روی کاغذی نوشت. موقعی که از یکدیگر جدا شدیم از دیدار کوتاهمان خوشحال و از جدایی دوباره‌مان غمگین بودیم. هر دو می‌دانستیم که دیدار آینده معلوم نیست کی و کجا خواهد بود؟ با قول نامه‌نگاری از هم جدا شدیم.

**مکاتبه بعد از ملاقات و آخرین نامه ساعدی** پس از بازگشت به مونترال نامه‌ای به او نوشتم. در نامه چکی برای آبونمان *الفبا* و چک دیگری به عنوان هدیه کوچکی گذاشتم و خواستم که با آن به دیدار موزه‌ها و نمایشگاههای پاریس برود (این چک را مادر زن فرانسویم، خانم هونت، امضا کرده بود).



جواب نامه‌ام را ماهها بعد (مارس ۱۹۸۴) دریافت کردم:

دکتر بابائی بسیار عزیزم، معذرت فراوان از تأخیر جواب نامه، دست نوازشی بود که اشک به چشم آورد ولی من بدبخت آن چنان آشفته حال و بیحوصله هستم که حد و حساب ندارد. سطر اول نامه را سه ماه پیش نوشته‌ام و الان به خود اجازه می‌دهم که بقیه را ادامه بدهم. هیچکس این قضیه را باور نمی‌کند. من که اسهال‌القلم دارم و نوشتن یک نامه این چنین طول بکشد. بابائی عزیزم زیر منگنه غربت بسیار سخت است که آدمیزاد دوام بیاورد. و من خیلی پررو هستم. چک مرحمتی تو رسید. می‌خواستم پس بفرستم، خجالت کشیدم و آن مبلغ را به حساب *الفبا* ریختم. آبونمان شما هم رسید. وضع *الفبا* فوق‌العاده خراب است: می‌آیند و می‌برند و می‌فروشند و تسویه حساب نمی‌کنند. رفیق دوران جوانی تو به شدت پیر شده است. من رو در رو با این دنیا ایستاده‌ام و در نتیجه خستگی را از یاد می‌برم. الان مشغول چهار سناریو سینما هستم و یکی از آنها به زودی جلوی دوربین می‌رود. آلمانیها تهیه کننده هستند. به ناچار با بدبختی تمام یک پایم در آلمان است و یک پایم در فرانسه. یک پایم در چاپخانه است و یک پایم در صحافی. مهم اینست که نمی‌خواهم از پا دربیایم. نمی‌دانم شماره *الفبا* ۳ به دستت رسید یا نه؟ چهارم *الفبا* این هفته در می‌آید که بزودی دست عزیزم، بابائی، را خواهد بوسید. خبرهای بد زیاد دارم ولی آرزوها هم زیاد و آن این که امکان دیدار مجدد پیش آید. حتماً مرا خواهی بخشید که اینهمه در جواب تأخیر کرده‌ام. هر شب و روز یک گوشه خوابیده‌ام. خسته خسته هستم و واقعیت امر این است که گرفتار مسئله مهمی نیستم. جز جنگیدن با مرگ.

مهربانی تو را خوب می‌فهمم. و به ناچار یک خواهش بزرگ ازت دارم. حداقل تو رفیق دوران کودکی (جوانی) مرا تنها نگذار. گاه‌گذاری چند کلمه‌ای برایم بنویس؛ و نمی‌دانی که چه اندازه خوشحال خواهم شد. پیرمردی که مهربانی کم دیده از این لحظات، زندگی خود را دوباره می‌سازد. "فغان ز یوسفی که زلیخاش بر مزار".

روی ماهت را می‌بوسم. اگر به خانم مادرزن قبلی‌تان نامه نوشتید خیلی خیلی سلام مرا برسانید.

درگذشت غلامحسین ساعدی در پاریس خبر درگذشت ساعدی را در ماه نوامبر یا دسامبر ۱۹۸۵ (آذر ۱۳۶۴) در نشریات ایرانی خارج کشور خواندم. او به نامه دوم من جواب نداده و به علت گرفتاریها مکاتباتمان قطع شده بود. از درگذشت او غمگین و ناراحت شدم ولی گوئی برایم غیرمنتظره نبود چون احتمال خودکشی او را می‌دادم.

با خواندن خبر درگذشت او در پاریس و دفن او در قبرستان "پرلاشر" به یاد پیگمالیون او و تأثیر صادق هدایت در ساعدی جوان و سرنوشت و قبرستان مشترک آن دو افتادم. آنچه واقعاً در دوره بیست ساله جدائیمان بر او گذشته بود، چندماه بعد در شماره ۷ مجله *القبا* با خواندن مقاله "شرح احوال" و "تاریخ شفاهی ایران - مصاحبه با دکتر غلامحسین ساعدی" بیشتر و بهتر فهمیدم.

امید دارم که این نوشته من، گوشه دیگری از زندگی ساعدی دانشجو را کمی روشنتر کند. ساعدی در "شرح احوال" نوشته بود: "... و در هر امکانی که برای مبارزه هست، به هر صورتی شرکت می‌کنم با اینکه داخل حزبی نیستم". ساعدی در دانشکده پزشکی تبریز هم به مصداق این نوشته‌اش، در مبارزات دانشجویی شرکت کرده بود.

روانش شاد و یادش زنده باد\*  
مونتال ۲۰ ژانویه ۲۰۰۲

---

\* روایت نخست این مقاله در شماره‌های ۴۸۰ (۲۶ بهمن ۱۳۸۱) و ۴۸۵ (۱۰ اسفند ۱۳۸۱)، سال نهم، پیوند (کانادا) به چاپ رسیده است.



سال دوم پزشکی ۴  
۲ : دکتر سعیدی  
۴ : خرم‌روان بابائی

سال سوم پزشکی  
۴ : دکتر سعیدی  
\* : خرم‌روان بابائی



## «جنبه های اخلاقی و مذهبی و اجتماعی روابط پزشک و بیمار» (گزیده ای از پایان نامه پزشکی)

پایان نامه پزشکی من در دانشکده پزشکی دانشگاه تبریز با عنوان فوق بیشتر جنبه اجتماعی و سیاسی داشت و اولین نوشته رسمی من در ایران میباشد. بنظرم بعلت محتوی انتقادی و پیشنهاد های اصلاحی در باره نظام پزشکی آن زمان ایران و چون در کتاب «فرزند چنار خامنه» گزیده از زندگینامه ام توسط خانم مراد حاصلی خامنه، این خلاصه از پایان نامه ذکر نشده است، جا دارد در این بخش آورده شود. بخصوص که بعد از نوشتن این تز برای ادامه تحصیلات تخصصی پزشکی به مونترال رفته و زندگی شغلی و اجتماعی ام از ایران به مونترال (کبک - کانادا) انتقال می یابد.

اقامت من در سالهای دهه 60 میلادی در کبک مصادف با انقلاب آرام کبک و انتخاب نوعی از نظام پزشکی عمومی بجای نظام شخصی رایج در کبک بود. من شاهد پیاده شدن برخی از پیشنهادهای مندرج در پایاننامه ام در کبک و در کانادا شدم و نتایج مثبت نسبی و موانع آنرا دیدم. متأسفانه در ایران نظام قبلی مورد انتقاد، در این پایان نامه، هنوز هم، با وجود درآمدهای نفتی زیاد، ادامه دارد و بیماران هنوز هم گرفتار رنجها و مشکلات مذکور هستند. در صفحات آینده خلاصه ای از این نوشته را ملاحظه میکنید.

### پایان نامه پزشکی و اخذ دکترای پزشکی از دانشگاه تبریز

از سال پنجم پزشکی به موضوع پایان نامه پزشکی ام فکر میکردم. چند بیماری برایم جالب به نظر می آمدند. اما شوقی برای آنها نداشتم. اشتغالات فکری و عملی درباره مسائل اجتماعی و سیستم بهداشتی و پزشکی مرا به موضوعی در رابطه با این مسائل سوق میداد. دو سال پیش در تهران قبول کرده بودم که به اتفاق دوستان پزشک دیگری (از هواداران جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران)، در تهران و در تبریز، مطالعه ای درباره اصلاحات در نظام پزشکی بکنیم. از این تعهد و تفکر موضوع ترم سر بیرون آورد:

جنبه های اخلاقی و مذهبی و اجتماعی روابط پزشک و بیمار

به دنبال انتخاب آن می بایست استاد راهنمایی داشته باشم آقای دکتر علی اکبر مجتهدی، استاد تاریخ پزشکی و مسئول کتابخانه دانشکده، بهترین کاندیدا برای آن بودند. ایشان راهنمایی ترم را قبول کردند. بطور کلی موضوعاتی را که می خواستم در ترم مطرح کنم به او شرح دادم. اما او کمک زیادی برایم نکرد.

قسمت اعظم کار نوشتن و جمع آوری مدارک را در پائیز و زمستان 1340، بعد از پایان دوره کارورزی، انجام دادم. اغلب در کتابخانه دانشکده مشغول مطالعه و نوشتن آن بودم. ماشین نویسی آن را یک منشی که در خیابان پهلوی دفتری داشت انجام داد یادم نمی آید خرج آن چقدر شد. روز 15 بهمن 1340 نوشتن پایان نامه خاتمه یافت و روز بعد تحویل آقای دکتر مجتهدی شد.

هیئت قضات (مرکب از دکتر ثقه الاسلامی، دکتر ستار زاده و دکتر مجتهدی) در تاریخ 20 اسفند 1340 با درجه بسیار خوب پایان نامه را تصویب کردند و من دکتر پزشکی شدم.

اما دکتر مجتهدی بعثت اهداء پایان نامه به جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران و عدم اهدای آن به اعلیحضرت همایون شاهنشاهی (طبق رسم و اجبار) از قبول و امضای آن خودداری میکرد. وقتی که مقاومت مرا دید خودش صفحه ای را که در آن اسم جامعه سوسیالیستها نوشته شده بود پاره کرد و بعد امضا نمود! از طرف دیگر در هفته ای که پایان نامه را قضات مطالعه میکردند گویا عده ای از استادان، که از محتوی آن باخبر شده بودند (نمیدانم چگونه)، فشار به دکتر مجتهدی و یکی از اعضای قضات آورده بودند که بخش انتقادی از رفتار پزشکان و بیمارستان ها از پایان نامه حذف شود. من به آقای دکتر مجتهدی تشریح کردم که دلیل ندارد چنین تغییراتی بدهم مگر اینکه شما ادعا کنید که این انتقادات بر مبنای دروغ میباشد.

می گفت امضای ما ممکن است این معنی را بدهد که با نظریات شما موافق هستیم در جواب گفتم طرز نوشتن پایان نامه حاکی از اینست که آن مشاهدات مشخص است و به شما مسئولیت نمی آورد. بالاخره بدون تغییر در محتویات و متأسفانه در کلمات و جملات (باوجود اشتباهات ناشی از ماشین نویسی) پایان نامه را امضا کردند.

نمونه ای از پایان نامه را به جامعه سوسیالیستها توسط دفتر علم و زندگی در تهران و به دوستم خانم دکتر انصاری ارسال کردم.

چند نکته درباره محتوی پایان نامه

مقدمه تز افکار آن روز مرا بخوبی نشان میداد و بیشتر به ادعا نامه ای بر علیه فساد نظام پزشکی شباهت دارد. بخش عقاید مذهبی پزشک و بیمار و تاثیر آن در روابط پزشکی را با یک سطر شعر از حکیم بابا شروع کرده ام:

«منگر که رنگ و دین من چیست؟

بنگر که درد و رنج از چیست؟

فصل دئونولوژی و قسمتهایی از بخش های دیگر برپایه ترجمه از منابع فرانسوی زبان مذکور در پایان نامه است.

صفحه تیتر، تقدیم ها، فهرست مندرجات، مقدمه و نتایج ترم را در صفحات بعد ملاحظه خواهید کرد.

توانا بود هر که دانا بود  
دانشگاه تبریز  
دانشکده پزشکی داروسازی و آموزشگاه عالی مامایی

پایان نامه  
برای دریافت درجه دکتری از دانشگاه تبریز  
دانشکده پزشکی

موضوع  
«جنبه های اخلاقی و مذهبی و اجتماعی  
روابط پزشک و بیمار»

سال تحصیلی 39-1340  
شماره پایان نامه....

نگارش  
فریدون- بابائی خامنه

رئیس هیئت قضات  
کارمند  
کارمند

## تقدیم

به پدر بزرگوارم که تحصیلات علمی خود را مدیون فداکاری های او هستم. به مادر عزیزم که در پرورشم زحمات زیادی کشیده است و رنج ناشی از بیماری اش محرک من به تحصیل پزشکی شده است. به خواهرانم که با زحمات شبانه روزی خود وسایل آسایش مرا در دوران تحصیلی فراهم کرده اند.

## تقدیم

به پزشکان انساندوستی که پاکدامنی و رنج فقر مادی را به ثروت و پولی که شرافت پزشکی و انسانی را آلوده سازد ترجیح میدهند.

## تقدیم

به جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران و به رفقای اجتماعی ام که رنجها و مبارزات و ایده آل های مشترک و مقدس پیوند ناگسستنی همبستگی ام با آنها است..

## تقدیم

به دوستان گرامی ام: دکترس هانریت انصاری، آقای محمود عرب زاده، دکتر محمدحسین سعیدی و دکتر حسین صدارت که با محبت و راهنمایی هایشان مرا در زندگی شخصی و اجتماعی یاری کرده اند.

## تقدیم

به رفقای همکلاسی ام که خاطرات شیرین دوران تحصیل ثمره دوستی با آنها است.

## تقدیم

به آقای رستم رستمزاده آموزگار زحمتکش خامنه که با تشویق و راهنمایی اش استعداد علمی مرا شکفته ساخت و به آموزگاران، دبیران و استادان دانشمندی که معلومات خود را مدیون تعلیمات با ارزش آنها هستم.

تقدیم به هیئت قضات و به استاد محترم جناب آقای دکتر علی اکبر مجتهدی که راهنمایی پایان نامه مرا بعهده گرفته اند.

«جنبه های اخلاقی و مذهبی و اجتماعی روابط پزشک و بیمار»

فهرست مندرجات

مقدمه

روابط پزشک و بیمار

علم الا خلاق پزشکی

فصل اول-جنبه های اخلاقی روابط پزشک و بیمار

مسائل ناشی از روابط بین پزشکان

وظائف اخلاقی پزشک در مقابل بیمار:

1- مسئولیت پزشکی

2- راز پوشی پزشکی

3- حقیقت گویی و پزشکی

فصل دوم-جنبه های مذهبی روابط پزشک و بیمار

فصل سوم-جنبه های اجتماعی روابط پزشک و بیمار:

1- روابط اقتصادی پزشک و بیمار در طب انفرادی

2- اجتماعی کردن طب

نتیجه: ضرورت اجتماعی شدن طب و بهداشت ایران

پایان



مقدمه

« باید خدای بزرگ آغاز و انجام اندیشه تو و پنهان و آشکار کار تو باشد چشم جانت به دیدار او روشن و سعی قدمت به سوی او گردد تا همواره در برابر او قرار گیری و آیت‌های بزرگ او را بنگری ». ابن سینا

رنجی که از وضع کنونی پزشکی میهن مان و از رابطه فعلی پزشک و بیمار می بردم و می برم تا آن حد است که موضوع فعلی را برای پایان نامه پزشکی ام انتخاب کردم فساد و انحطاط طب در جامعه ما امروزه تا جایی رسیده است که طب، هنر مقدس سابق، به شغل تجارتي کنونی تبدیل شده است. و انحطاط آن تا به حدی رسیده که چاقوکش ها و دلال ها و جیب برها به یکدیگر دکتر خطاب میکنند.

تاسف و تأثر شدید من وقتی شکنجه آور میشود که مشاهده میشود پزشکان جوان، آنهاییکه در سرآغاز کارنامه شان جملات فوق نوشته شده، بیشتر از پیشینیان غرق در فساد و انحطاط می گردند. دیگر خبری از آزادگی و سرشت نیکو نیست. جای خدای بزرگ را پول زیاد اشغال کرده است.

پول آغاز و انجام اندیشه و پنهان و آشکار کار اغلب پزشکان شده است چشم جانشان به دیدار آن روشن و سعی بدنشان به سوی آن میگردد تا همواره در برابر آن قرار گیرند و آیت‌های بزرگ آن را بنگرند.

اگر پزشکی به زر و سیم دل نبندد و به رازها محرم باشد و آزادگی و وارستگی پیشه کند دیوانه اش می خوانند هزار افسوس که جامعه ما چنان غرق در فساد و انحطاط و مادیات شده است که آن پزشکان مقبولیت پیدا کرده اند و این پزشکان در مطب شان مگس میبرانند فقط بیمارانی که پول و شهرت و ظاهر آراسته داشته باشند از سخن شیرین و مهربانی ساختگی و رفتار و گفتار آرام و گاهی تملق آمیز پزشک پول پرست امروزی بهره مند میگردند.

در چنین شرایطی رنجی که پزشکان شرافتمند و انسان دوست حس میکنند قابل تصور نیست و من تأثر و تالم بیماران دردمند و زحمتکش این سرزمین و دانشجویان پزشکی آزاده و نیکو سرشت و پزشکان انساندوست و واقعی را، که هنوز تسلیم فساد و انحطاط موجود نشده اند، میخواهم به صورت ادعا نامه ای بر علیه انحطاط و طبقاتی شدن طب ایران در پایان نامه ام بیاورم.

پزشک وظیفه مقدس و مهم نجات زندگی انسان ها را بعهده گرفته است کاری که پیغمبران به وسیله آن معجزه کرده و آسمانی بودن خود و راهنمائیهای شان را به مدد شفای بیماران به مردم ساده دل اثبات میکردند این حرفه و هنر مقدس که هم طراز علوم الهی قرار گرفته چگونه میتوان تحمل کرد که وسیله سودجویی و هوس رانی عده ای قرار گیرد و اعتماد و ایمان بیماران را از پزشکی و پزشک سلب کنند و مرجع و پناهی برای بیماران دردکش و نیازمند نگذارند.

زمانیکه عده ای از پزشکان چشم طمع در جان و مال و همه چیز بیماران خود داشته باشند چگونه ممکن است اعتماد و اطمینانش باقی بماند؟ وقتی که پزشکی بدون مراعات اصول علمی و بدون تشخیص صحیح و بی آنکه صلاحیت داشته باشد هر بیماری را با نسخه پراز اسپسیالیته های گوناگون و گران قیمت براه میاندازد وقتی که پزشکی چشم هوس در جان و ناموس زن بیماری

داشته باشد وقتی که پرستاران بیمارستانها در معرض هوس بعضی از انترنها و پزشکان و حتی روسای بیمارستان ها قرار گیرند زمانیکه بیمار نتواند بعلت دلال بازی به پزشک با صلاحیت دسترسی داشته باشد.

وقتی که بیمار فقیر و بی پناه نه در مطب خصوصی و نه در درمانگاهها و بیمارستان ها جایی داشته باشد و مورد بی اعتنائی قرار گیرد زمانیکه حرص پول بحدی رسیده باشد که، برای مصرف داروهای گران قیمت و بیفایده شرکت های دارویی، پزشکان حق فروش بگیرند و برای خرید داروها و لوازم بیمارستان ها رشوه اخذ شود هنگامیکه هدف پزشک از پذیرش بیمار فقط تحصیل پول باشد. وقتی که پزشکی که سوگند خورده هرگز سقط جنین نکند پزشکی که به دانشجویان تدریس و توصیه میکند که نباید سقط جنین کنند بزرگترین منبع در آمدش از این جنایت بر علیه حیات جنین انسانی باشد و زمانیکه سازش و رقابت بین پزشکان برای جلب بیمار و غارت دسترنج او به توطئه های ننگین منجر شده باشد چگونه میتوان طب کنونی را هنر شریف و انسانی تلقی کرد و چگونه میتوان انتظار داشت که جامعه و بیماران اعتماد و ایمان سابق را به طبقه پزشکان داشته باشند؟

پزشکی و طبقه پزشکان بعلت این همه فساد و انحطاط اخلاقی و اجتماعی و علمی عده ای از پزشکان بحق در معرض عدم اعتماد و نفرت و انتقاد مردم و بیماران قرار گرفته است و مبارزه بر علیه اینگونه انحطاط و این نوع از پزشکان بی صلاحیت که با سودپرستی خود این شغل شریف را آلوده و ننگین سازند در درجه اول بعهده پزشکان شرافتمند و دانشمند و دانشجویان پزشکی زنده دل و روشن بین ایران است.

آیا نباید علت انحطاط جامعه پزشکی را در فساد موجود اجتماعی ایران و طبقاتی شدن طب، جهل فکری و فقر اخلاقی، عدم توجه به معنویات، غرق شدن در مادیات و فقدان ایده آل های ارزنده انسانی در پزشکان و جوانان دانست؟

آیا از جامعه بیمار یا زمین شوره زار میتوان انتظار داشت که پزشکان از خود گذشته و وارسته و پاک یا گلهای معطر و زیبا به پروراند؟

چه باید کرد؟ سکوت یا تسلیم به منزله شرکت غیر مستقیم در این مسابقه فساد و انحطاط می باشد. برای تعالی و پیشرفت پزشکی و تصفیه طبقه پزشکان و تامین بهداشت و وسایل و شرایط معالجه بیماران باید تصمیم قطعی گرفت. جامعه پزشکی باید برای ایجاد تحول در پزشکی و روابط پزشک و بیمار و مبارزه جدی را آغاز نماید و برای حل مشکلات مطالعه و تحقیق و اقدامات ضروری را همه جانبه شروع کند.

ممکن است پایاننامه ام و مطالب و اتهامات آن با تعجب و نارضایتی عده ای روبرو شود اما به خدا و وجدانم سوگند میخورم که قدمی از جاده صداقت و صراحت بیرون نگذاشته ام اوبسرواسیون ها و استنباط هایم اغلب شخصی هستند و اگر نام و نشان و مشخصات افراد را ذکر نکرده ام برای این است که مخالفتی با اشخاص ندارم والا برای اتهامات و اوبسرواسیون های مذکور مدارک و دلائل و شواهد کافی دارم و بعلاوه برای گوشهای شنوا و چشمهای بینا، اجتماع ما، پر از شواهد و مدارک زنده صحت این ادعا نامه میباشد.

متأسفانه فرصت و معلومات کافی و کتب ضروری در خور این موضوع مهم را نداشتیم تا آنطور که باید حق مطلب را ادا کنم فقط امیدوارم این پایاننامه گرچه ناقص و ناکافی است به عنوان شروع کار و مطالعه در این مبحث تلقی و پذیرفته شود.

فریدون بابائی خامنه 1340/11/15

### نتیجه پایان نامه: ضرورت اجتماعی شدن طب و بهداشت ایران

عناصری از طب دولتی هم اکنون در شهرهای ایران و در بعضی از قصبات بچشم میخورد بیمارستان ها و درمانگاه های بهداری و دانشکده های پزشکی و سازمان خدمات اجتماعی و موسسه شیر و خورشید سرخ و سازمان بهداشت و بیمه های اجتماعی کارگران روی این اصول منتها با شکل ناقص و ناکافی فعالیت میکنند و از نمونه های طب اجتماعی شده ایران محسوب میگردند در شهر تیریز میتوان ادعا کرد که بیماران مراجعه کننده به این درمانگاههای عمومی و بیمارستان ها کمتر از مشتریان مطب ها و بیمارستان های شخصی نیست و خدماتی که این موسسات به بیماران فقیر و طبقات سوم این شهر میکنند قابل ملاحظه میباشد.

همگانی شدن طب و بهداشت ایران یک ضرورت تاریخی است چون طب طبقاتی کنونی قادر نیست به نقاط ضعف علمی و اخلاقی و اجتماعی خود غلبه کند و انتظار پزشکان و بیماران و جامعه را از دنیای طب برآورد. عوامل ذیل اجتماعی شدن طب ایران را ضروری کرده اند:

1- محرومیت اکثریت بیماران روستاها و طبقات زحمتکش و فقیر شهرها از پزشک و دارو و بهداشت بعلت فقدان امکانات مالی آنها برای پرداخت حق معاینه و مواظبت های پزشکی شخصی و تامین مخارج درمان ضروری.

2- تغییر وسایل و شرایط کار پزشکی\_ بعلت پیشرفتهای اخیر علم پزشکی و صنعت و کشف و ساختن داروهای جدید و گران قیمت و وسایل و امکانات کلینیکی و پاراکلینیکی متنوع و وسیع، شرایط کار پزشک تغییر کرده است. طبیب قدیمی با زبانش احوال و شرح حال بیمار را میپرسد با چشم خود مشاهده و با دست خود لمس میکرد و داروهای ساده گیاهی یا رژیم غذایی تجویز مینمود ولی امروز برای معاینه بیمار پزشک احتیاج به محل مناسب دارد و علاوه از طرق قدیم باید با وسایل جدید بیمار خود را معاینه کند که در امکان هر پزشک و بیماری نیست.

برای درمان داروهای جدید و موثر و مختلف کشف شده و مثل سابق با داروهای ارزان و محدود بیماریها را در مدت طولانی نباید معالجه کرد چون معالجه فوری و در کوتاه ترین مدت با کمترین عوارض خواست بیمار میباشد. این تغییر وسایل کار و درمان پزشکی که با طبیعت کار شخصی و پرداخت دستمزد از طرف شخص بیمار توافق ندارد تغییر روابط اجتماعی بین پزشک و بیمار را ایجاب میکند.

3- انحطاط اخلاقی و اجتماعی ناشی از طب انفرادی-بررسی مباحث قبلی نشان میدهد که رابطه پولی یکی از مهمترین علل فساد و انحطاط اخلاقی و اجتماعی و عامل تجارتي شدن طب است چون محرک پزشک برای کار تحمیل حداکثر منافع مادی و رقابت مادی با همکاران خود میباشد آمال و مقاصد انسانی و نوع پروری طب قدیم روز به روز به فراموشی سپرده میشود

فداکاری و از خودگذشتگی جای خود را به سودجویی و پول پرستی پزشکی میدهد پزشک فقط در جایی و برای بیمارانی کار میکند که درآمد مادی برایش متصور باشد و نه در محل و برای بیمارانی که بیشتر به وجود او احتیاج دارند.

با اجتماعی شدن طب و گسستن رابطه پولی بین پزشک و بیمار علت العلل این وضع از بین می‌رود و با تربیت اخلاقی و بیدار کردن وجدان های انسانی و مبارزه با انحطاط موجود در اجتماع میتوان به فساد اخلاقی کنونی طب به اختلاف و تضاد و رقابت غیر اصولی بین پزشکان به آسانی غلبه کرد طبابت را هنر و شغل شریف و مقدس و پزشکان را همکاران دوست و متعهد یکدیگر و مقام مورد اعتماد بیماران دردمند نمود.

شرایط و عوامل لازم برای اجتماعی کردن طب ایران:

اصولا مسئله بهداشتی و پزشکی ایران را نمیتوان مستقل از اجتماع و وضع سایر مشاغل و سازمان های کشوری مطالعه کرده و مشکلات آنرا مرتفع نمود. تحول سیستم بهداشتی ایران به مقدار زیاد وابسته به تحول اجتماعی کلی جامعه مان میباشد و بدون آن تحول ضروری اجتماعی همگانی شدن طب در ایران آسان نیست گرچه محال نیز نمیباشد.

آنچه برای اجرای این فکر و طرح ضروری بنظر میرسد عبارتند از:

- 2- سازمان بهداری سالم با کادر فنی و اداری آگاه از وضع بهداشتی ایران
- 3- تهیه طرح اجتماعی کردن خدمات طبی و بهداشتی با مطالعه و انطباق با شرایط خاص مناطق مختلف ایران.
- 4- تامین هزینه اجرای این طرح از طریق درآمدهای عمومی مثل نفت یا از طریق مالیات و حق بیمه.
- 5- تهیه اکپ پزشکی کافی برای بیست میلیون جمعیت ایران (از قرار هر هزار نفر یک اکپ پزشکی).
- 6- آگاه کردن جامعه پزشکی و مردم ایران از مزایا و لزوم اجرای این طرح و اخذ کمک از آنها.

ایجاد سازمانی مرکب از پزشکان و افراد صاحب نظر و با صلاحیت برای مطالعه روی عوامل فوق و آماده کردن شرایط اجرای طرح همگانی شدن طب حداکثر در مدت پنج سال. درباره ترم به استثنای نظر دوستانه خانم دکتر انصاری از کس دیگری عقیده و انتقادی نشنیدم. شاید هم کسی آنرا در کتابخانه دانشکده تا حال نخوانده است. نمیدانم آیا رفقای جامعه سوسیالیستها به آن نظری انداخته اند یا نه. در هر حال چند ماه بعد از تصویب آن من از ایران خارج شدم و برای ادامه تحصیل به مونترال آمدم و حتی نتوانستم دیپلم دکترای پزشکی رسمی ام را از وزارت در تهران بگیرم. نمیدانم آیا در مراسمی پزشکان فارغ التحصیل در هنگام دریافت دکترای سوگند نامه سقراط یا غیر آن را امضاء میکنند یا نه. آیا همکلاسان دیگر در این نوع مراسم شرکت کردند یا نه؟

در خاتمه باید ذکر کنم که این تز اولین اثر و نوشته طبی-اجتماعی من بوده است. در آن به خوبی افکار و عقاید و نقشه های آن روز مرا در خاتمه تحصیلات پزشکی در تبریز میتوان مشاهده کرد.

### نظریات دوستانه خانم دکتر انصاری در باره پایان نامه

دوستم خانم دکتر انصاری پس از خواندن پایان نامه این سطور را نوشته بود:  
 40/12/16: « دوست عزیزم دیروز پایان نامه ات را که فرستاده بودی برایم رسید...بابا در عرض این یک هفته هیچ خبری نتوانسته است مرا خوشحال کند جز پایان نامه ات...مقدمه ات عالی بود خیلی خوشم آمد تزت را با مقدمه و سوگند نامه ها و تاریخچه اش خوانده ام.تقدیمی اش را هم خیلی خوب و عالی تنظیم کرده بودی مخصوصاً آن قسمت را که به پزشکان تقدیم کرده بودی (تقدیم به پزشکان انسان دوستی که پاکدامنی و رنج فقر مادی را به ثروت و پولی که شرافت پزشکی و انسانی را آلوده سازد ترجیح میدهند).

خیلی متشکرم که اسم مرا هم آورده بودی.تصور نمیکنم که من آن لیاقت را در دوستی تو داشته باشم که اسم مرا هم ردیف آقای عرب زاده،دکتر سعیدی و صدارت بیاوری.  
 در هر صورت از لطف تو بی اندازه متشکرم یک نسخه از آن را برایم فرستاده ای بی اندازه متشکرم یادگاری عزیزی برایم خواهد بود و امیدوارم که بتوانم از آن به طور دلخواه استفاده کنم.راستی بابا اگر تو دلت بخواهد قلم خوبی داری خوب می توانی بنویسی عجالتاً تا جایی که خوانده ام خیلی پسندیده ام.اما آن سوسیال بابا ی حقه هم خودش را قاطی حکیم بابا کرده است!.  
 اصلاً مثل اینکه سوسیال بابا در قالب حکیم بابا دارد حرف میزند.در هر حال چیز عالی است حتماً قضات آن را خواهند پسندید دکتر ثقه که هم مرام توست آنرا حتماً خواهد پسندید و دکتر ستارزاده هم که این روحیه را دارد و یا اینکه وانمود می کند که دارد.....»

40/12/19 دوست عزیزم

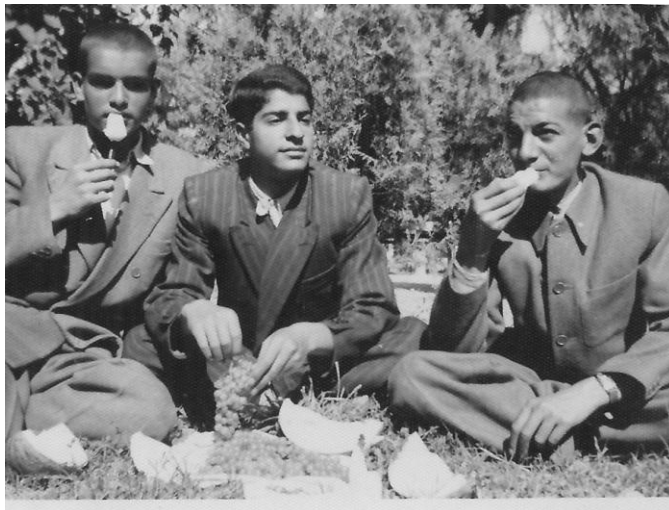
متأسفم که فردا یعنی روز گذشتن تزت آنجا نخواهم بود که به تو تبریک بگویم و با چشمانم شادی تو را ببینم....ولی نمیدانم چرا فکر میکنم که افسرده خواهی بود شاید قیاس بنفس میکنم.  
 چون در آن روز خودم خوشحال نبودم (روز گذشتن ترم).گذشتن تز یعنی تمام شدن دوران بی خبری خوشی و جوانی.آن روز روزهای بد جوانی و دوری از دوستان را بدنبال داشت.....  
 راجع به تزت برایت باز هم خواهم نوشت به نظر من بهترین تزی است که تا به حال نوشته شده است تنها تزیست که واقعاً بدرد جامعه پزشکان ما می خورد.ولی متأسفانه ما کمتر به فکر این چیزها هستیم مگر خود ما نبودیم که از کلاس دکتر مجتهدی (تاریخ و اخلاق پزشکی) فرار می کردیم.البته من قلباً میل نداشتم و آن درس را دوست داشتم ولی مجبور شدیم بساز دیگران برقصیم. اگر من به جای هیئت ژوری بودم به آن درجه عالی ترین تزها را میدادم ولی آنها شاید طبق معمول آن طوریکه دستشان عادت کرده است درجه بسیار خوب را بدهند.در هر حال دوست تو درجه عالی داده است آنها هرچه می خواهند بدهند!

41/1/8 دوست عزیزم

«.....دیروز به یاد بیمارستان افتادم دوره انترنی بهترین ایام زندگی ام بود با بیاد آوردنش احساس خوشبختی و خوشی غم آلودی میکنم...دکتر ثقه و دکتر ستارزاده و دکتر مجتهدی به اینجا سفر کرده بودند...متأسفانه دکتر مجتهدی را ندیدم ولی اگر میدیدم جداً با او بحث میکردم آن عملش واقعاً قابل تقبیح بود آنکه صفحه تقدیمی به جامعه سوسیالیستها را پاره کرده و بعد امضاء کرده بود. او حق اینکار را نداشت. در هیچ جای دنیا تز را به خاطر تقدیمی هایش رد نمی کنند تز را به خاطر مطالبش رد یا قبول میکنند. هر کس آزاد است آنرا به هر کس و هر جا که میل دارد تقدیم کند اگر حتی یک بت باشد. او نمی تواند مرا می را تنها به خاطر اینکه خودش نمی پسندد رد کند. متشکرم که برایم نوشته ای که کدام قسمت از تزت را تصحیح کنم ولی اینکار را نخواهم کرد. تبدیل حرف ها (اشتباهات داکتیلوگرافی) مهم نیست اصل مطلب مهم است. پس برای من ماندنش به همان حالت بهتر است.»

## فصل 6. عکسهای بخش اول

برخی از این عکسها گویای مجسم و تصویری خاطره ها و نوشته های سیاسی مذکور در این دفتر میباشند.



1: سه یار دبیرستانی، سال سوم دبیرستان فردوسی تبریز، در باغ گلستان. از راست به چپ فریدون بابائی خامنه، وهاب عابدین زاده اردبیلی و سعید میرزائی دریاتی، در موقع مطالعه برای امتحانات آخر سال. بحثهای سیاسی در این سال (1330) و در اینجا بین ما شروع شد و در تعطیلات تابستانی در کتابخانه تربیت برای انتخاب راه سیاسی مان ادامه یافت.



2: عکسم در سال چهارم دبیرستان (1331) برای کارنامه تحصیلی و با لباس مصدقی، سالی که فعالیت سیاسی ام در کادر نهضت ملی و نیروی سوم شروع میشود.



3: دکتر مصدق پیشوای نهضت ملی ایران، پس از کودتای 28 مرداد 1332، زندانی معترض در روز محاکمه نظامی در تهران.



4 : خلیل ملکی رهبر حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) و استاد سیاسی من

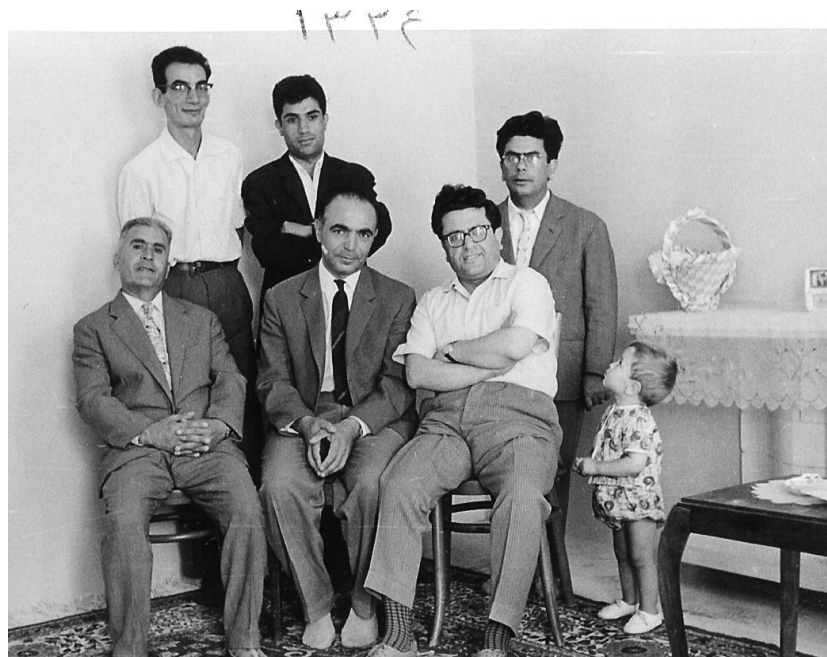




5 : دکتر غلامحسین سعیدی دانشجوی پزشکی در تبریز و اولین معلم سیاسی



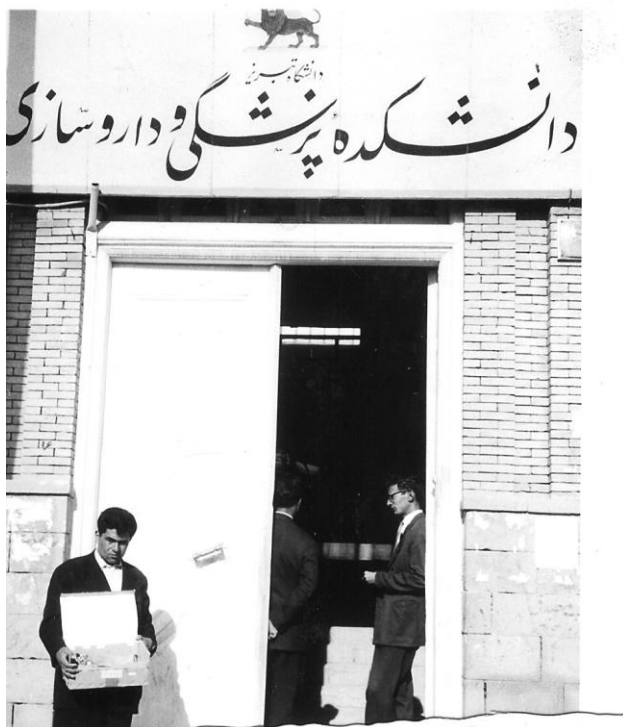
6 : با احمد بنی احمد در پای ارک تبریز در خاتمه تحصیلات دبیرستانی.



7: در یک جلسه هفتگی برخی از فعالین در خانه زرینه باف، دو سال بعد از کودتا ایستاده از چپ براست فریدون بابائی، ...؟، اکبر زرینه باف، نشسته یک بازاری، محمود عرب زاده (معلم سیاسی دوم) و علی زرینه باف.



8 : پیک نیک هواداران نهضت ملی ایران در باغ یکی از بازاریان. بهار 1334.  
 عده ای از رفقای نیروی سومی حاضر در تبریز در عکس دیده میشوند :  
 اکبر مدرس، دکتر سعیدی، دکتر فاتحی، زرینه باف، حسین خامنه ای، بدایعی، خوانساری،  
 مولوی، صادق آقا، بنی احمد، حسین صدارت، تاج احمدی، گروهی، و فریدون بابائی خامنه، .....



9 : عطا دانشجوی داروسازی در جلو درب دانشکده پزشکی با فروش سیگار به سیاست پرداخت شهریه دانشگاه تبریز اعتراض میکند.



10 : بازی شطرنج در دانشگاه با خانم انصاری و همکلاسان. اولین کوشش موفق ما در دانشکده، در دوره خفقان پس از کودتای 28 مرداد، ایجاد انجمن دانشجویی و باشگاه شطرنج بود.



**11 : ملاقات با دکتر اقبال نخست وزیر هنگام بازدید دانشگاه تبریز، برای ابراز در خواستهای دانشجویان. در عکس معیری سخنگوی دانشجویان ، فریدون بابائی، وهاب عابدین زاده، سعید دریانی، سرکاراتی و.... در مقابل دکتر اقبال مشاهده میشوند.**



**12: با سعید میرزائی دریانی و کامران در یکی از کوهنوردیهای دانشجویی.**



13: در سفری به تبریز دیدار دوستان سیاسی قدیمی دکتر صدارت و آقای امیری. امیری یکی از دانش آموزان نیروی سومی فعال در دانش سرای تبریز بود.



14: ملاقاتی با محمدعلی تاج احمدی در پاریس در جلو کتابخانه ملی.



15: در آخرین سفر به تبریز دیدار دوست قدیمی دکتر کاظم عدادی.



16 : در آخرین سفر به تبریز دیدار شادروان آقای صمیمی (نفر دوم از دست راست) شوهر خاله و وکیل مجانی من.وقتی که زندانی میشدم.

## مقاله ها و منابع

- 1\_ خاطره های باقیمانده از حکومت پیشه وری در آذربایجان. فریدون بابائی خامنه نشریه ماهانه بازار، مونترال 1375 (1997)
- 2\_ کودتای 28 مرداد 1332 و زندانی شدنم در تبریز. فریدون بابائی خامنه نشریه ماهانه بازار، شماره 155 و 156، مونترال، 1382
- 3\_ «یادی از خلیل ملکی استاد راه جو، راهگشا و راهنمای نسل ما» فریدون بابائی خامنه مقاله چاپ نشده، مونترال 1376 (1998)
- 4\_ «غلامحسین ساعدی دانشجوی پزشکی و اعتصابات در دانشگاه تبریز: چند خاطره» فریدون بابائی خامنه، نشریه پیوند (مونترال 2004) و نشریه چشم انداز (پاریس 2004)
- 5\_ «هویت آذربایجانی- ایرانی مردم آذربایجان»، فریدون بابائی خامنه، نشریه ماهانه بازار، مونترال 1375 (1997)
- 6\_ «جنبه های اخلاقی و مذهبی و اجتماعی روابط پزشک و بیمار»، فریدون بابائی خامنه، پایان نامه پزشکی، دانشکده پزشکی تبریز 1340
- 7\_ «فرزند چنار خامنه» گزیده ای از زندگی نامه فریدون بابائی خامنه، «از خامنه به مونترال با گذری از تبریز»، اعظم مراد حاصلی خامنه، ناشر قیزیل قلم تبریز (2014) 1393
- 8\_ «خاطرات بزرگان شصت سال خدمت و مقاومت»، گفتگو با سرهنگ غلامرضا نجاتی، تهران 1375
- 9\_ «خلیل ملکی به روایت اسناد ساواک»، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران 1379
- 10\_ «شرح اولین اعتصاب دانشجویان دانشگاه تبریز»، صفحه 106 کتاب «جنبش دانشجویی تبریز به روایت اسناد و خاطرات»، نوشته رحیم نیکبخت نقل از سایت اطلاع رسانی انقلاب اسلامی تیرماه 1394
- 11\_ «خاطراتی از فعالیت های سیاسی ام در ایران»، دفتر ضمیمه زندگی نامه، «از خامنه به مونترال با گذری از تبریز»، دست نوشته، مونترال 1388 (2009).





## فهرست خاطرات و نوشته های سیاسی بخش دوم دوره زندگی در مونترال (1962-2016)

1	مقدمه	
5	فصل 1. فعالیتهای سیاسی در سالهای 1962-1972	
5	گروه «جنبش برای آزادی مردم ایران» و بیانیه آن «ایران در مقابل امپریالیسم و صیونیسم».	
7	فصل 2. دوره انقلاب بهمن 1979 و استقرار جمهوری اسلامی ایران	
7	مقاله در روزنامه La Presse مونترال	
9	بحران گروگان های آمریکائی و انقلاب ایران و مصاحبه ها	
11	نامه استادان ایرانی دانشگاه مونترال در باره وضع دانشجویان ایرانی به نخست وزیران کبک و کانادا	
12	پیشنهاد تشکیل کمیته همبستگی کبک - ایران	
13	جمهوری اسلامی و عزل بنی صدر رئیس جمهور انتخابی	
15	نامه به آقای میر حسین موسوی خامنه نخست وزیر جمهوری اسلامی ایران در باره دکتر احمد مشعوف	
18	جنگ ایران و عراق و شورای ملی مقاومت	
19	فصل 3. تشکیل گروه مطالعات تحقیقی در باره تاریخ معاصر ایران در مونترال	
21	عنوانهای مطالعات تهیه شده با شرکت من:	
23	حکومت یک ساله فرقه دموکرات آذربایجان به رهبری پیشه وری	
25	توطئه ها و کودتای 28 مرداد علیه دولت ملی دکتر مصدق	
30	- سمینار در باره تحول تاریخی مسائل قومی، ملی و زبانی در ایران	
37	نظام اداری ایران و فدرالیسم ایرانی	
47	فصل 4. نگاهی به تجربه شرکت در ایجاد اتحاد جمهوری خواهان ایران	
47	چند مقاله درباره تشکیل اتحاد جمهوریخواهان ایران	
49	- بیانیه ایرانیان هوادار اتحاد جمهوریخواهان ایران-مونترال	
50	برای اتحاد جمهوریخواهان ایران چه باید کرد و چه میتوانیم بکنیم؟	
52	اتحاد جمهوریخواهان ایران: اتحاد چه نیروهائی و چه نوع تشکل؟	
56	چند پیشنهاد برای تکمیل بیانیه اتحاد جمهوریخواهان ایران	
60	جمع بندی گروه تدقیق در رابطه با دیدگاه ها: تغییرات پیشنهادی	
67	چند پیشنهاد در باره سند کارپایه سازمانی	
69	نظریاتی در باره پیش نویس قطعنامه های پیشنهادی گروه کار مسائل ملی	
73	پیشنهاد تشکیل هیئت سیاسی مشورتی ریش سفیدان جمهوریخواه	
74	شرکت در همایش یا در نمایش؟	
75	پیام گروه پژوهشی تاریخ معاصر ایران- مونترال به همایش برلین اجا	
76	اگر در همایش اتحاد جمهوریخواهان ایران شرکت میکردم چه میگفتم	
78	نظری از دور به همایش سراسری اجا	
82	انتخابات دوره هفتم مجلس شورای اسلامی ایران و اجا: تحریم یا شرکت فعال؟	
85	فصل 5. امضاء چند منشور در باره ایران	
85	بیانیه جمهوریخواهان- برای اتحاد جمهوریخواهان ایران. 2003	
94	بیانیه ایرانیان هوادار " اتحاد جمهوریخواهان ایران - مونترال ". 2003	

95.....منشور آذربایجان – آذربایجان سخن میگوید. 2003  
 97.....آذربایجان دانشپیر:

## فصل 6. شرکت در نهضت ملی کبک و نوشته های در باره کبک ..... 101

101.....رفراندم 1980 در باره حاکمیت ملی کبک و مشارکت با کانادا  
 101.....شرکت در کمیته هم آهنگی اقلیتهای قومی نژادی کبک 1990  
 103.....رفراندم در باره استقلال کبک و پیشنهاد مشارکت با کانادا، 1995  
 104.....مقاله ها درباره نهضت ملی و استقلال طلبی کبک.....

- خلاصه ای از اظهار نظرم به کمیسیون مونترال در باره آینده کبک..... 104
- مصاحبه با سردبیر نشریه بازار تحت عنوان
- "اظهار نظر شخصیت‌های ایرانی در مورد رفراندم کبک"..... 106
- نظری بحوادث تاریخی مهم کبک-کانادا و تکوین حکومت و خلق کبکی ..... 110
- نهضت ملی و استقلال طلبی کبک چگونه بوجود آمد؟..... 116
- پیشنهادات نهضت ملی و استقلال طلبی کبک در باره آینده کبک و کانادا ..... 122
- شرکت در کمیسیون مونترال در باره آینده کبک و پیشنهاد هایم ..... 128
- " همبستگی با خلق کبک" ..... 129
- مروری کوتاه بر زندگینامه ژاک پاریزو نخست وزیر استقلال طلب کبک ..... 138
- مناظره در باره همه پرسی جدائی کبک از کانادا
- و پیامد های آن برای جامعه ایرانی در کانادا تحت عنوان "آری یا نه؟" ..... 139
- معنای راستین « آری » به پرسش رفراندم 30 اکتبر 1995 ..... 151
- نگاهی به نتایج رفراندم 30 اکتبر در باره استقلال کبک: شکست یا پیروزی نسبی؟ .. 154
- لزوم تشکیل یک مجلس مؤسسان انتخابی برای تعیین آینده کبک ..... 160
- «نگاه دیگر به رویدادهای کبک» پس از همه پرسی 1995 ..... 161
- برداشت من از انتخابات کنونی کبک(1998) ..... 162
- نظری به کنگره ملی حزب کبکی ..... 164
- چهاردهمین کنگره ملی حزب کبکی: کشوری برای همه ..... 165
- 24 ژوئن روز جشن ملی کبک یا جشن سن ژان باتیست ..... 170
- تصمیمات کنگره حزب کبکی در باره طرح حاکمیت و مشارکت با کانادا ..... 170
- نظری به نتایج انتخابات فدرال کانادا(2000) و شرکت دکتر امیر خدیر در اوترمون. 173
- درگذشت کلود رابین:

روشنفکر ملی-مذهبی، روزنامه نگار متعهد و سیاستمدار فدرالیست ملی گرای کبک 177

## فصل 7. شرکت در پایه گذاری سندیکای عمومی استادان دانشگاه مونترال(SGPUM) و فعالیتهای آن .. 179

## فصل 8. شرکت در گروه فرهنگی ساوالان در مونترال ..... 181

## فصل 9. تلفیق عقاید و فعالیت های اجتماعی - سیاسی با فعالیت شغلی و آکادمیک ..... 184

## فصل 10. رابطه پیچیده با جامعه ایرانیان مونترال: از آنجا رانده و از اینجا مانده؟..... 188

## فصل 11. پی نوشت: نظری به گذشته و نگاهی به آینده سیاسی جامعه ..... 191

## فصل 12. عکسهای بخش دوم زندگی اجتماعی و سیاسی در مونترال ..... 197

ا شرح عکسها در رابطه با ایران ..... 197

- 207..... ب شرح عکسها در رابطه با کبک
- 213 ..... منابع و لیست نوشته ها
- 215 ..... فهرست خاطرات و نوشته های سیاسی بخش اول دوره زندگی در ایران
- 219 ..... ضمیمه ها: نوشته ها بزبان فرانسه
- 221 ..... ض 1. برای یک راه حل دموکراتیک در ایران 1358
- 223 ..... ض 2. نامه استادان ایرانی دانشگاه مونترال در باره وضع دانشجویان ایرانی  
به آقای رنه لوک نخست وزیر کبک و آقای پی یر ترودو نخست وزیر کانادا
- 227 ... ض 3. پیشنهاد تشکیل کمیته همبستگی کبک- ایران. نامه به  
آقای رنه لوک نخست وزیر کبک و جواب وزیر امور بین حکومتی کبک 1982
- 233 ..... ض 4. شرکت در "کمیته هم آهنگی اقلیتهای قومی نژادی کبک و پیشنهادی در باره آینده کبک
- 235 ..... ض 5. - شرکت در کمیسیون مونترال در باره آینده کبک و پیشنهادهایم
- 239 ..... ض 6. گفتاری در کمیسیون مونترال در باره پیشنهاداتم در باره آینده کبک
- 251 ..... ض 7. لزوم یک مجلس مؤسسان انتخابی برای تعیین آینده کبک
- 253 ..... ض 8. روش دموکراتیک دیگری برای تعیین آینده کبک و برای بیرون آمدن از بن بست کنونی:  
تشکیل مجلس مؤسسان انتخابی در کبک
- 257 ..... ض 9. لزوم یک مجلس مؤسسان انتخابی برای تعیین آینده کبک
- 261 ..... خلاصه بزبان فرانسه



خلاصه بزبان فرانسه

## Écrits et souvenirs de mes activités politiques en Iran

Dans ce cahier , je décris certains souvenirs de mes activités politiques à Tabriz, durant ma jeunesse et mes études universitaires.

Les trois premiers chapitres sont consacrés à mon auto-formation politique durant mes études à l'école secondaire ainsi qu'à mon cheminement politique. Je suis devenu social-démocrate dans le cadre du Mouvement national de l'Iran, alors sous la direction du Dr. Mossadegh. Suite au coup d'état du mois d'août 1953 contre le gouvernement du Dr Mossadegh, qui avait été démocratiquement élu, j'étais arrêté et emprisonné par la police du Shah. Par la suite, je me suis engagé dans le Mouvement de résistance nationale puis j'ai été emprisonné une fois de plus, durant les élections truquées et organisées par le général Zahedi.

Dans le chapitre 4, je décris mes activités sociopolitiques pendant mes études universitaires à l'Université de Tabriz. Ces activités devinrent importantes dans les années 1959-1961, à la suite du renouvellement de la lutte du Front national de l'Iran et de la formation de la Ligue des socialistes du Mouvement national de l'Iran. Je participe activement à la formation de l'organisation des étudiants de l'Université de Tabriz, aux manifestations, à la grève des étudiants en 1960 pour des élections libres, ainsi qu' aux luttes des formations politiques ci-haut mentionnées pour les libertés démocratiques en Iran. Lors de ma dernière année d'études à la Faculté de médecine de Tabriz, je suis arrêté une dernière fois par la SAVAK, sous accusations d'avoir dirigé des manifestations étudiantes contre le gouvernement et la sécurité nationale. Trois ans plus tard, alors que j'étais au Canada, un tribunal militaire iranien de Tabriz m'a condamné, en mon absence, à deux mois de prison.

Le cinquième chapitre est constitué, en majeure partie, d'articles que j'ai écrits plus tard, au sujet de mes activités et opinions sociopolitiques lors de ma jeunesse en Iran :

- Mon identité azéro-iranienne et l'identité du peuple de l'Azerbaïdjan Iranien.
- Khalil Maleki, penseur et dirigeant socialiste de ma génération.
- Golamhossein Saedi, écrivain iranien, durant ses études à la Faculté de médecine de Tabriz.
- Résumé de ma thèse de médecine à l'Université de Tabriz intitulé «Aspects éthique, religieux et social des relations des médecins et leurs malades».



# **Écrits et souvenirs de mes activités politiques en Iran**

Féridoun Babai  
Professeur retraité de l'Université de Montréal

Montréal, Québec, Canada, 2015